اطلاعات هفتگی

بها ۲۰۰۰ ریال

شماره ۳۶۴۸
چهارشنبه ۹ دی ۱۳۸۳

وحید هاشمیان: در آلمان خودم غذای ایرانی درست می‌کنم

مهمترین عامل ریزش مو

وقتی فرزند سالاری حرف اول را بزند

اجازه ندهید سرتان را کلاه بگذارند

یک ماجرای زیبا برای کریسمس

Eye Contour Cream
Anti-Wrinkle
Shandiz

Eye Contour Cream
Anti-Wrinkle
Shandiz
To Reduce Dark Circles & Puffiness
Contains
MAI, MAP Ceramide
Retinol A, Squalan
&
Wheat Germ Oil

کرم ضدچین وچروک
دورچشم
شانديز

- دارای ماده Glycosaminoglycan موثرترین ماده ضدچین وچروک درامریکاواروپا
- کاهش دهنده حلقه های سیاه و پف کردگی دورچشم
- دارای MAI و MAP، سرامايد، روغن جوانه گندم واسکوآلن

شانديز برنده جایزه بین المللی ستاره طلائی ازسازمان جهانی WMO

لابراتواروبدا - تلفن دفترمرکزی: ۶۰-۸۷۹۴۲۱۵۹ تلفن مرکزپخش: ۸۷۸۹۶۶۷ - ۶-۸۸۷۸۸۰

صابون لاغری و مرطوب کننده اژه

EJE

Slimming & Moisturizing Soap

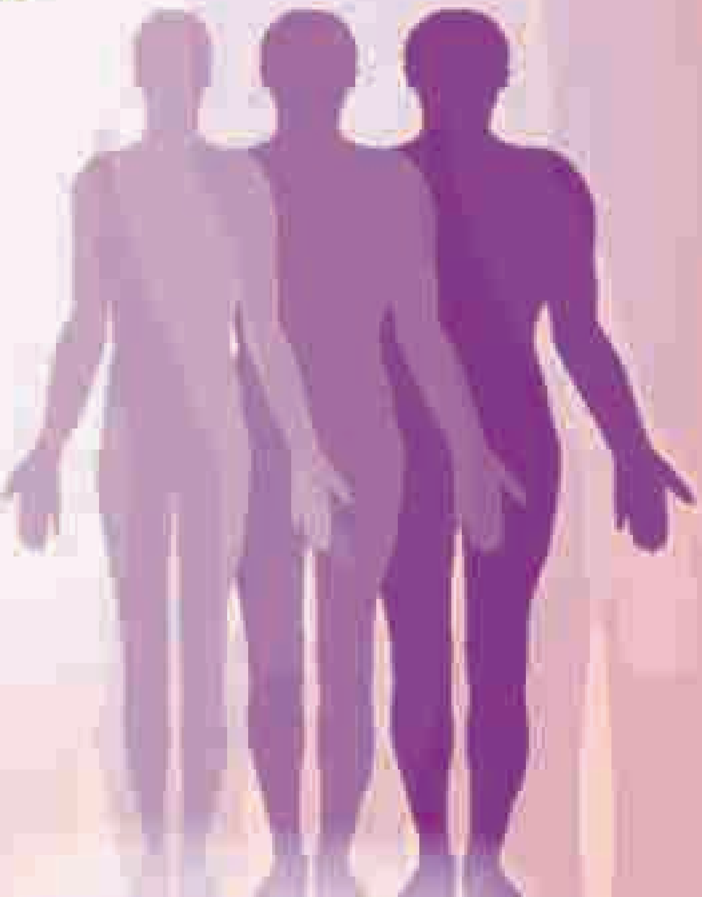

وجود اسید آلژینیک (ماده موثره لاغری برگرفته از جلبکهای دریایی) و روغن‌های گیاهی در این صابون، از یکطرف در پوست نفوذ کرده و از حفره های مولین پوست چرک و آلودگی را بیرون آورده و تمیز مینماید و از طرف دیگر چربیهای زیر پوست را از بدن خارج نموده و با تحریک متابولیسم در سیستم لنفاوی و بهبود جریان خون مویرگی به عنوان قابض عمل نموده و باعث لطافت پوست می‌گردد.

ویژگیها:

- کمک به دفع و حذف لایه های چربی زیر پوست
- مرطوب کننده و شفاف کننده پوست
- خاصیت نرم کنندگی بالا

EJE
اژه
صابون لاغری و مرطوب کننده

صنایع آرایشی بهداشتی اژه فام

Mohsseni Sq., Buil. 47, Apt. 1, Tehran - Iran
Tel: 2274320, 2272005-2903197-8
Fax: 2903205
دفتر تهران: خیابان میرداماد، میدان محسنی، ساختمان اداری ۴۷
شماره ۱، تلفن: ۸ – ۲۹۰۳۱۹۷ ، ۲۲۷۲۰۰۵ ، ۲۲۷۴۳۲۰
Http://www.ejefam.com فاکس: ۲۹۰۳۲۰۵

بِسمِ اللّهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

فهرست مطالب این شماره

یادداشت هفته ------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ------------------------- ۶
سه‌گانه ------------------------------- ۸
گزارش هفته -------------------------- ۱۰
خاطرات روانپزشک -------------------- ۱۲
داستان زندگی ------------------------ ۱۴
پرورش ذهن ـ به سوی آرامش ----------- ۱۶
بازتاب ------------------------------- ۱۷
نگرشی به ورای دیوید بکهام ------------ ۱۸
مشاور خانواده ----------------------- ۲۰
سرگذشت‌های واقعی ------------------- ۲۲
ماجراهای خواستگاری ----------------- ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ------------------ ۲۵
راه‌های درست برخورد با کمرویی --------- ۲۶
فرهنگ مردم -------------------------- ۲۷
گزارش از زندانها ---------------------- ۲۸
پاورقی خارجی «من سیسرو بودم» -------- ۳۰
زندگی رنگین ------------------------- ۳۲
از گوشه و کنار جهان ------------------ ۳۴
خواندنیهای تاریخی ------------------- ۳۶
یک هفته حادثه ----------------------- ۳۷
پاورقی ایرانی «گمشدگان» -------------- ۳۸
نخلهای بم هنوز ایستاده‌اند ------------- ۴۰
کودکان تیزهوش ـ معجزه طبیعت --------- ۴۱
تماشاگه راز -------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ---------------------- ۴۴
ترازو ـ داستان جان -------------------- ۴۶
جدول -------------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید --------------- ۴۹
جنگ هنر ----------------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک --------------- ۵۴
جهان هنر ----------------------------- ۵۶
ورزشی ------------------------------- ۵۸
در حلقه رندان ------------------------ ۶۲
اطلاعات مفتکی ----------------------- ۶۳
یک دقیقه با دنیای علم ----------------- ۶۴
هفته بعد شما -------------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما ------------------------- ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۱۶۸ - چهارشنبه ۹ دی ۱۳۸۳
۱۶ ذیقعده ۱۴۲۵ ۲۹ دسامبر ۲۰۰۴

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

چرا فقط امسال؟!

خوب، مصوبه مجلس در مورد تثبیت قیمت کالاها و خدمات به گفته نمایندگان محترم اصلاً سیاسی نیست و سران جناح راست هم آن را اصلاً سیاسی نمی‌دانند و قرار شد سال آینده قیمت خدمات و کالاهای دولتی افزایش پیدا نکند تا تورم مهار شود. اما خواهشمندم نمایندگان محترم که اصلاً سیاسی‌کاری نکرده‌اند قانونی را به تصویب برسانند که قیمت اقلام اعلام شود (سوخت، برق، تلفن، گاز، گازوئیل، بنزین و...) حداقل در طول پنج سال آینده افزایش پیدا نکند!

در این صورت مردم کاملاً مطمئن می‌شوند که نمایندگان محترم هیچ نیتی جز خدمت به مردم ندارند و اصولاً به هیچ‌وجه قصد و هدف آنان تشویق مردم و ترغیب آنان به راءی دادن به کاندیدای موردنظر جناح خاص برای ریاست جمهوری نیست و فقط و فقط قصدشان خدمت به طبقات کم‌درآمد جامعه بوده است.

پیشنهاد و استدعای بعدی حقیر این است که نمایندگان محترم قانونی را به تصویب برسانند که بهای هیچ کالایی گران نشود و دولت و پلیس و قوه قضاییه را موظف کنند که با افزایش قیمت همه کالاها برخورد کنند.

یعنی اینطور نباشد که فقط قیمت اموال عمومی و انفال و منابع ملی که متعلق به همه مردم است ثابت بماند آنوقت قیمت همه خدمات غیردولتی و همه کالاهای دیگر گران شود و مردم همچنان شاهد تورم باشند. مثلاً قانونی تصویب کنند که قیمت مسکن و زمین و اجاره‌خانه هم بالا نرود چون سهم عمده‌ای از سبد هزینه خانوار مربوط به بخش مسکن است که اتفاقاً در این بخش بیشترین ارزش افزوده اتفاق افتاده است. ارزش افزوده‌ای که هیچ مالیاتی بابت آن نه پرداخت شده و نه می‌شود. به هرحال سالهای سال و شاید دهها سال است که در ایران بخش مالکان و خرده‌مالکان قدرت مسلم اقتصاد و حتی سیاست بوده‌اند و اصولاً اجازه ندادند که هیچ قدرت اقتصادی دیگری در کشور پای بگیرد. اینها ثروتمندان پنهان و خاموش اما بسیار پرنفوذ اقتصاد و حتی سیاست ایران بوده‌اند که در سنتی‌ترین اقتصاد عالم، اجازه نداده‌اند این مملکت شاهد رشد و توسعه و پیشرفت واقعی شود و جالب اینکه همیشه از ترکشهای آسیب نوسانات اقتصادی و نیز از تیغ تیز مالیات و... به دور بوده‌اند. حال تقاضای بنده این است که نمایندگان محترم مجلس که به این راحتی راءی به تثبیت بهای کالاها و خدماتی داده‌اند که هم‌اینک نیز منافع آن از جیب همه ملت با تخصیص یارانه کلان و سوبسید به جیب عده‌ای خاص از طبقات پردرآمد جامعه سرازیر می‌شود، به همان راحتی قانونی را به تصویب برسانند که قیمت زمین، مسکن، اجاره ملک و... نیز بالا نرود. برای بنده این سؤال همواره وجود داشته است که به چه دلیل وقتی یک کارگر یا کارمند از همین حقوق بخور و نمیر خود مجبور به پرداخت مالیات است و وقتی هر کسبه و مغازه‌داری باید مالیات بدهد و برای همه چیز در این مملکت مالیات وجود دارد چرا در مورد زمین و مسکن و ارزش افزوده آن مالیاتی وجود ندارد؟

با وجودی که تمامی دفاتر اسناد رسمی و دفاتر ثبت اسناد و املاک، مالیات هم باید اخذ کنند در ستون بهای زمین و مسکن در سند مالکیت، حتی یکدهم بهای واقعی خانه و زمین براساس قولنامه ثبت نمی‌شود تا ارزش افزوده آن معین گردد و مثل همه کشورهای عالم سهم مالیات واقعی آن هم تعیین گردد؟ من افراد زیادی را می‌شناسم که در طول چند سال با بورس بازی زمین و مسکن میلیاردها تومان سود بادآورده به جیب زده‌اند که بابت هیچ‌کدام مالیاتی نپرداخته‌اند. آقایی را می‌شناسم که در همین بازار راکد مسکن و زمین، سه سال پیش زمینی را به ۳۵۰ میلیون تومان خریده و بدون آنکه هیچ کاری روی آن انجام دهد امسال همان زمین را به دو میلیارد تومان هم نمی‌فروشد. در کجای این کره خاکی بابت این یک میلیارد و هفتصد میلیون تومان سود بادآورده هیچ مالیاتی نمی‌گیرند؟ لذا استدعای بنده این است که نمایندگان محترم مجلس برای آنکه ثابت کنند که حافظ منافع طبقات کم‌درآمد و فرودست جامعه هستند، قانونی را تصویب کنند که بهای زمین و مسکن هم افزایش پیدا نکند و نیز روش تنظیم سند مالکیت هم اصلاح شده و بهای واقعی زمین و مسکن در ستون بهای ملک آورده شود و مالیات واقعی ارزش افزوده آن اخذ شود. تا همه ایمان بیاورند که قدرتها و اراده‌هایی در کشور عزیزمان وجود دارد که با مافیای قدرت مالکان و خرده‌مالکان و سرمایه‌داران سنتی این سرزمین نیز می‌تواند دربیفتد!

در ضمن از نمایندگان محترم استدعا داریم مصوب کنند که بهای کالاها و خدمات بخش غیردولتی هم نباید گران شود. چون به هرحال سودجویان بهانه‌های دیگری بجز بنزین برای افزایش بهای کالاها و خدمات خود پیدا خواهند کرد.

امیدواریم مجموعه این اقدامات بتواند مشکل تورم را در این کشور حل کند و واقعاً هم به چشم ببینند که اقداماتی از این دست تا چه حد می‌تواند در کنترل تورم مؤثر افتد اما یکی هم پیدا بشود و به مردم بگوید که اگر در کمرکش سال آینده یکمرتبه در نتیجه تصمیم‌گیریهای احساسی قبل از پایان سال نه‌تنها تورم کم نشد بلکه بیش از سالهای قبل بالا رفت چه باید کرد؟ اگر با این تصمیم‌گیریها به‌یکباره شرایط سوخت و بویژه بنزین به گونه‌ای بحرانی شد که یا قیمت آن چند برابر شد و یا اصولاً امکان عرضه و توزیع آن نبود و آنوقت همه چیز برهم ریخت چه باید کرد؟ در آن صورت چه نهاد و ارگانی پاسخگو خواهد بود؟

در هرحال این چند کلام را به عنوان یادگاری از بنده داشته باشید. البته امیدوارم و از درگاه خداوند طلب می‌کنم که حرفم به کرسی ننشیند و مردم ما سال آینده را بدون تورم و با خیال راحت بگذرانند و اتفاق خاصی هم نیفتد و مردم خسته از گرفتاریهای متعدد و تورم لجام‌گسیخته، سال راحت و خوشی را بگذرانند و مملکت هم سال پررونقی داشته باشد. باور کنید خوشحال می‌شوم که خلاف تصورم همه چیز به خوبی و خوشی بگذرد. گرچه به قول یکی از نویسندگان بزرگ جهان، نه خوش‌بینی خوب است و نه بدبینی، بلکه واقع‌بینی خوب است. اما... ■

نامه‌های بدون واسطه

حجاب مظلوم است

دولت فرانسه اخیراً قانونی را تصویب کرده که براساس آن دختران حق حضور با حجاب در مدارس را ندارند. اما با این وجود مسلمانان معتقد فرانسوی حتی به بهای ترک تحصیل حاضر نیستند از حجاب دست بردارند و دولت فرانسه هم از گسترش حجاب در این کشور بیمناک است، اما جالب است که در کشور خودمان، اکثر دخترخانمها حجاب را جدی نمی‌گیرند و بسیاری از آنها بدحجابی را تبلیغ می‌کنند. نکته دیگر اینکه مساجد کشور که در ابتدای انقلاب بسیار فعال بوده و در فعالیت‌های اجتماعی نقش برجسته داشته‌اند، الان در کشورمان دوران رکود را می‌گذرانند و نقش چندانی در فعالیت‌های اجتماعی ندارند. دلایل توجه دنیا به ارزشهای اسلامی و گاه کمرنگ شدن آن در ایران خودمان موضوعی است که نیاز به بررسی کارشناسی دارد.

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

آداب زیارت چیست؟

مدتی قبل، سعادت یارم شد و امام رضا(ع) مرا طلبید، به مشهد که رسیدیم، مشتاق زیارت وارد حرم شدیم و پس از دعا و نماز، به طرف ضریح مطهر حرکت کردیم. حرم واقعاً شلوغ بود، از دور صدای جیغ‌های پیاپی زنها و دخترهایی که کنار ضریح بودند به گوش می‌رسید. به نزدیکی ضریح که رسیدم، صدای جیغها به حد اعلی رسیده بود، و فریادهای «خفه شدم، منو بکشید بیرون، مُردم و...» از هر طرف به گوش می‌رسید و هرچند لحظه یکبار، جمعیت شکافته می‌شد و زنی با صورت گلگون و خیس عرق، با چشمهای از حدقه درآمده و روسری افتاده و دکمه‌های کنده، خود را به بیرون پرتاب می‌کرد، و بعضی‌ها، که شاید مرگ را به چشم دیده بودند، دشنامهایی نیز معلوم نبود به چه کسی و کی می‌دادند و گریه‌کنان روی زمین می‌افتادند، و مسوولان حرم، تند تند مشغول کشیدن چادر و یا روسری‌شان روی سرشان می‌شدند، کسانی هم که روسری یا چادرشان زیر پای جمعیت مانده بود، از بیم جان قید آن را زده و به گوشه‌ای دور از چشم مردها، برای به دست آوردن زندگی! می‌رفتند.

ترسیدم. کمی از جمعیت فاصله گرفتم و مشغول تجدیدقوا، و راهی برای دست یافتن به ضریح، که دیدم سه چهار نفر زن، چادرها را محکم دور کمرشان پیچیده و دستهای هم را گرفتند و با فرمان یکیشان، به داخل جمعیت هجوم بردند، و در میان فریاد و جیغ سایر زنها، که از هجوم ناگهانی آنها به آسمان رفته بود، لحظاتی بعد، دستشان به ضریح رسید و در همان حال دیدم که دو سه نفر زیردست و پایشان له می‌شوند که به کمک چند زن آنها را بیرون کشیدیم.

زنی که کنارم ایستاده بود و با بغل دستیش صحبت می‌کرد گفت: «الان یک هفته است که اینجاییم، فردا می‌خواهیم برگردیم، اما هنوز دستم به ضریح نرسیده!» با شنیدن این حرف، منهم تحریک شده و با زور و زحمت زیاد داخل جمعیت شدم. برای چند لحظه فشار قبر را تجربه کردم، به همراه مشتها و خراشهای پرقدرتی که روی بدنم فرود می‌آمد و کشیده می‌شد، و وقتی که بالاخره نوک انگشتهایم به ضریح رسید، خودم را هم با فریاد خفه شدم، از جمع بیرون کشاندند!! بدون آنکه فرصتی برای دعا یا ذکری پیدا کرده باشم!

به خانه که برگشتیم، تمام بدنم درد می‌کرد. نه‌تنها من، بلکه سایر همراهانم. و با دقت که نگاه کردم، اصلاً باور نمی‌کردم جای کبودیها وحشتناک‌تر از آن بود که بشود باور کرد. و جای ناخن‌ها، حسابی خراشیده و خونین شده بود.

برای چند لحظه و برای اولین بار فکر کردم، راستی معنی «زیارت» یعنی چه؟ آیا زیارت یعنی اینکه ما بدون ذره‌ای تفکر و تعمق، و اینکه اصلاً چرا به اینجا آمده‌ایم، با خشن‌ترین و بدترین حالتها و برخوردها، و حتی مهم نبودن اینکه چند نفر زیر دست و پایمان له می‌شوند، و یا روسری چند زن و دختر را (که در لحظه ورود، مسوولان حرم چقدر مواظب بودند که حتی یک تار مویشان پیدا نباشد) در برابر دید مردان آنسوی ضریح، از سرشان بیرون می‌کشیم، و جیغ و دشنام چند نفر را بلند می‌کنیم، و... فقط و فقط به فکر این باشیم که دستمان را به ضریح برسانیم؟ راستی اگر دستمان به ضریح نرسد زیارتمان قبول نیست؟ پس معلولین، زنان باردار، بیماران و افراد مسن که در این وضعیت به هیچ عنوان نمی‌توانند دستشان را به ضریح برسانند تکلیف‌شان چه می‌شود؟ آیا آنها هم دوست ندارند که دستشان به ضریح برسد؟

اصلاً شرایط زیارت چیست؟ چرا بعضی‌ها می‌گویند لطف زیارت در همین است؟ راستی چه لطفی دارد که در مکانی با این عظمت و معنویت و روحانیت، که اکثر افراد از دورترین نقاط فقط برای معنویت و آرامش روحی روانی آن و حضور به دربار امام عزیزمان، به آنجا پا می‌گذارند، ما شاهد بی‌نظم‌ترین و بدترین برخوردها باشیم؟ و حتی مجروح هم بدهیم؟ چرا معنویت مکان را خدشه‌دار می‌کنیم؟ آیا زیارت یعنی این؟ امیدوارم کسانی که می‌دانند حتماً جواب سؤال من را بدهند و منتظر هستم.

و نمی‌دانم چرا مسوولان محترم حرم، که واقعاً زحمت کشیده و حرم را به بهترین و عالی‌ترین وجه آراسته و اداره می‌کنند، فکری برای این موضوع نمی‌کنند؟ و مطمئناً اگر بخواهند راه‌حلهای زیادی وجود دارد که بتوان نظم مناسب این مکان باعظمت را به‌وجود آورد.

زهرا سرلک از الیگودرز

ماشین، بلای جان انسانها

بعضی از راننده‌ها اصلاً مراعات حال مردم را نمی‌کنند. بعضی از آنها در داخل شهر و کوچه آنچنان تیکاف می‌دهند که ترکش سنگ‌ریزه‌های آن تا چند متر می‌رسد و پای مردم را زخمی می‌کند، بعضی از آنها با چنان سرعتی حرکت می‌کنند که قادر به کنترل ماشین نیستند و چون بیمه هستند از کشتن مردم چندان باکی ندارند و جان در برابر اینان بی‌ارزش شده و حتی رحم به پیرمرد و پیرزن نمی‌کنند و وقتی کسی اعتراضی بکند در جواب می‌گویند بیمه هستیم. بعضی از رانندگان خرسواری بلد نیستند می‌آیند ماشین‌سواری می‌کنند. مجازات بیمه برای رانندگان متخلف کم است، اگر زندان بلندمدت یا مجازاتهای سنگین درنظر گرفته شود در نتیجه از بروز تصادفات کاسته می‌شود تا درس عبرتی باشد که دیگران خلاف نکنند.

عبدالله الفتی از اسلام‌آباد غرب

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند و با عذرخواهی همیشگی به دلیل تأخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◀**محسن ذوالفقاری ـ ساوه** نامه‌های شما به دستم رسید. اما قبول کنید که با توجه به محدودیت صفحات نمی‌توانیم همه را چاپ کنیم اما سعی می‌کنیم به خوانندگان فعال مجله بیشتر توجه داشته باشیم.

در بیشتر شماره‌های مجله مطالب شما به چاپ می‌رسد، اما به ما هم حق بدهید که با توجه به کثرت نامه‌های ارسالی پاسخ به نامه‌های خوانندگان ارجمند را در نوبت قرار دهیم. یک نامه بی‌واسطه از شما در همین صفحه به‌چاپ رسیده است.

◀**کمال طریک ـ گرگان** من هم با مطالعه نامه شما متاءثر شدم. به هرحال حتماً می‌دانید که این مشکل، مربوط به بخش قابل توجهی از تحصیلکرده‌های این کشور می‌شود که با وجود داشتن مدرک تحصیلی مناسب نمی‌توانند شغل مناسبی دست و پا کنند.

◀**مسعود ذوالفقاری** نامه و دستخط شما و آقای عباس توکلی را که پیام تسلیتی بود به مناسبت درگذشت مرحوم محمد پورثانی، تحویل خانواده محترم ایشان دادم. شاد باشید.

◀**ضامن موسایی ـ اهواز** از مطالعه نامه شما متاءثر شدم. در نامه بعدی بفرمایید که چه کمکی از دست ما ساخته است.

◀**خانم حیدری ـ تهران** خداوند به داماد شما خیر بدهد. از اینکه فرزند پسر شما به وظایفشان نسبت به شما توجه ندارند، بسیار متاءثر شدم.

◀**عبدالواحد بلوچ ـ نیکشهر** خوشحالم که مشکل تهیه مجله در شهر شما حل شده است. موفق باشید.

◀**حسن ـ ش ـ دامغان** سخت است قبول کنم که دیگر در این دوره و زمانه فردی را به دلیل پوشیدن شلوار لی یا تیغ زدن به صورت و یا نوع پوشش لباس از تحصیل در دانشگاه محروم کنند. دیگر برای ورود به دانشگاه چنین گزینش‌هایی در سازمان سنجش وجود خارجی ندارد. شما اگر مدارکی در این رابطه دارید برای ما ارسال کنید.

من هم با شما هم‌عقیده‌ام که در بحث تهاجم فرهنگی بسیاری وقتها راه را بیراهه رفته‌ایم. برایتان از درگاه خداوند توفیق آرزو می‌کنم.

◀**احمد ـ س ـ جوانرود** برایم ننوشته‌اید که چطور پانزده بار مجبور به ترک تحصیل شده‌اید، با این حساب رکورددار ترک تحصیلید، اما احساس مسوولیتی که نسبت به والدین خود دارید بسیار قابل ستایش است و همین‌طور تعهدی که نسبت به انجام فرایض مذهبی احساس می‌کنید. خیلی زیباست که در طول شانزده سال گذشته که به سن تکلیف رسیده‌اید، نماز و روزه قضا ندارید، به همین خاطر به شما باید تبریک گفت. آنچه را که به عنوان شکست مطرح کرده‌اید، شکست نیست. مراقب باشید ناامیدی به سراغتان نیاید و احساساتی نشوید. تلاش کنید و از تلاش خسته نشوید. اگر دختر مورد علاقه شما به خاطر ثروت به سراغ خواستگار دیگری رفت پس مطمئن باشید شما با او خوشبخت نمی‌شدید چون فرهنگ مشترکی نداشته‌اید. به خدا توکل کنید و دست از تلاش برندارید و مطمئن باشید ستاره اقبال شما نیز طلوع خواهد کرد.

فرصت به شتاب از دست می‌رود و به کندی بازمی گردد

● امام حسن مجتبی(ع)

آنکارا به اتحادیه اروپا نزدیک می‌شود

حسن فتحی

- آیا ترکیه می‌تواند به عنوان اولین کشور مسلمان و غیرمسیحی به عضویت اتحادیه اروپا درآمده و به آرزوی ۴۰ ساله خود جامه عمل بپوشاند؟
- آیا آنکارا توانسته رضایت اتحادیه اروپا را برای پذیرفتن ترکیه جلب کرده و به مخالفت‌ها و مشکلاتی که بر سر این مساءله وجود داشته خاتمه بدهد؟
- آیا ترکها قادرند در مسیری که درپیش گرفته‌اند، بر مخالفت‌های قبرس و یونان غلبه کرده و این دو کشور را با خود همراه سازند؟
- آیا حزب «عدالت و توسعه» و **رجب طیب اردوغان** نخست وزیر ترکیه می‌توانند بر مخالفت‌ها و کارشکنی‌های داخلی غلبه کرده و آزادی و دموکراسی را در این کشور نهادینه سازند؟
- آیا ارتش ترکیه به این واقعیت تن خواهد داد که دست از سیاست کشیده و سیاست را به سیاستمداران واگذار کرده و به نقض حقوق بشر و سرکوب کردها پایان دهد؟

و درنهایت اینکه آیا ترکیه با اصلاحاتی که توسط حزب اسلام‌گرای «عدالت و توسعه» انجام می‌دهد، می‌تواند به یک کشور پیشرو و الگو برای جهان اسلام تبدیل شده و خط بطلانی به پرونده سیاه سالها سرکوب و نقض حقوق بشر بکشد؟

اصلی‌ترین و درحقیقت محوری‌ترین شعار حزب اسلام‌گرای **«عدالت و توسعه»** که در رأس آن رجب طیب اردوغان قرار داشت، در سال ۲۰۰۲ که ترکیه با انتخابات سراسری مواجه بود، تلاش برای عضویت در اتحادیه اروپا بود. این مسأله در چهار دهه گذشته فکر ترکیه و حتی همسایگان اروپاییش را به خود مشغول کرده بود. ترکها همواره این سؤال را از یکدیگر و مخالفینشان در اروپا و آمریکا می‌پرسیدند که به چه دلیل آنها صلاحیت عضویت در پیمان نظامی آتلانتیک شمالی (ناتو) را دارا بوده و باید در صحنه‌های مختلف به یاری این پیمان برخیزند، اما وقتی که مسأله اقتصادی است و می‌تواند نفعی از این نظر متوجه آنکارا شود به یکباره ورق برگشته و درخواست این کشور برای عضویت رد شده و هزاران اما و اگر بر سر راه ترکیه ایجاد می‌شود؟

ترکیه پس از جنگ دوم جهانی به متحد آمریکا تبدیل شد و با عضویت در پیمانها و اتحادیه‌های نظامی که حافظ منافع ابرقدرت غرب در مقابل ابرقدرت شرق و شوروی بودند، خود را دراختیار **ناتو و پنتاگون** قرار داد، تا حدی که آنها اقدام به ایجاد پایگاههای نظامی در ترکیه کرده و اجازه دادند نظامیان آمریکایی و ناتو در این کشور مستقر شوند.

در مقابل تمام این اقدامات و خدماتی که ترکیه به غرب و آمریکا می‌دهد، فقط یک خواسته وجود داشته که تقریباً از سوی تمام دولتهایی که در ۴۰ سال اخیر در این کشور به قدرت رسیده‌اند، پس گرفته شده است.

جالب توجه است که این درخواستها از سوی اروپایی‌ها که دوست و متحد آنکارا در ناتو هستند وتو شده و نادیده گرفته می‌شد. به‌طوری که این ذهنیت به وجود آمده بود که **آمریکا** و دوستانش فقط توانایی‌ها و امکانات نظامی و تسلیحاتی **ترکیه** را خواستارند و توجهی به بهبود شرایط اقتصادی و سیاسی این کشور ندارند، درحالی که یکی از برنامه‌ها و طرحهای آمریکا در کشورهایی که به دلیل فقر و مشکلات اقتصادی در معرض تهدیدات کمونیست‌ها قرار داشتند بالا بردن سطح زندگی مردم و کاستن از مشکلات اقتصادی آنها بوده است.

البته نیاز به ذکر این مسأله است که آمریکا همواره از عضویت ترکیه در اتحادیه اروپا پشتیبانی کرده و آن را مورد تأکید قرار داده است، اما تعدادی از کشورهای اروپایی از جمله **فرانسه** تمایلی به نشان دادن چراغ سبز به آنکارا نداشتند. در سالهای گذشته نیز با عضویت **یونان** در اتحادیه اروپا و اختلاف بین آنکارا و آتن بر سر جزیره قبرس که شدت گرفته بود، این کشور در رأس مخالفان ترکیه قرار گرفته و همواره علیه آنکارا موضع‌گیری کرده است.

> ✓**برخی از کشورهای اروپایی مخالف عضویت یک کشور مسلمان در اتحادیه هستند**
>
> ✓**تعدادی از کشورهای عضو اتحادیه قرار است درخواست ترکیه را به همه‌پرسی بگذارند**

اما به نظر می‌رسد، اوضاع در حال تغییر بوده و شرایط به نفع ترکیه درحال دگرگونی باشد، که این مسأله می‌تواند موقعیت و موضع حزب اسلام‌گرای «عدالت و توسعه» و شخص **«رجب طیب اردوغان»** نخست وزیر این کشور را تقویت کرده و او را به عنوان یک قهرمان در جامعه رو به جلوی ترکیه معرفی نماید، زیرا این حزب توانسته به آرزو و خواسته ۴۰ ساله مردم کشورش جامه عمل بپوشاند.

ترکیه طی دو سالی که از روی کار آمدن حزب عدالت و توسعه می‌گذرد، گامهای اساسی بسیاری را برای تغییر چهره این کشور در جهان برداشته و با وجود مخالفت‌های داخلی و خارجی، توانسته چهره مثبتی از ترکیه به جهانیان ارائه نماید که همین مسأله بزرگترین امتیاز و درحقیقت برگ برنده اردوغان خصوصاً در اروپا بوده است که تمام تحولات و حرکتهای آنکارا تحت نظر و زیر ذره‌بین دارند.

به همین دلیل زمانی که اتحادیه اروپا و ترکیه در نشستی در بروکسل درباره عضویت این کشور در اتحادیه به توافق رسیدند، درحقیقت ترکها نفسی به راحتی کشیدند.

در توافق‌نامه بروکسل که گامی اساسی برای عضویت ترکیه است، این کشور پذیرفت پیش از آغاز مذاکراتش درباره عضویت در اتحادیه، قبرس را به صورت ضمنی شناسایی کرده و به رسمیت بشناسد.

در مذاکرات **بروکسل** رهبران **انگلیس، فرانسه، آلمان، یونان و هلند، ترکیه** را تحت فشار قرار دادند تا قبرس را به رسمیت بشناسد، به همین دلیل رهبران ۲۵ کشور عضو اتحادیه اروپا پذیرفتند مذاکرات عضویت ترکیه را از سوم اکتبر ۲۰۰۵ به این شرط با آنها را آغاز کنند که این کشور پروتکل مربوط به قبرس را امضا کند. این مسأله را باید عقب‌نشینی بزرگی برای آنکارا به حساب آورد که بیش از سه دهه است شمال ترک‌نشین جزیره قبرس را در اشغال داشته و حتی اقدام به ایجاد یک جمهوری در بخش شمالی قبرس کرده که ریاست جمهوری آن نیز برعهده **رئوف دنکتاش** است، اما جالب توجه است که با وجود مخالفت‌های ارتش و برخی احزاب و جناحهای طرفدار ترک‌های قبرس، اردوغان و حزب او از زمان به قدرت رسیدن در سال ۲۰۰۲ همواره بر تعدیل موضع کشور در قبال ترکهای قبرس تأکید کرده و خواستار آشتی ترک‌تبارها با یونانی‌تبارها شدند که در همین رابطه جناح طرفداران وحدت درمیان ترکهای قبرس تقویت شده و توانستند کنترل دولت و پارلمان این بخش را در دست بگیرند، ولی این بار یونانی‌تبارهای قبرس به مخالفت با طرح وحدت و آشتی دبیرکل سازمان ملل پرداخته و از امضای آن خودداری کردند. این اقدام یونانی‌تبارها به نفع ترک‌نژادها بوده و موضع آنها را درمیان اروپاییان و جهانیان تقویت کرد.

با این حال **اردوغان** در بروکسل متعهد شد که تا قبل از آغاز مذاکرات عضویت، قبرس را به رسمیت بشناسد. در همین رابطه **«پاپادوپولوس»** رئیس جمهوری یونانی‌تبار قبرس قبل از سفر به بروکسل برای شرکت در اجلاس سران اروپا درباره عضویت ترکیه اطمینان داد که از حقوق کشورش با تمام توان دفاع خواهد کرد. او از حق وتوی کشورش در اجلاس سران برای پذیرش ترکیه سخن گفت و اعلام کرد: آنچه مورد توجه قرار خواهم داد، منافع ملت است و برمبنای همین منافع در آخرین لحظه تصمیم‌گیری خواهم کرد. او اصرار کرد که ترکیه باید در چارچوب تصمیمات سازمان ملل، پیش از پیوستن به اتحادیه اروپا قبرس را به رسمیت بشناسد.

«مانوئل باراسو» رئیس کمیسیون اروپا نیز از ترکیه خواسته بود قبرس را که عضو اتحادیه اروپاست به رسمیت بشناسد. او همچنین از سران اروپا درخواست کرده بود، هرگونه اقدام نیمه‌کاره را در مباحثات خود درباره پذیرش ترکیه رد کنند.

وی بر این مسأله تأکید کرد که اگر اتحادیه اروپا قصد دارد مذاکرات عضویت را با ترکیه آغاز کند، باید به عضویت کامل نظر داشته باشد و از الحاق کردن شرایط در آخرین دقایق پرهیز کند.

جالب توجه است که ترکیه نیز گفته بود به غیر از عضویت کامل، هیچ حالت دیگری را در ارتباط با اتحادیه اروپا نمی‌پذیرد. مهمترین مانع درحقیقت پذیرفتن و شناسایی قبرس بود که از سوی **اردوغان** به صورت ضمنی صورت گرفت تا در ماههای آینده قبل از اکتبر که زمان آغاز گفت‌وگوها است، گامهای دیگری برای شناسایی قبرس برداشته شود.

اردوغان پس از کسب چنین موفقیتی قدم به کشور خود ترکیه گذارد و از سوی طرفدارانش به

عنوان یک قهرمان مورد استقبال قرار گرفت. او خطاب به مردم که به استقبالش آمده بودند، گفت: ما تا سوم اکتبر فعالیت‌هایمان را دوچندان خواهیم کرد و آرام نخواهیم نشست.

او تصمیم سران اتحادیه اروپا را موفقیت بسیار بزرگی خواند، اما در همین حال افزود: آنچه را که در دو روز مذاکره حاصل شد نمی‌توان موفقیت صددرصد دانست.

اردوغان به خبرنگاران گفت:

کشورش به همه تعهدات خود برای هماهنگی با منشور کپنهاک عمل کرد، اما به‌رغم آن، شرایطی که ارتباطی با منشور کپنهاک نداشت، مانند مسأله قبرس، به ترکیه تحمیل شد.

وی با یادآوری این مسأله که در دو سال گذشته با تغییر قوانین و اجرای اصلاحات اساسی، هدف عضویت در اتحادیه را دنبال کرده اعلام کرد: با وجود این تحمیل، ترکیه با عزم راسخ به تلاش خود برای دستیابی به یک جامعه مدنی ادامه خواهد داد.

به گفته وی، **ترکیه با قبرس** رابطه خوبی دارد و تلاش خواهد کرد از این پس نیز این مناسبات را بهتر کند و برای حل مسأله قبرس نیز خواهد کوشید.

نخست وزیر ترکیه خاطرنشان ساخت آنکارا به اتحادیه اروپا به چشم مجمع ارزشها نگاه می‌کند و معتقد است که این اتحادیه مانند یک باشگاه مسیحی عمل نخواهد کرد و ترکیه را به عضویت خواهد پذیرفت.

در مقابل، ترکیه نیز به عنوان یک کشور دموکراتیک با عضویت در اتحادیه اروپا، توانایی **ژئواستراتژیک** اتحادیه را افزایش خواهد داد.

وی در پایان بر این مسأله تأکید کرد که توافق ترکیه با اتحادیه اروپا، یک اقدام تاریخی برای هر دو طرف است و امیدوارم برای جهان نیز منشاء خیر و برکت باشد.

ولی آنچه در بروکسل صورت گرفت، پایان تمام ماجرا نیست و دو طرف باید گامهای دیگری بردارند تا مذاکرات اکتبر ۲۰۰۵ با موفقیت همراه باشد.

در این میان راه ترکیه صعب‌العبورتر است، زیرا هنوز هم در داخل اتحادیه اروپا مخالفانی وجود دارند که مایل به حضور ترکها در آن نیستند.

ژاک شیراک رئیس جمهوری فرانسه که همواره یکی از منتقدان به‌شمار می‌رفت، پس از مذاکرات بروکسل صراحتاً هشدار داد که اتحادیه هنگام آغاز گفت‌وگوهای عضویت ترکیه، بر سر معیارهای ورود، مصالحه نخواهد کرد.

حزب عدالت و توسعه که ۱۵ ماه پس از شکل‌گیری توانست در انتخابات سال ۲۰۰۲ به موفقیت چشمگیری دست یابد و در دهه گذشته برای نخستین بار اولین حزبی بود که در این کشور با اکثریت آرا مطلق در انتخابات پیروز شد، در داخل این کشور و در خارج از آن مخالفانی دارد که باید در ماههایی که برای آغاز مذاکرات باقی مانده، موضع خود را تقویت کند. او باید به‌گونه‌ای حرکت کند که رضایت مردم را جلب کرده و رابطه با آنها را بهبود بخشد.

تحلیلگران ترک درپی این موفقیت اعلام کردند که مهمترین مسأله از نگاه مردم عادی، رفاه اقتصادی است. حتی بسیاری از مردم ترکیه ورود به اتحادیه اروپا را بیشتر به خاطر کامیابیها و رشد اقتصادی می‌خواستند و نه اصلاحات و دموکراسی.

در این ارتباط یک نویسنده ترک معتقد بود: «اگرچه شاید اکنون ترکیه حضور نظامیان در عرصه سیاسی را کم‌رنگ‌تر حس می‌کند و شاید به سویی می‌رود که دیگر روزنامه‌ای تعطیل نشود و روشنفکران بتوانند حتی نظام را به نقد بکشند، ولی باز هم مردم درپی لقمه نانی هستند و اگر حزب عدالت و توسعه نتواند پس از فراغت از رایزنی با اروپا زمینه را برای رفاه اقتصادی مردم فراهم آورد، ناچار باید چندی بعد به سرنوشت دیگر احزاب طرد شده از سوی افکار عمومی تن دردهد. چرا که جامعه ترکیه به سرعت قهرمانان ملی خود را فراموش کرده و حمایت خود را از آنها دریغ می‌کند.

اردوغان نخست وزیر
ترکیه به خواسته ۴۰ ساله
مردم این کشور جامه
عمل پوشاند

ولی مخالفان اروپایی ترکیه را پس از قبرس و یونان، کشورهای دیگری نیز تشکیل می‌دهند. زیرا برخی از کشورها این ذهنیت را داشتند که اتحادیه اروپا باید یک تشکل و مجمع مسیحی بوده و غیرمسیحی‌ها حق عضویت در آن را نداشته باشند. در این رابطه می‌توان به نظریات پاپ ژان پل دوم اشاره کرد که سال گذشته در شرایطی که مذاکرات و اظهارنظرها درباره قانون اساسی اروپا جریان داشت، صراحتاً خواستار گنجانیدن دین و آیین مسیح در قانون اساسی شد که با مخالفت بسیاری مواجه گردید.

در همین حال **اسقف اعظم یونان** نیز در یک مراسم مذهبی در آتن مرکز این کشور خطاب به ترکیه گفت: بربرها نمی‌توانند عضویت اتحادیه اروپا را کسب کنند.

وی افزود: دیپلماسی خوب است، ولی نمی‌توانیم تاریخ و ملت را فدای مصلحت و بازی سیاسی کنیم، زیرا ممکن نیست ظالمان به قدیسین، مذهب و ملت ما در جمع خانواده، مسیحیت و اتحادیه اروپا وارد شوند.

وی با انتقاد از سیاست دولت یونان مبنی بر حمایت از عضویت ترکیه در اتحادیه اروپا در صورت حل مسأله قبرس گفت: افرادی که دارای چنین دیدگاهی هستند، از تاریخ اطلاعی ندارند و نمی‌دانند که ملت ما از این بربرها چه کشیده است.

درحالی که رئیس پارلمان اروپا معتقد بود اقدام ترکیه برای پیوستن به اتحادیه اروپا فرصتی است که می‌توان اثبات کرد غرب و شرق می‌توانند در صلح و صفا زندگی کنند.

وی افزود: ما باید بیش از هر چیز از ایجاد موانع و مشکلات مذهبی پرهیز کنیم. پیوستن ترکیه به اتحادیه اروپا فرصتی است تا به جهان اثبات کنیم که شرق و غرب می‌توانند با همدیگر زندگی کنند.

همچنین «**هاینس فیشر**» رئیس جمهور اتریش خطاب به مردم کشورش گفت: سیاستمداران اتریش باید مردم را مطلع سازند که عضویت ترکیه در سال ۲۰۱۵ میلادی زمانی که تولیدات ناخالص این کشور بیش از ۷۰ درصد افزایش یابد، تحقق خواهد یافت.

براساس نظرسنجی‌هایی که در ۲۵ کشور اروپایی صورت گرفت ۵۳ درصد از مردم کشورهای این اتحادیه موافق عضویت ترکیه بودند، اما شهروندان اتریش بیشترین نظر منفی را در این رابطه داشتند. شهروندان **اتریش**، **فرانسه**، **آلمان**، **لوکزامبورگ و فنلاند** درمیان ۲۵ کشور عضو اتحادیه بیشترین مخالفت را با عضویت ترکیه ابراز داشتند. از دیگر مسائلی که اکنون مطرح شده همه‌پرسی از مردم درباره عضویت ترکیه در اتحادیه اروپاست که در این رابطه فرانسه و اتریش از این مسأله حمایت کردند.

همچنین **نیکولا سارکوزی** رئیس حزب حاکم فرانسه از دیدگاههای ژاک شیراک انتقاد کرد و بر این مسأله که از همکاری تجاری با ترکیه حمایت می‌کنم تأکید کرد، اما گفت مخالف الحاق کامل این کشور به اتحادیه اروپا هستم.

شیراک رئیس جمهور فرانسه نیز گفت: ترکیه باید تقصیر خود در کشتار و تبعید میلیونها ارمنی در دوران جنگ اول جهانی را بپذیرد. ضمناً طرفداران حزب پیوند شمال **ایتالیا** که یک **حزب شووینیست** است در کنار پرچم اتحادیه اروپا شمع روشن کرده و به سوگ نشستند و سالونی نماینده این حزب در اتحادیه اروپا به تظاهرکنندگان خشمگین گفت: از این پس زنان اروپایی باید روبند بزنند.

یک روزنامه چاپ جمهوری چک هم نوشت: سیاستمداران باید به نحوی با تردیدها و وحشت روزافزون شهروندان اتحادیه اروپا در دادن اجازه ورود به یک کشور فقیر و عمدتاً مسلمان به داخل اتحادیه اروپا روبرو شوند.

اما جالب توجه است که وزیر خارجه هلند که کشورش ریاست دوره‌ای اتحادیه اروپا را برعهده دارد، همه‌پرسی برای عضویت ترکیه را تقبیح کرده و اعلام کرد که این کار درستی نیست که ما درباره عضویت ترکیه نقض عهد کنیم.

تلاش ترکیه برای عضویت در اتحادیه اروپا از سال ۱۹۶۳ آغاز شد و طی این سالها آنکارا بارها درخواست عضویت کرد که با مخالفت مواجه شد.

عضویت بخش یونانی‌نشین قبرس و کشور یونان که در سالهای گذشته صورت گرفت، ضربه‌ای به آنکارا بود، ولی این کشور هم توانست درنهایت با اصلاحاتی که صورت داد، شرایط عضویت را دارا شده و گامهای اولیه را برای عضویت کامل در اتحادیه اروپا بردارد. ■

کسی که نفس خود را ضبط کرد دنیا را هم می تواند ضبط کند ● دیگ واژ

سه‌گانه

کیان فولادی

از این پس دیگر کسی نباید واهمه داشته باشد که در شب‌های زمستان، در خیابانهای تهران تنها مانده و جایی برای خواب و استراحت دراختیار ندارد

سازمان جلوگیری از مرگ افراد از فرط سرما!

پس از آنکه ۵ روز از ضرب الاجل ۱۰ روزه رئیس جمهور هم گذشت، سرانجام سازمان بهزیستی مسوولیت ساماندهی کارتن‌خوابها را برعهده گرفت. ۱۵ روز قبل از آن رئیس جمهور گفته بود که تا ده روز دیگر هیچ کس نباید در کارتن بخوابد، البته در تهران.

سازمان بهزیستی برای نگهداری هر کارتن‌خواب در هر ماه یکصد و پنجاه هزار تومان مطالبه می‌کند و وزارت رفاه نیز قول داده است که این مبلغ را بپردازد و این بار می‌توان مطمئن بود که در زمستان امسال با کمک نیروی انتظامی و شهرداری که کارتن‌خوابها را جمع می‌کنند، سازمان بهزیستی که به آنها غذا و پوشاک و محل خواب می‌دهد و وزارت رفاه که هزینه این کار را تأمین می‌کند، کمتر اتفاق می‌افتد که شما بخواهید در تهران کارتنی را از گوشه خیابان بردارید و ناگهان متوجه شوید که یک شهروند دیگر، داخل آن به خواب رفته است. اما نکته جالب این اتفاق این است که معاون سازمان بهزیستی اعلام می‌کند با فرارسیدن فصل‌های گرم سال این مشکل خودبه‌خود حل می‌شود و به این ترتیب طرح در بهار سال آینده متوقف می‌شود، چراکه لابد هوا تا آن زمان گرم خواهد شد و در فصل گرما هم خوابیدن در کنار خیابان یا در زیر شاخه‌های درختان پارکها، نه تنها آزاردهنده نیست بلکه لذت بخش هم هست و این تنها خوابیدن در کنار خیابان آن هم در فصل سرماست که احتمال مرگ افراد را درپی خواهد داشت و این سازمان عزیز هم تنها مسوول جلوگیری از مرگ افراد از فرط سرماست و نه دیگر ارتباطی به آنها دارد و نه آنها دیگر پولی دارند که در بقیه طول سال هم به این فکر کنند که آنها که در زمستان تنها داخل کارتنهای خالی را برای خوابیدن پیدا می‌کردند، در بقیه طول سال چه می‌کنند و کجا می‌خوابند؟ هرچند که باید شکرگزار بود که بالاخره سازمانی هست که به همین اندازه هم به آسیب دیدگان کمک می‌کند، و چه‌بسا همین سازمان هم وجود نداشت و افراد بی‌گناهی به خیال آنکه داخل کارتن می‌توانند شب را به صبح برسانند، دیگر هیچ‌گاه چشمشان طلوع آفتاب را نمی‌دید!

دعوت از ارزانی، فقط برای چند ثانیه

اگر بشنوید که در کشوری تصمیم‌گیران و نمایندگان مردم با استناد به نظر کارشناسان و متخصصان، مقرر کرده‌اند که در ۴ سال آینده بهای تمام کالاهای اساسی مثل بنزین، آب، گاز، تلفن، برق و خدمات پستی هر سال دست‌کم ۱۰ درصد افزایش یابد و باز بشنوید که پس از مدتی، عده‌ای دیگر از نمایندگان مردم، باز هم با استناد و نشان دادن نظر کارشناسان و متخصصان و در آستانه سالی که قرار است انتخابات ریاست جمهوری برگزار شود و درحالی که این عده مخالف دولت قبلی هستند و حتی یکی از نامزدهای ریاست جمهوری هم در جمع ایشان حضور دارد و یکی از برجسته‌ترین این نمایندگان است، پیشنهاد کرده و سپس قانونی را تصویب کرده‌اند که در سال آینده (که انتخابات برگزار خواهد شد)، بهای کالاهای فوق (بنزین، آب، گاز، تلفن، برق و خدمات پستی) ثابت بماند و هیچ افزایشی در آنها داده نشود، با خود چه فکری می‌کردید؟ شاید اینکه **گروه اول** نمایندگان، آدمهای بی‌انصافی بودند که حکم به گرانی کالاها کردند و **گروه دوم** انسانهای منصفی هستند که جلوی گرانی ایستاده‌اند، یا شاید اینکه مگر در این کشور چند نفر کارشناس و متخصص وجود دارد و این کارشناسان چقدر با هم اختلاف‌نظر دارند که با استفاده از نظر ایشان، ۲ قانون کاملاً متفاوت نوشته می‌شود؟ و باید اصلاً به این فکر می‌افتادند که با این اوضاع و احوال گروه سوم از نمایندگان می‌خواهند در آینده چه تصمیمی بگیرند و آنها چه روشی را برخواهند گزید؟!

در هرحال این اتفاق در هفته گذشته در همین ایران عزیز و به دست نمایندگان محترم مجلس افتاد و برخلاف نمایندگان ۶ ماه قبل که برای برنامه ۴ ساله کشور، هر سال ۱۰٪ افزایش قیمت‌ها را تصویب کرده بودند، نمایندگان فعلی، برای سال آینده به ثابت ماندن نرخ این کالاها رأی دادند و بالاخره هم نگفتند که چرا این ثابت ماندن را تنها برای یک سال تصویب کرده‌اند و در مورد سالهای بعد ساکت بودند؟ البته نباید تردید کرد که این تصمیم نمایندگان محترم در گام اول اسباب خوشحالی میلیونها نفری را فراهم می‌آورد که سالهاست بزرگترین مشکل زندگیشان گرانیهای بزرگ بازار و جیب‌های کوچک خودشان

است و نمایندگان هم با تصویب این قانون سعی داشته‌اند دست‌کم به هر دلیل برای یکسال، بار کمتری بر دوش این عده قرار گیرد. اما واقعیت این است که ثابت نگه داشتن دستوری و بخشنامه‌ای قیمت‌ها نه‌تنها تا امروز در بسیاری کشورهای جهان بلکه در همین ایران عزیز نیز بارها امتحان شده و آقایان مدیران محترم نیز بارها با چشم خود دیده‌اند که پس از مدتی ناچار به رها کردن قیمت‌ها شده‌اند. البته نمایندگان موافق این طرح و به‌ویژه آن نماینده محترمی که خود را برای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری آماده می‌کند و جزو طراحان این طرح بوده است، به‌درستی استدلال می‌کنند که این سنگی که پیش پای دولت قرار داده‌اند تا نتواند بهای کالاها را افزایش دهد، دولت را مجبور خواهد کرد برای تأمین کسری بودجه‌ای که گرفتارش خواهد شد، قدری از خرجهای اضافی خود بکاهد و بیشتر صرفه‌جویی کند و این ماجرا، اگر اتفاق بیفتد به نفع همگان خواهد بود. اما کسی برای این سؤال جوابی نمی‌گوید که وقتی دولتی پس از ۸ سال و پس از رویارویی با دهها سنگ و دست‌انداز دیگر صرفه‌جویی پیشه نکرد و هر بار از طریقی مقدار بیشتری از پولهای خزانه را برای خرجهای خود، خارج کرده است، چگونه ممکن است در ماه پایانی عمر خود چنین کند و اصولاً فرصتی برای این کار نخواهد داشت. و از سوی دیگر دولت بعدی نیز در ابتدای حضور خود و در ۶ ماهه نخست کار خود با این قانون روبروست و می‌داند که پس از گذشتن این ۶ ماه بازخواهد توانست بهای کالاها را چنان افزایش دهد که سختی ۶ ماهه اول کار هم از یاد برود. به این ترتیب اثر حقیقی این طرح حتی اگر با حسن نیت فراوان هم طراحی شده باشد چیز قابل توجهی نخواهد بود. در این میانه اما مردمی که این ماجرا را تماشا می‌کنند نباید از یاد ببرند که هر کاهش قیمتی لزوماً به نفع ایشان و هر افزایش قیمتی حتماً به ضرر آنها نخواهد بود، همچنان که بلافاصله پس از تصویب این طرح و درحالی که «بازار» مطمئن شد که بنزین برای سال آینده گران نخواهد شد، بهای خودرو گران شد و صاحبان خودروهای مسافربر که هر سال به بهانه افزایش بهای بنزین، پول بیشتری از مردم مطالبه می‌کردند، این بار به بهانه گران شدن قیمت خودروشان، قیمت‌ها را بالا خواهند برد!

افتتاح نمایشگاه دائمی خودرو در تمام خیابانهای تهران

در شهرداری تهران هر روز دهها نفر کارشناس مشغول بررسی نقشه‌های ترافیکی و رفع گره‌های ترافیک پایتختند، در کارخانه ایران خودرو، باز هم رکورد تولید در هفته گذشته شکسته شد و در پایان امسال بیش از ۶۰۰ هزار خودرو از درهای آن خارج خواهند شد، در زیرزمین تهران هم مترو هر روز سرعت بیشتری پیدا می‌کند و در روزهای اخیر اعلام می‌شود که فاصله حرکت قطارهای مترو، در ساعات شلوغ و پررفت و آمد به جای ۱۰ دقیقه ۸ دقیقه خواهد بود، اما این خبرها و خبرهایی از این دست برخلاف ظاهر خوشایندی که دارند، دیگر نمی‌توانند لبخندی بر لب میلیونها نفر تهرانی که این شهر را برای زندگی انتخاب کرده‌اند، بیاورد. چرا که برخی مشکلات این ابرشهر که تازگیها به جای ابرشهر برایش لغت «شهر-کشور» را هم ساخته‌اند! چنان بزرگ شده که حتی این اخبار هم دردها را چاره نمی‌کند. ترافیک و انباشتگی خودروها و وسایل نقلیه در پایتخت ایران که تا چندی قبل، در برخی ساعات روز به اوج می‌رسید و در برخی ایام از حد می‌گذشت، چند وقتی است که تقریباً در همه ساعات روز در همه مسیرها و در تمام روزهای سال، در اوج و گره خورده است و شهروندان تهرانی خیالشان دست‌کم از این نظر راحت است که برای رسیدن به مقصد چندان نیاز به انتخاب یک مسیر از میان مسیرهای مختلفی که برای طی راه وجود دارد، نیست، چرا که تقریباً تمام راه‌ها پر از خودروها و در اشغال این جعبه‌های فلزی است. از سوی دیگر تمام تلاشهایی که از سوی سازمانها و ارگانهای مرتبط با این معضل انجام می‌گیرد هم در برابر حجم بزرگ ترافیک این ابرشهر به چشم نمی‌آید و تا چند سال قبل، افتتاح هرازچندگاه یک اتوبان در تهران یا افزوده شدن چند ایستگاه مترو پس از هر چند ماه اندکی از وزن ترافیک تهران می‌کاست، اما امروز کار به جایی رسیده است که نه اختراع جدید شهرداری تهران در ایجاد دوربرگردانهای متعدد در مسیرهای مهم و برداشتن چراغ قرمزها، کمک چندانی به روان شدن ترافیک می‌کند و نه اضافه شدن چند واگن مترو به مجموعه قطار شهری تهران. چرا که سرعت افزوده شدن بر حجم ترافیک این ابرشهر که نه‌تنها تمام کارهای میلیونها نفر ساکنانش، که بخش بزرگی از امور شهرستانهای کشور نیز در آن انجام می‌گیرد، بسیار بیشتر از سرعت ساخته شدن اتوبانها و راههای جدید یا باز شدن تونلهای تازه مترو است و اصولاً این راه‌حلها که امروز به فکر مدیران شهری تهران می‌رسد، راه‌حلهایی است که تا چند سال قبل توان رویارویی با ترافیک تهران را داشت، اما امروز این معضل تبدیل به غول با شاخ و دمی شده که دیگر با ضربه‌های ترکه‌های آلبالو! نمی‌توان او را بر جایش نشاند و از تمام اینها خطرناکتر، وضعیت دروازه خروجی **اداره راهنمایی و رانندگی تهران بزرگ** است که براساس آخرین عددی که مسوولانش به زبان آورده‌اند، هر روز بیش از **یک هزار خودروی** شماره شده از آن خارج می‌شود و حتی اگر با دل خوش، فرض کنیم که تعدادی از این خودروها راهی شهرستانها خواهند شد و در روزهای تعطیل سال هم خودرویی از این دروازه خارج نمی‌شود، در پایان هر سال دست‌کم ۳۰۰ هزار خودروی جدید به خیابانهای تهران اضافه خواهد شد، خیابانهایی که همین امروز بیش از ۲/۵ میلیون خودرو را پذیرایی می‌کنند درحالی که فرمانده راهنمایی و رانندگی کشور، حداکثر خودروی قابل رفت و آمد در تهران را ۱/۵ میلیون خودرو می‌داند. و از آنجا که ماجرای از رده خارج کردن خودروهای فرسوده نیز بیشتر به یک بازی سرگرم‌کننده شبیه شده است تا یک راه‌حل، تا ۵ سال دیگر خودروهای تهران از مرز ۴ میلیون دستگاه خواهد گذشت و آن روز نه هیچ بیماری می‌تواند جان خود را به وسیله آمبولانس نجات دهد، نه هیچ خودروی آتش‌نشانی خواهد توانست آتشی را خاموش کند و نه حتی نیروهای پلیس می‌توانند سارقی را در خیابانهای تهران تعقیب کنند چرا که این به‌اصطلاح خیابانها، کاملاً مسدود شده و تبدیل به نمایشگاههای دائمی خودرو خواهند شد. در چنین شرایطی تا مدتی دیگر مدیران تهران ناچار خواهند شد نه‌تنها طرح زوج و فرد کردن خودروها که امروز با مخالفت روبرو است بلکه طرح توقف تمام خودروهای شخصی را در تهران بزرگ اجرا کنند. چرا که هیچ‌یک از روشهای درحال اجرای آنان برای حل این معضل، قدرت درمان آن را ندارند و یا چنان کند پیش می‌رود که همیشه پس از «مرگ سهراب» به بار می‌نشیند.

از سوی دیگر، خالی کردن شهر یا تعطیلی کارهای شهر و کشور هم که اجراشدنی نیست. پس چه بهتر که به‌جای آنکه چند وقت دیگر و به‌طور ضربتی و ناگهانی خبر توقف حرکت تمام خودروهای شخصی در تهران، برای جلوگیری از توقف کلیه امور شهری، از رسانه‌ها پخش شود و میلیونها نفر را غافلگیر کند، از همین روزها اندک اندک به مردم بگوییم که، مدیران محترم، هیچ راهی برای ادامه اداره شهر تهران جز متوقف کردن حرکت تمام خودروهای شخصی و اجباری کردن استفاده از خودروهای عمومی، پیدا نکرده‌ایم تا مردم هم اندک اندک با این شرایط جدید هماهنگ شوند و به آن عادت کنند به‌ویژه اینکه این روزها وقتی خبر ثابت ماندن قیمت بنزین در سال آینده پخش شد، بلافاصله بهای خودرو که ماهها ثابت مانده بود، تکانی خورد و بالاتر نشست!

به جای اینکه تا چند وقت دیگر این خبر به‌طور ناگهانی برای مردم خوانده شود و همه را غافلگیر کند، باید از امروز آنها را با این حقیقت آشنا کرد تا به آن عادت کنند

کرایه‌ها باز هم افزایش خواهد یافت، این بار اما نه به خاطر گرانی بنزین، بلکه به دلیل گران شدن خودرو!

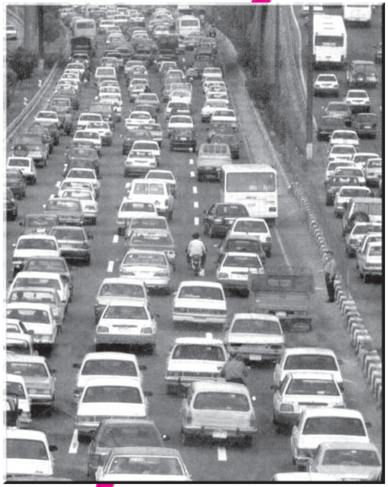

تواضع نعمتی است که بر آن حسد نمی برند • امام حسن عسگری(ع)

گزارش

کاش یکی پیدا می‌شد تا به ما بگه

ویراژ تو پیاده‌رو

> یه بار یه موتوری به دخترها گیر داده بود و من و چند تا از بچه‌ها بدو بدو آمدیم به یکی از سربازهای جلوی مدرسه گفتیم، ولی او گفت که نمی‌تونم پستم رو ترک کنم!

✓زهرا توکل

اینجا یک گذرگاه است، یک خیابان و آبستن هزاران ماجرا!!

کسی در اینجا از تعادل می‌گوید و دیگری از زنجیرهای به‌هم پیوسته علت و معلول و آن دیگری به مدیریت شهری معتقد است... ولی ای کاش...

جمله بالا را نیمه‌کاره رها می‌کنم، چرا که ای کاش، «یعنی در بن‌بست» گرفتار شدن. و من حالا حالاها قصد گرفتار شدن ندارم اما ماجرای...

◇ ◇ ◇

علی تک‌چرخ سر می‌رسه!

- «علی تک‌چرخ» را خدا بیامرزد، عشقش این بود که یک چرخ موتورش را مثل آرتیست‌ها در هوا بلند کند و...»

این را «محمود برزگر» ۵۴ ساله با لحنی تأسف‌برانگیز بیان می‌کند و ادامه می‌دهد:

□آخرش هم همان موتور هزار لعنتی جانش را گرفت، حالا هر وقت به خیابانها نگاه می‌کنم، یاد او می‌افتم.

می‌پرسم:

■ نظر شما در مورد هنجارشکنی موتورسواران و دهن‌کجی آنها به قانون و مقررات چیست؟

او که به نظر می‌رسد چیز زیادی از سؤال نفهمیده باشد، روی صندلی پارک جابه‌جا می‌شود و می‌گوید:

□فقط می‌تونم بگم که دیگه نمی‌شه با خیال راحت پا توی کوچه و خیابون گذاشت!

بعد پوزخندی می‌زند و ادامه می‌دهد:

□می‌گم کوچه و خیابون، حتی تو پیاده‌رو هم آدم از دست موتورسوارها امان ندارد.

◇

«طاهره امینی» ۴۵ ساله است و زمانی نظرم را جلب می‌کند که در خیابان ۱۷ شهریور نبش چهارراه شمس، با ویراژ یک موتورسوار، خرید روزانه‌اش پخش زمین می‌شود.

او با لحن عصبی و تقریباً با فریاد می‌گوید:

□من چه می‌دونم باید چکار کرد. به کدام مرجع باید پناه برد، به خدا آرامش را از ما گرفته‌اند.

■ می‌گویم: شما خودتان موتورسوار در خانواده ندارید؟

و او که آرامتر شده است، می‌گوید: «چرا پسرم! ولی همه که مثل هم نمی‌شوند، این آدمها دیوانه‌اند، هم به خودشان صدمه می‌زنند و هم به دیگران. چقدر تصادف؟ چقدر مشکل هم برای خودشان و هم خانواده...

■ آقاپسرتون تا به‌حال تصادف هم کرده‌اند؟

□او که آماده رفتن شده است شانه بالا می‌اندازد که:

یکی دو دفعه پیش آمده ولی توی این جامعه اگه تو هم خوب رانندگی کنی بالاخره یکی دیگه بهت می‌زنه... پسر منم پارسال با یه خانم تصادف کرد! نمی‌دونید چقدر بدبختی کشیدیم...

طاهره خانم از گرفتاری‌های تصادف پسرش تعریف ها می‌کند، گرفتاری‌هایی که بیشترش بر دوش او و پدر خانواده بود. تا خود مقصرش!! ولی من نه به او و نه به مقصر بودن پسرش به هیچ کدام فکر نمی‌کنم. راستش را بخواهید من به همه موتورسوارانی فکر می‌کنم که خوب می‌رانند ولی همیشه یکی هست که به آنها بزند!! و همیشه مشکل درست می‌کنند و لابد مادرانشان هم همیشه فکر می‌کنند مشکل از دیگران است و بدتر از همه اینکه نمی‌دانند چکار باید بکنند و ای کاش می‌دانستند و باز هم همان ای کاش لعنتی...

◇

■ «آرش» ۲۰ ساله که به قول خودش از ۱۶ سالگی سوار موتورسیکلت بوده، با خنده در این مورد می‌گوید:

□از عطش موتورسواری و عطش سرعت نگویید که نمی‌دونید چه لذتی داره، ولی باید مراعات حال مردم را هم کرد.

■ می‌پرسم: یعنی موتورسیکلت فقط برای تفریح ساخته شده؟

و او که کمی خودش را جمع و جور کرده، می‌گوید:

□گاهی، به شرط اینکه پیست‌های موتورسواری بیشتری داشته باشیم والا موتور وسیله خطرناکی است و نمی‌شود توی کوچه و خیابان با آن ویراژ داد. البته همیشه هم برای تفریح نیست، اما این روزها موتور برای خیلی‌ها یک وسیله نقلیه ارزان و کم‌هزینه است و برای خیلی‌ها هم منبع درآمد.

■ می‌پرسم: خودت هم برای موتورسواری از پیست استفاده می‌کنی؟

و جواب می‌شنوم:

□بعضی وقتها، ولی من تو خیابون خیلی مراعات مردم را می‌کنم و...

نمی‌دونم چرا ناخودآگاه تصویر همان خانمی که وسایلش پخش زمین شده بود دوباره در ذهنم زنده می‌شود. نمی‌دانم چرا؟!!

◇

به نظر «سهیلا ـ ر» دانشجوی سال آخر رشته عمران، موتورسیکلت سواران نه‌تنها خیابانها و پیاده‌روها را ملک پدرشان می‌دانند بلکه از انجام مسائل غیراخلاقی هم هیچ ابایی ندارند.

■ او به صحنه‌های ناشایستی که دیده است اشاره می‌کند و می‌گوید:

□یه موتورسوار چون فکر می‌کند که می‌تواند به‌راحتی از هر مخمصه‌ای فرار کند، به هر شکلی که بتواند مزاحمت ایجاد می‌کند و گاهی واقعاً کار از حد اظهار تاءسف هم فراتر می‌رود... من نمی‌دانم یه بیمار روانی که بیماری‌اش اینقدر محرز و آشکار است یا یه بچه نابالغ چطور اجازه سوار شدن موتورسیکلت را پیدا می‌کنند، یعنی ما قانون و مقررات نداریم!!!

◇

اینجا مولوی یکی از خیابانهای پررفت و آمد پایتخت است. از اسمش بگذرید، ولی اگر بگوییم اینجا شاهد ویراژها و پرش انواع موتورسیکلت‌ها هستیم، حتماً فکر می‌کنید به یک پیست موتورسواری دعوت شده‌اید!... البته که تنها مشخصه این بخش خیابان، تابلوی دبیرستانی است که روی آن نوشته شده...

مدرسه دخترانه

موتورسواران تک‌سرنشین یا دوسرنشین یکی پس از دیگری این خیابان را دور می‌زنند و از کوچه فرعی دیگری دوباره ظاهر می‌شوند. یکی از آنها به این خاطر که نتوانسته تعادلش را با یک چرخ حفظ کند زمین می‌خورد و با کمک چند نفر دیگر به پیاده‌رو کشیده می‌شود. کم‌سن و سالتر از آنچه فکر می‌کردم

چه کیفی داره!

راستش را بخواهید مزیت موتور همین است. آدم از هر جا دلش بخواهد رد می‌شود، هرجا که دلش بخواهد می‌ایستد و هر وقت هم که اراده کند دور می‌زند!

به نظر می‌رسد. نزدیکش می‌شوم و می‌پرسم:

■ چرا تک‌چرخ می‌زدی؟

☐نمی‌دونم، این کار یه حس عجیبی داره. آدم احساس می‌کنه همه دارن نگاهش می‌کنند. باید امتحان کنی!!

و با خنده معنی‌داری نگاهم می‌کند که انگار از رشد آمار موتورسواری خانمها اطلاعی ندارد. و من هم پیش‌دستی می‌کنم که:

■ حالا چرا اینجا ویراژ می‌دادی؟...

عاصی می‌شود که:

☐پس کجا بروم؟ خانه‌امان چندتا کوچه پایین‌تر از اینجاست! تازه چرا به من گیر دادی این همه آدم اینجا هست...

■ همه این موتورسواران بچه همین محله هستند؟

☐مابین خودمون غریبه راه نمی‌دیم!!

و بلافاصله موتورش را روشن می‌کند. دود اگزوز موتورش واقعاً کولاک می‌کند. می‌پرسم:

■ می‌خواهی باز هم ادامه بدهی؟

☐نه می‌روم خانه... امروز حالم گرفته شد!! و می‌خندد.

■ یه سؤال دیگر. چرا در این خیابون اینقدر موتورسوار زیاد است؟

☐تماشاچی‌اش هم زیاد است. نیم ساعت دیگر صبر کنید ببینید چه خبر می‌شود؟ و...

نیم ساعت بعد!

... زنگ مدرسه زده می‌شود و تب و تاب یک هرج و مرج عجیب و غریب خیابان را فرا می‌گیرد.

یک موتورسوار، تک چرخ می‌زند، یکی دیگر خلاف مسیر حرکت می‌کند و می‌زند به میان جمعیت دخترانی که بعضی جیغ می‌کشند و بعضی می‌خندند. مغازه‌دار میانسالی هم که هاج و واج تماشاگر این صحنه‌هاست به یکی از خریداران می‌گوید: «وقتی با دویست، سیصد تومان پول، موتور می‌اندازند زیر پای بچه مردم همین می‌شود دیگر!!»

خودم را قاطی می‌کنم که:

■ کی می‌اندازد؟

نگاه عجیبی به من می‌کند که یعنی به سن و سالت نیامده خودت را قاطی حرف دوتا مرد بزرگ کنی، ولی بالاخره جواب می‌دهد که:

☐مگه نمی‌بینی هر شب مدام تبلیغ می‌کنند... قسطی به مردم موتور می‌دهند اینم آخر و عاقبتش!!

■ چرا شکایت نمی‌کنید؟

☐از کی؟ به کجا؟!

■ مگر این موتورسوارها برایتان مزاحمت ایجاد نمی‌کنند؟

☐چرا، پدرمان را درآورده‌اند!

■ پس چرا شکایت نمی‌کنید؟

☐اینها یکی، دوتا نیستند، همه پشت هم هستند. گیرم که یکی از آنها را گرفتیم، بقیه چی؟ من کاسب محله‌ام... دردسر درست می‌کنند و فردا می‌آیند شیشه‌های مغازه را می‌شکنند و به ریشمان هم می‌خندند!!

■ پس فکر می‌کنید چه کسی باید «قانون» را در جریان بگذارد؟

☐این بچه‌ها مگه پدر و مادر ندارن، مگه آنها نباید نگران بچه‌هایشان باشند؟ یا مسوولان مدرسه نباید به فکر امنیت بچه‌های مدرسه باشند؟

چند دقیقه بعد و پس از گرفتن گرای ادامه سوژه از این پیرمرد! یکی از مسوولان مدرسه که مرا آدم فضولی تصور کرده درحالی که به شدت سرش شلوغ است، می‌گوید:

☐گشت نیروی انتظامی همیشه صبح و بعدازظهر جلوی مدرسه هستند من نمی‌دونم چرا ندیدید؟

و من برای اثبات این ادعا گریبانگیر کسی می‌شوم به اسم

«طهورا»، یکی از شاگردهای همین مدرسه که می‌گوید:

☐آره گشت نیروی انتظامی هست ولی فقط جلوی مدرسه است، این خیابون صدتا فرعی داره... یه بار جلوی پارک گمنام که اتفاقاً پشت مدرسه‌امون هم هست، یه موتوری به دخترها گیر داده بود و من و چند تا از بچه‌ها بدو بدو آمدیم به یکی از سربازهای جلوی مدرسه گفتیم، ولی او گفت که نمی‌تونم پستم‌رو ترک کنم!

ولی از حق هم نگذرم حالا نوبت رسیده به یک...

موتورسوار راستگو

■ همیشه بین ماشین و موتور، موتورسیکلت را انتخاب کرده‌ام.

این را «رامتین» می‌گوید و ادامه می‌دهد:

■ درسته که ماشین، باکلاس‌تر است، اما با موتور آدم راحت‌تر است. در ضمن سریع‌تر هم به کارهایش می‌رسد.

خودم را به نادانی می‌زنم که:

☐یعنی سرعت موتور از ماشین بیشتر است؟

■ نه بابا... ولی با موتور می‌شود چند تا خیابان را میان‌بر زد و یک‌جوری از شر ترافیک راحت شد.

☐منظورتان استفاده از پیاده‌رو است؟ یا عبور از خیابانهای یک‌طرفه و رد شدن از چراغهای قرمز؟

■ خب این هم یه راه‌حل است می‌بینید شما هم خوب گرا می‌دهید چون همه این کار را می‌کنند.

☐یعنی چون همه این کار را می‌کنند پس درسته؟

■ ببین من همان اول هم گفتم چرا موتور را به ماشین ترجیح می‌دهم. راستش را بخواهید مزیت موتور همین است. آدم از هر جا دلش بخواهد رد می‌شود، هرجا که دلش بخواهد می‌ایستد و هر وقت هم که اراده کند دور می‌زند! البته جدیداً یه کمی سخت‌تر از قبل شده... چون سر هر چهارراه چندتا سرباز کاشتن، ولی هر دردی بالاخره درمان دارد!!

یک جای ناجور!

همیشه به اینجا، یعنی دقیقاً پایان گزارش که می‌رسم حیران می‌مانم... چراکه در آخر همیشه باید یکجوری قضیه را جمع کرد... و این بار...

بنده خدایی می‌گفت: در هیچ کجای دنیا به تعداد آدمها نمی‌توانیم پلیس داشته باشیم.

و ای کاش این را هم می‌گفت که تنها به زور قانون نمی‌شود آدم بود. و ای کاش ما فقط به شور بدون شعورمان بسنده نمی‌کردیم. و ای کاش تمام نتیجه این گزارش از پشت همین یک جمله متبلور شود تا دیگر هیچ کس مجبور نباشد در بن‌بست این ای کاش‌ها قلم بزند.

آخ! چندتا موتورسوار دارند از دور به سمت من می‌آیند، یعنی آنها هم از سوژه من باخبر شده‌اند. من تا جانم را پای این گزارشها نگذارم خبرنگاری را رها نمی‌کنم پس فعلاً...

با مشت گره کرده نمی‌توان دست کسی را به گرمی فشرد

یک ماجرای زیبا برای کریسمس و سال نو میلادی

عاطفه و احساس در شب‌های مقدس به اوج می‌رسد

در کریسمس اتفاق افتاد

دکتر بهمن بهروزی

عاطفه و روزهای مقدس

روزهای کریسمس و سال نو که به فاصله یک هفته از یکدیگر قرار دارند، از عاطفه‌بارترین روزهای سال می‌باشند. هر کسی بنابر شرایط روحی و روانی خود در این روزها متبلور می‌شود. حتی جالب است که افسردگی‌ها هم در چنین روزهایی به اوج می‌رسد. از طرفی زمانهای خوش، گرد آمدن خانواده‌ها و دوستان به گرد یکدیگر، رد و بدل شدن هدایا و جشن‌ها و پایکوبی‌ها برای کسانی که این زمینه‌ها را دارا باشند دوران بسیار خوشی را باعث می‌شود، اما از طرفی کسانی که احساس تنهایی می‌کنند و یا در پس دوران شکست‌های عاطفی و حتی اقتصادی بسر می‌برند و یا کسان و نزدیکان خود را در طول سال از دست داده‌اند، در این روزها به همان دلایل دچار بالا رفتن میزان افسردگی می‌شوند. آماری که در جوامع غربی گرفته شده حاکی از آن است که میزان خودکشی در همین دوران یعنی کریسمس و سال نو به اوج می‌رسد. پس درواقع این دوران اگرچه برطبق قاعده باید بهترین رفتار عاطفی ممکن را از آدمی طلب کند، اما بعضاً می‌تواند در جهت عکس هم حرکت کند و ناهنجاریهای عاطفی را از درون انسان نشان دهد. برای تحلیل بیشتر و درک بهتر از احساسها و عواطف انسانی و فراز و نشیب های آن در روزهای مقدسی چون کریسمس و سال نو، به ماجرای «مری استیونسن» توجه کنید.

مری خسته و نگران

هفته مابین روز کریسمس و سال نو، برخلاف بسیاری از مکانهای دیگر که آکنده از خوشی، میهمانی، دید و بازدید، شادی و باز کردن بسته‌های هدایا و امثال آن است، برای ما پرطمطراق‌ترین و پرترافیک‌ترین روزها تلقی می‌شد و به همان دلیلی که در مقدمه این نوشته ذکر شد، تعداد مراجعین به مراتب بیشتر از سایر زمانها است و اغلب کسانی هم که به ما مراجعه می‌کردند دچار افسردگی بودند تا آنجا که تحمل آنها طاق شده و نیاز به کمک پیدا می‌کنند.

مری استیونسن هم از این قاعده مستثنی نبود. او هنگامی که در اواخر دسامبر ۱۹۹۲ به ما مراجعه کرد، از افسردگی شدیدی رنج می‌برد تا آنجا که برطبق گفته های خودش دیگر خسته شده بود و نمی‌توانست طاقت بیاورد. البته در ابتدا او یک واقعه، حادثه و یا شخص بخصوصی را مرتبط با وضعیت خود نمی‌دانست و تنها احساس افسردگی را در نتیجه مجموعه‌ای از مسائل مختلف در طول سالها تلقی می‌کرد و می‌گفت که دیگر پس از سالها تحمل سابق را نداشته و بخصوص در این دوران خوشی که او همگان را در اوج بلوغ شخصیت و عاطفه می‌دید، مری خود را بشدت افسرده یافته بود. مری می‌گفت که در شب کریسمس همواره از خداوند سؤال می‌کرد که چرا باید در این دوران همه خوش باشند و دوران پرشوری را پشت سر بگذارند و او باید به یاد شکست‌ها و ناکامی‌ها، قلبی آکنده از اندوه داشته باشد؟ و چنین شد که ادامه این وضعیت طی چند روز او را به نزد ما آورده بود.

ما برطبق روش خود از او خواستیم تا روی مهمترین و اصلی‌ترین مسأله‌ای که بیشتر از همه او را آزار می‌داد، تمرکز کند و فعلاً مطالب حاشیه‌ای و کم‌اهمیت‌تر را کنار بگذارد و فقط اجازه دهد تا به تحلیل آنچه که در طول این سالها بیشتر از همه او را آزار داده و باعث افسردگی او شده بپردازیم و او هم پذیرفت و همانگونه که انتظار داشتیم شکست در عشق را بیشترین عامل ناراحتی خود ذکر کرد و اینکه چند بار در طول سالها در آستانه ازدواج ناگهان همه چیز برهم خورده و به فاجعه تبدیل شده بود و نکته جالب اینکه اکثر این شکست‌ها در تقابل با یک نفر ایجاد شده بود.

عشق بزرگ زندگی

مری ابتدا سرگذشت خودش را بیان کرد. او دختری باهوش از یک خانواده مرفه، اما در ضمن دختری بود که از همان ابتدا شیوه و تفکری مستقل داشت. او کمتر تمایل داشت تا آنچه را که به او می‌گفتند انجام دهد بلکه بیشتر دوست داشت تا بدون اینکه به او دیکته شود کار را انجام دهد. این خصوصیات باعث شد که مری پس از پایان دبیرستان برای تحصیل در دانشگاه و رشته مورد علاقه‌اش یعنی ژورنالیسم (روزنامه‌نگاری)، هزار مایل از خانه دور شود و در دانشگاه شیکاگو مشغول تحصیل شود. در آنجا هم همه چیز مطابق انتظار پیش می‌رفت تا اینکه در سال آخر تحصیل و شب کریسمس طی یک میهمانی که در خانه دوستش برگزار می‌شد با جوانی به نام «هری» که یکسال از او بزرگتر بود و اتفاقاً او هم سال آخر تحصیل را می‌گذراند، آشنا شد و با توجه به فضای جادویی کریسمس که در آن شب به‌شکل غیرقابل درکی ایجاد می‌شود، مری و هری به یکدیگر دل بستند و طی چند ماهی که هنوز از تحصیل در دانشگاه باقی داشتند این آشنایی و دلدادگی رشد کرد و پخته‌تر شد و هنگامی که هر دو در جشن پایان تحصیل شرکت کردند و لباس و کلاه سیاه و مخصوص این مراسم را بر تن کردند، به یکدیگر قول دادند که هرکدام به خانه‌های خود که در دو نقطه متضاد وجود داشت (مری به کالیفرنیا و هری به نیویورک) بازگشته و با خانواده‌های خود قرار و مدارها را گذاشتند و سپس ازدواج خود را برنامه‌ریزی کنند و با چنین امیدی از یکدیگر جدا شدند.

اولین شکست

پس از آنکه هر دو به خانه‌های خود بازگشتند، با حال و هوای دیگری مواجه شدند. خانواده‌های هر دو با ازدواج آنها بشدت مخالفت کردند، آنهم به دلایل گوناگون که البته اکثر آنها منطقی به نظر می‌رسید، اول آنکه آنها هنوز به غایت جوان بودند و در سنین ۲۲ و ۲۳ آمادگی مسوولیتی چون ازدواج را نداشتند و دیگر اینکه خانواده‌های آنها از یکدیگر فاصله فراوان (دو هزار مایل) داشتند که ملاقات خانواده‌ها را تقریباً غیرممکن می‌ساخت، ضمن آنکه یکی از آنها به ناچار باید به دور از خانواده خود زندگی می‌کرد. هر دو خانواده به فرزندان خود اصرار می‌کردند که هنوز برای یافتن شخص مناسب زندگی مشترک به تحقیق و تجربه بیشتری نیاز دارند و خلاصه آنها را تا می‌توانستند تحت فشار قرار دادند و از آنجا که هنوز بسیار خام و جوان بودند، فشارها سرانجام مؤثر افتاد و موضوع ازدواج به فراموشی سپرده شد.

> مری به وادی افسردگی سقوط کرده بود، او سه بار تا آستانه ازدواج پیش رفت و هر سه بار به دلیلی همه چیز برهم خورده بود. او دیگر طاقتش طاق شده بود و تصور می‌کرد که شکست در عشق در طالعش جای گرفته و هیچ زمان از آن رهایی پیدا نمی‌کند

سه سال بعد

درپی این انصراف، مری تا حدودی دچار افسردگی شد، اما پس از چندی اوضاع برای مری عادی شد و تصور مری این بود که برای هری هم همه چیز به شرایط عادی برگشته و حتی خوشحال بود که جریان بدون مرافعه و جدل فیصله یافته است.

مری سپس به یکی از روزنامه‌های معتبر لس‌آنجلس پیوست تا آنچه را که در تحصیل آموخته بود، در این روزنامه پرتیراژ به مرحله عمل برساند.

اینکه چه کسی باشید و در چه موقعیتی به تصمیم‌های خودتان بستگی دارد

او عاشق رشته و شغل خود بود و شخصیت استقلال‌طلبانه‌ای هم که داشت به او کمک کرد تا در اولین مسوولیت خود که خبرنگاری در بخش حوادث بود، با موفقیت عمل کند. او همه خصوصیات یک خبرنگار مؤثر و خوب را داشت. بخصوص کنجکاوی و هوش بالا که از ویژگی‌های یک خبرنگار باید باشد. پس از دو سال که مری از حوادث داخلی و شهری در روزنامه خبر می‌داد، مسوولان روزنامه احساس کردند که او آمادگی خبرنگاری در سرتاسر کشور را نیز دارد و بدین ترتیب مأموریت‌های او در شهرهای مختلف شروع شد و مری هم از این مأموریت‌ها لذت بسیار می‌برد، تا اینکه روزنامه او را برای پوشش دادن به مراسم و جشن کریسمس و سال نو در ساحل شرقی به نیویورک فرستاد و در آنجا بود که باز هم دقیقاً در شب کریسمس درحالی که مری به همراه عکاس مجله که او هم مانند مری، دختری جوان بود، برای صرف شام به رستورانی قدیمی و نسبتاً مشهور در نیویورک رفته بود، ناگهان چشمش به هری افتاد و همه چیز برایش تازه شد. آن دو پس از سلام و احوالپرسی شام را با یکدیگر صرف کردند و سپس برای تماشای فیلمی جدید، به سینما رفتند و دوباره طی چند ساعت عشق‌ها و آمالها در کمترین زمان ممکن به آنها بازگشت و البته باز هم حال و هوا و فضای شبی چون کریسمس که عاطفه و احساس به خودی‌خود به اوج شور و هیجان می‌رسد، در این بیداری عشق دخالتی بدون تردید داشت.

باز هم طی چند روزی که مری در نیویورک به کار مشغول بود، قرارها و مدارها برای ازدواج گذاشته شد. این بار آن دو به یکدیگر قول دادند تا دیگر در برابر مخالفت‌ها عزم و تصمیم خود را زیرپا نگذارند و قرار بر این شد که هری پس از انجام مراحل مقدماتی و صحبت با خانواده خود عازم لس‌آنجلس شود و در آنجا مراسم عروسی انجام شود. البته هری هم که پس از پایان تحصیلات خود در رشته حقوق مدت دو سال به عنوان دستیار به کارآموزی در یک دفتر مشهور حقوق و قضایی مشغول بود، توانست تا مجوز وکالت خود را دریافت کند و در هنگام ملاقات دوباره با مری یکسال بود که به عنوان وکیل دعاوی در همان دفتر مشغول به کار بود و بسیار هم از کار خود احساس رضایت می‌کرد و حال با مطرح شدن دوباره ازدواج با مری بسیار خوشحال بود که می‌توانست از نظر وضعیت زندگی هم سر و سامانی گرفته و روی آینده خود تمرکز کند.

شکست دوم

اما ماجرا باز هم به این سادگی‌ها نبود. مری درحالی که در لس‌آنجلس در انتظار خبری از هری بود تا از ساعت ورود او مطلع شود و مقدمات کار را فراهم کند، در کمال تعجب چند روزی از هری خبری نگرفت و هرچه هم که سعی کرد تا با او تماس تلفنی برقرار کند، موفق نمی‌شد و کسی در منزل به تلفن‌ها پاسخ نمی‌داد. در ابتدا مری تصور می‌کرد که هری را به دنبال مأموریتی حقوقی به خارج از شهر فرستاده‌اند و او فرصت و توان تماس با مری پیدا نمی‌کند تا او را از نگرانی خارج کند، اما سرانجام تماسی که از جانب شخص هری گرفته شد همه چیز را برای مری روشن کرد. هری ابتدا از مری عذرخواهی کرد و سپس به او گفت که برای چند روزی نیاز به تنها بودن و فکر کردن داشت و به همین دلیل به منطقه‌ای خلوت در دوردست رفته بود تا هیچ‌کس نتواند رشته افکار او را بهم بریزد. هری آنگاه نزد مری اعتراف کرد که پس از تفکر و تأمل فراوان، نتیجه‌گیری کرده که ازدواج با مری علی‌رغم علاقه و عاطفه قلبی به او، از نظر منطقی کار عاقلانه‌ای نیست. او به‌تازگی تجربه وکالت را در یک شرکت معتبر آغاز کرده بود و به دلیل رقابت سخت بین حقوقدانان جوان در شرکت، او ناچار بود تا برای از دست ندادن فرصت فعلاً برای چند سالی فقط روی کار تمرکز کند چرا که کار و رشته‌اش برایش اهمیت بسیار داشت. مضافاً به اینکه خانواده‌اش نیز انتظار داشتند تا او با دختری از اهالی نیویورک که از خانواده متشخصی باشد ازدواج کند و مسافت زیاد بین دو شهر را به عنوان یک نقطه ضعف مطرح می‌کرد و...

بهانه‌ها زیاد بود، اما مری بیش از این طاقت شنیدن آنها را نداشت. او صحبت و عذر و بهانه‌های هری را نیمه کاره قطع کرد و از هری به سردی خداحافظی کرد و دوباره همه چیز به بوته فراموشی سپرده شد.

شش سال دیگر سپری شد

البته بلافاصله پس از برهم خوردن نقشه‌های ازدواج، مری دوباره به وادی افسردگی فرو رفت و چند صباحی را در این وادی سر کرد. او حتی مجبور شد تا یک ماهی از محل کار خود مرخصی گرفته و به مسافرت و استراحت بپردازد تا بار دیگر بتواند این ماجرای غمگین را فراموش کند.

مری یکبار دیگر به این مهم موفق شد و دوباره تصمیم گرفت تا روی کار و مشغله، تمرکز کند. او خیلی خوشحال بود از اینکه نوع کارش به‌شکلی است که او را سخت درگیر می‌کرد و کمک می‌کرد تا مسائل دیگر را به ذهن راه ندهد. در روزنامه هم مری ارتقاء درجه یافته بود و مسوولیت بخش اجتماعی روزنامه به او سپرده شد و همین امر هم به مشغولیت بیشتر ذهنی در مری منجر شد و بدین ترتیب ۶ سال دیگر سپری شد. اما سرنوشت دست از سر مری و هری برنمی‌داشت و ۶ سال پس از شب کریسمس که مری و هری یکدیگر را ملاقات کرده بودند، باز هم آن دو بر سر راه یکدیگر قرار گرفتند.

این بار نوبت هری بود که باید در کنار چند حقوقدان از جانب شرکت برای عقد یک قرارداد مهم با یک کمپانی عظیم در لس‌آنجلس به آن شهر سفر می‌کرد و اتفاقاً این سفر هم در یکی، دو روز مانده به کریسمس انجام می‌گرفت. در شب کریسمس هری و سایر همکارانش برای دیدن یک تئاتر مشهور که به‌تازگی در لس‌آنجلس افتتاح شده بود به سالن بزرگ و زیبای شراین آدوتوریوم رفته بودند. هنگامی که نمایش به پایان رسید و چراغها روشن شد، هری ناگهان برجای میخکوب شد. او متوجه شد که مری به اتفاق پدر و مادر و برادرش در صندلی‌های ردیف جلوتر از هری نشسته‌اند و باز هم چشم آن دو به یکدیگر افتاد و بعد سلام و احوالپرسی و سپس باز هم روز از نو و روزی از نو. دیدارها تازه و متعاقب آن دلدادگی‌ها نیز تازه شد. قرارها برای دیدن گذاشته شد و در یک هفته‌ای که هری در لس‌آنجلس به دنبال کار خود بود، آن دو ساعتها را در کنار یکدیگر سپری کردند و برای بار سوم ماجرای ازدواج به پیش کشیده شد. این بار دیگر همه چیز متفاوت به نظر می‌رسید. اکنون هری ۳۲ سال داشت و مری هم ۳۱ ساله بود. آنها دیگر دوران خامی را پشت سر گذاشته بودند و وقتی که قرار بر ازدواج گذاشتند، تقریباً مطمئن بودند که این بار به نتیجه رسید. آنها هر دو از نظر شغلی به انسانهای موفقی تبدیل شده و فقط حلقه گمشده در زندگی هر دو، ازدواج و تشکیل خانواده بود و سرانجام مصمم شدند به هر قیمتی که شده با یکدیگر پیمان زناشویی ببندند و قرار بر این شد که پس از مراسم ازدواج مری با توجه به موافقت مسوولان روزنامه، اداره دفتر نمایندگی روزنامه را در نیویورک برعهده گیرد و به آن شهر نقل مکان کند تا هری هم بتواند به کار وکالت ادامه دهد. به همین دلیل هم قرار شد تا مراسم عقد و عروسی در نیویورک برگزار شود تا بلافاصله آنها زندگی زناشویی را آغاز کنند. بدین ترتیب هری پس از انجام مأموریت خود به نیویورک بازگشت تا مقدمات جشن را فراهم کند، اما...

سومین شکست

اما باز هم زهی خیال باطل. این بار نوبت مری بود که با تفکر فراوان در این مورد و فشار خانواده که نمی‌خواستند دخترشان به شهری چون نیویورک که بنابه عقیده لس‌آنجلسی‌ها جنگلی غیرقابل کنترل بود، نقل مکان کند. از این‌رو، پس از تفکر فراوان مری خود را قانع کرد، ازدواجی که تاکنون دوبار برهم خورده بود، قطعاً دلایلی بر آن وجود داشت. این منطق، به‌انضمام فقدان علاقه برای زندگی در نیویورک از جانب مری و چند مورد حاشیه‌ای دیگر این بار مری را برآن داشت تا به هری خبر دهد که از ازدواج صرف‌نظر کرده و همراه با یک عذرخواهی ساده از هری خداحافظی کند.

بقیه در صفحه ۱۶

یکخورده مشتی گری

براساس سرگذشت: امیر ـ ح از تهران

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

رفته بودم سراغ یکی از رفقا برای چاق سلامتی؛ امیرخان از آن جمله دوستان باوفا و دوست داشتنی است که بر خودم واجب می‌دانم هرازگاهی ـ دست کم ماهی یکبار ـ به دیدنش بروم؛ گپ و چای و... البته حرف از گذشته‌ها! اصلاً بهتر است از آن‌جا که «داستان زندگی» این شماره، براساس گوشه‌ای از زندگی «امیرخان» است، یک بیوگرافی کوتاه و مختصر در مورد او برایتان بگویم [هرچند که می‌دانم این بیوگرافی با روح متواضع ایشان در تضاد است و چه‌بسا دلخور هم شود] امیرخان جزو آن دسته از «بچه مشتی‌های تهران» است که کم‌کم نسل اینگونه آدم‌ها دارد رو به انقراض می‌رود. امیرخان جزو آن‌سری از مردان نسل قدیم است که در همه نیم قرن عمرش کسی را از خود نرنجانده. او جزو آن دسته از «پهلوان صفت»های قدیم این آب و خاک است که هنوز هم هنگام معامله کردن یک خانه، به جای قولنامه و بنگاه و محضر و دفتر و دستک و... با یک «تار سبیل» ملک را می‌خرد و با همان «تار سبیل» می‌فروشد و...، ختم کلام اینکه؛ امیرخان جزو آن دسته از لوطی‌های تهران است که حالا و در این روزگار، شبیه آنها را فقط باید در فیلم‌های قدیمی و با نقش فردین و ناصر ملک‌مطیعی و... دید!

خب، حالا و با بیان همین «یک مشتِ نمونه خروار»، مقدمه را کوتاه کرده و به خانه «امیرخان» برویم.

به قول قدیمی‌ها، هوا «گداکُش» بود و سوز سردی پوست صورت را تیغ می‌کشید که زنگ زدم. در خانه را «حاج خانم» همسر امیرخان باز کرد؛ بانوی بزرگ منشی که از لحاظ معرفت و انسانیت «همجنس» شوهرش می‌باشد، مضاف بر اینکه حاج خانم به محض اینکه فرصتی پیدا کند، مشغول راز و نیاز با خدا و بر سر سجاده است.

حال و احوال کردیم و بعد از اینکه به «حاج خانم» قول دادم یکی از این شبها همراه با خانم و بچه‌ها برای شام به خانه‌شان برویم، داخل اتاق شدم. طبق معمول «امیرخان» تنهایی‌اش را با رفیق قدیمی و یار صمیمی‌اش «دکتر» پر کرده بود؛ پیرمرد باشرفی که هم حکم رفیق امیرخان را دارد، هم مانند یک عموی دلسوز نگران اوست و درعین حال، مسوولیت مشاور و مباشر امیرخان را نیز عهده‌دار است.

سوز و سرمای بیرون را با خوردن «چای یاقوتی» از تن در کرده بودم که تلفن زنگ خورد و خود امیرخان گوشی را برداشت:

«سلام آبجی... یادی از ما کردی؟»

امیرخان با این دیالوگ گفتگویش را شروع و من و «آقای دکتر» را به هم واگذار کرد. دکتر کمی از آب و هوا سخن گفت و از دختر و دامادش که در کانادا زندگی می‌کنند و یک شانس بزرگ نصیبشان شده [و شاید طی هفته‌های آینده این ماجرای جالب، حیرت‌آور و عبرت‌آموز را نیز «داستان زندگی» دیگری کنم] و داشتیم صحبت می‌کردیم که «حاج خانم» با ظرف میوه داخل شد و همزمان امیرخان نیز گوشی را گذاشت و بی‌آن که همسرش سؤالی بپرسد، رو به ایشان کرد و گفت:

«نپرسیدی کی بود؟»

ـ لازم نیست... خودت میگی...

این را حاج خانم با خنده گفت و «امیرخان» هم با تبسم پاسخ داد: «حمیرا بود و خیلی هم سلام رساند»...

حاج خانم که داشت از اتاق بیرون می‌رفت با شنیدن نام «حمیرا» ایستاد، لحظه‌ای مکث و سپس زیر چشم نازک کرد و به شوخی گفت: «چیه امیرخان؟ فیلت که هوس هندوستان نکرده؟»

امیرخان پرصدا خندید و سیگاری آتش زد و دودش را به هوا فرستاد و پاسخ داد: «همان یک‌دفعه واسه هفت پشتم بسه! گردن این فیل‌رو هم می‌شکنم که بخواد یاد هندوستان بکنه!»

حاج خانم تبسمی کرد و از در بیرون رفت، امیرخان هم انگار از لابلای ابر نازک دود سیگار که سقف اتاق را پر کرده بود، داشت به خاطرات دورش می‌اندیشید. آن تلفن، گفتگوی زن و شوهر و این «خلسه غرق شدن در خاطرات و...».

من با شنیدن کلماتی نظیر: «حمیرا»، «همان یک دفعه» و «فیل و هندوستان» و... براق شدم، گویا سوژه‌ای از زندگی امیرخان برایم چشمک می‌زد، مثل کنه به امیرخان چسبیدم که ماجرا چیست؟ او هم می‌دانست که تا من سر از قصه درنیاورم ول‌کن نیستم. تا اینکه بالاخره تسلیم شد و تصمیم گرفت ماجرای عجیب «حمیرا» را برایم تعریف کند.

◇ ◇ ◇

ـ مثل اینکه همین دیروز بود، توی شرکتی کار داشتم و در انتظار نامه‌ای بودم که خانمی قرار بود ماشین کند و به دست من بدهد. آنجا دوتا خانم بودند که یکنفرشون تقریباً پنجاه ساله بود و دومی حدود ۲۶ یا ۲۷ ساله نشان می‌داد و... که قصه از همین جا شروع شد؛ موقعی که دختر جوان داشت نامه‌ام را تایپ می‌کرد، متوجه شدم که مثل ابربهار دارد اشک می‌ریزد، یکی دو بار لب باز کردم تا بپرسم چی شده، اما منصرف شدم، تا اینکه سرانجام کنجکاوی‌ام غلبه کرد و سؤال که کردم، بجای دختر جوان که فقط اشک می‌ریخت، زن میانسال ماجرا را خلاصه تعریف کرد: «هیچی، یک نامرد، یک حیوون، یک مرد از ابلیس بدتر، سر راه این دختر بدبخت و احمق سبز شد و به بهانه اینکه «عاشقتم و دوستت دارم» گولش زد و فریبش داد، و پس از اینکه دو سال این «حمیرا»ی بیچاره را امروز و فردا کرد که «میام خواستگاری‌ات» سرانجام یکروز رفت و دیگه نیامد که فهمیدیم رفته خارج! توی این یکسال هم این «حمیرا»ی بدبخت به هرجا زد که بتونه بیاردش ایران موفق نشد... تا اینکه بدبختی بزرگ حالا آمده سراغش، حالا که یک شانس مثل همای سعادت آمده و نشسته روی شانه‌اش، تازه فهمیده چه بلایی سرش آمده؛ برای حمیرا که پدر و مادر نداره و با خاله‌اش زندگی می‌کنه، یک خواستگار خوب پیدا شده، پولدار، جوان، تحصیلکرده، جوان خوشگل و خانواده‌دار و خلاصه همه چیز تمام، اما چه فایده که اگه بفهمه چه بلایی سر حمیرا آمده، میره و پشت سرش‌رو هم نگاه نمی‌کنه!» حرفهای زن میانسال که تمام شد، با ناراحتی گفتم: «عجب نامردی بود اون کسی که این دختررو بیچاره کرد...»

ـ همه مردهای عالم نامردن... فقط اون که نیست!

این را زن گفت و من که بهم برخورده بود، درحالی که کاغذ تایپ شده‌ام آماده شده بود جواب دادم: «نه آبجی، اینطورها هم که تو میگی نیست...» این را گفتم و خواستم از شرکت خارج شوم که زن پاسخ داد: «میگی اینطور نیست؟ یعنی میگی توی این دنیا مرد پیدا میشه؟ یعنی ادعا داری تو نامرد نیستی؟ پس ثابت کن... اگه مردی فقط برای چهار روز این دختر بیچاره‌رو عقد کن تا ما بتونیم بگیم حمیرا شوهر داشته و طلاق گرفته! مردش هستی؟»

حرفهای آن زن مانند پتک توی سرم کوبیده شد! دچار احساس دوگانه‌ای شده بودم؛ هم دلم برای آن دختر بیچاره ـ که با یک ندانم‌کاری داشت قربانی می‌شد ـ می‌سوخت و هم از اینکه یک زن بایستد توی روم و بگوید «تو مرد نیستی» دیوونه شده بودم! شاید اگر یکساعت فرصت برای فکر کردن پیدا می‌کردم، می‌رفتم و پشت سرم را هم نگاه نمی‌کردم! اما در آن لحظه انگار مغزم را گچ گرفته بودند که طوری به غیرتم برخورد که رو به حمیرا کردم و گفتم: «آبجی تو فقط به «مولا(ع)» قسم بخور که اگه من این کاررو کردم، با آبروم بازی نمی‌کنی، من همین امروز عقدت می‌کنم!» راستش را بخواهید، من در سراسر زندگی‌ام به آدم‌ها اینطور نگاه کرده‌ام که؛ «اگر به ابلیس هم محبت کنی به تو بد نخواهد کرد» به همین دلیل نیز در آن لحظه تنها چیزی که بهش فکر می‌کردم آن بود که من می‌توانستم با خرج کردن یکخورده لوطی‌گری، زندگی یک دختر و خوشبختی‌اش را ـ که شاید تا ابد نصیبش نشود ـ به او برگردانم، به همین خاطر نیز به او گفتم؛ «شما خودت‌رو آماده کن و شناسنامه‌ات‌رو هم حاضر کن، من تا یکساعت و نیم دیگه اینجا هستم»! دختر جوان که نامش «حمیرا» بود فقط نگاهم کرد و من که داشتم از در خارج می‌شدم، صدای آن زن را ـ که بعداً فهمیدم خاله حمیرا است و ۴۲ سال سن دارد و خودش نیز مطلقه است ـ شنیدم که گفت: «اگه تو برگشتی من اسمم‌رو عوض می‌کنم»! پاسخی ندادم و فقط پوزخندی زدم و

از شرکت خارج شدم و همانطور که پیش‌بینی کرده بودم، یکساعت بعد کارم تمام شد و باید به سراغ حمیرا می‌رفتم، اما هنوز یک کار مانده بود؛ جلوی اولین تلفن عمومی ایستادم و به خانه زنگ زدم و همه چیز را بی‌کم و کاست برای «حاج خانم» زنم تعریف کردم و پرسیدم: «فقط همین‌رو بهت میگم خانم، که اگر تو راضی نباشی، حاضرم همان «نامردی» باشم که «خاله خانم» گفته!»

حاج خانم هم از پشت تلفن گفت: «وقتی تو داری یک قدم خیر برمی‌داری، خدا نیاره اون‌روزرو که من «مانعةالخیر» بشم! فقط همین‌رو بهت میگم امیرخان؛ کسی که داری برایش این کاررو می‌کنی، معنی لوطی‌گری‌رو می‌فهمه؟»

ـ امیدوارم که بفهمه!

این را گفتم و دقیقاً یک ساعت و نیم بعد از لحظه‌ای که از آنها جدا شده بودم داخل شرکت بودم و... چهره حمیرا را در آن لحظه هرگز فراموش نمی‌کنم؛ طوری مبهوت شده بود که انگار جن دیده، و فقط یک جمله گفت: «به همان صاحب اسمت ـ مولا علی(ع) ـ قسم که هرگز این کارت‌رو فراموش نمی‌کنم»! در این میان چهره و تفسیر خاله‌اش دیدنی بود که گفت: «تو یا خیلی بامعرفت و لوطی هستی، یا خیلی پردل و جرأت»!

ـ و شاید هم خیلی دیوونه؟!

این را که گفتم حمیرا پاسخ داد: «نه... هرچی هستی دیوونه نیستی»! و سپس به سراغ یک محضر که آنها سراغ داشتند رفتیم و در لحظاتی که «خاله حمیرا» داشت مقدمات کار را فراهم می‌کرد، من رو به حمیرا کردم و گفتم: «خوب گوش کن آبجی، بعد از امضای عقدنامه شما میری دنبال کار خودت و منم میرم رد کار خودم تا روزی که شما به من تلفن بزنی و بگی «بیا واسه طلاق»، به زبان ساده‌تر اینکه؛ از این لحظه تا روز موعود و تا روز آخر عمر من، شما خواهر من هستی و خواهرم خواهی ماند، متوجه هستی چی میگم؟»

حمیرا که نمی‌توانست جلوی هجوم گریه‌اش را بگیرد زیرلب زمزمه کرد: «تو کی هستی امیرخان؟ چی هستی؟» خواستم جوابی بدهم که محضردار صدایمان کرد و سپس در حضور دونفر شاهدی که آنها را نیز از بین بچه محلها پیدا کرده بودم ـ مهدی و همین آقای دکتر ـ آماده امضا کردن دفترها شدم که آقای محضردار گفت: «آقای امیر ـ ح، خانم فرموده‌اند که مبلغ مهریه پنج تومان است، شما موافقی؟» من که می‌دانستم خاله حمیرا این پنج هزار تومان را هم از باب خالی نبودن عریضه پیشنهاد کرده است، به رسم احترام هم که بود گفتم: «پنج تومان که خیلی کمه، لااقل به نیت دوازده امام و چهارده معصوم و «پنج تن آل‌عبا»، مجموع این اعداد، یعنی سی و یک تومان را بنویسید!» پیرمرد محضردار کمی نگاهم کرد و سپس «اطاعت میشه» گفت و کارها را انجام داد و ما نیز امضاها را انداختیم و موقع خداحافظی که رسید به حمیرا گفتم: «آبجی یادت باشه، بین من و تو فقط «مولا(ع)» شاهده و بس!» و خاله حمیرا نیز گفت: «۳ روز دیگه خانواده خواستگار حمیرا به ما خبر می‌دهند که چه روزی‌رو برای عقد تعیین کرده‌اند، در هر صورت چه خبر بدهند و چه نه، ما تا ۳ روز دیگه کار را تمام می‌کنیم»!

از آنها خداحافظی کرده و رفتم دنبال کار خودم و...، اما ۳ روز که گذشت هیچ، سه هفته نیز از آنها خبری نشد و شاید باورتان نشود؛ اما به «آقا امام زمان(عج)» قسم که من اصلاً یادم رفته بود چه کار کردم و چه قراری گذاشتیم؟ تا اینکه روز بیست و چهارم بود که خاله حمیرا زنگ زد و برای ساعت پنج بعدازظهر در منزلشان قرار گذاشت و من نیز رأس ساعت رفتم و دربین راه نیز با این تصور که لابد همه چیز طبق برنامه‌ای که آنها پیش‌بینی کرده‌اند جلو رفته و همین روزها باید عروسی حمیرا برگزار شود، یک جعبه شیرینی هم خریدم و داخل خانه شدم و اتفاقاً پا که داخل خانه گذاشتم، خاله خانم ـ که امروز ظاهر و رفتارش با آنچه من در جلسه اول دیده بودم فرق کرده بود ـ هلهله راه انداخت و به دو تن دیگر از مهمانانش گفت: «شاه داماد شیرینی عروسی‌رو هم که آورده»! و من که فکرم جای دیگری بود با خنده گفتم: «انشاا... خیره، حالا عروسی کِی هست؟» و خاله خانم نیز بی‌معطلی گفت: «هر موقع که شما بگین شاه داماد؟» مَن که از این شوخی آن زن زیاد خوشم نمی‌آمد گفتم: «بگذریم خاله خانم، حالا کی باید برای طلاق بریم؟»

اما آن زن ابلیس صفت نه گذاشت و نه برداشت با لحنی خشن که ذاتش را نشان می‌داد فریاد زد: «طلاق واسه چی؟ مگه قرار نبود امروز، زمان و محل عروسی شما و حمیرارو تعیین کنیم؟» یک نگاه به صورت آن زن کافی بود تا بفهمم شوخی در کار نیست! لذا با رعایت احتیاط گفتم: «شما خودت بهتر می‌دونی که حمیرا آبجی منه و...» اما خاله خانم نگذاشت حرفم تمام شود و با لحن زنهای معلوم‌الحال بر سرم فریاد زد: «این اُمل بازی‌هارو بگذار در کوزه و آبش‌رو بخور... دختر مارو عقد کردی، باید عروسی کنی، اگر هم دلت‌رو زده عیبی نداره، ۳۱ میلیون تومان مهریه‌اش‌رو بده، طلاقش‌رو بگیر...»

با شنیدن عدد ۳۱ میلیون تومان تنم لرزید [سخن کوتاه اینکه؛ ساعتی بعد فهمیدم که در روز عقد در محضر، ظاهراً بین من و مرد محضردار این سوءتفاهم پیش آمده بود که؛ منظور من ۳۱ هزار تومان بود، اما تصور او ۳۱ میلیون تومان! البته آن پیرمرد خیلی راحت منکر همه چیز شد و درعین بی‌حیایی مدعی شد که او کلمه ۳۱ میلیون تومان را به‌کار برده! البته من هرگز نتوانستم آن مرد خبیث را محکوم کنم؛ اگرچه هفت ماه بعد او به دلیل چند مورد تقلب و خلافهایی دیگر از همین دست به زندان افتاد و دفترخانه‌اش نیز تعطیل شد!!] آری، وقتی کلمه ۳۱ میلیون تومان را شنیدم، برای اولین و آخرین بار در عمرم، احساس کردم که از ترس بدنم می‌لرزد؛ و فقط خدا می‌داند که این ترس تنها از سر آبرویم بود و نه چیز دیگر! یک دقیقه‌ای سکوت کردم و به فکر فرو رفتم، می‌دانستم که آن زن «ظاهر میش باطن گرگ» فکر همه چیز را کرده و الان هم آماده هرگونه دعوا و واکنش از سوی من هست! لذا پرسیدم: «خود حمیرا کجاست؟» که او بی‌معطلی پاسخ داد: «با حمیرا چیکار داری؟ او وکالتش‌رو به من سپرده!» چند دقیقه دیگر سکوت کردم و سپس از جا برخاستم و موقع خداحافظی گفتم: «اشتباه بزرگی کردین سرکار خانم، یعنی بدون اینکه طرفت‌رو بشناسی، بازی بدی‌رو شروع کرده‌ای! فقط همین را بدان که اگر مثل آدم با من مشکلت‌رو مطرح می‌کردی، شاید بیشتر از این مبلغ کمکت می‌کردم اما حالا... حالا بگرد تا بگردیم!»

اینها را گفتم و از خانه زدم بیرون. اما به کجا بروم؟ فکر اینکه مانند یک بره فریب این زن را [که ظاهرش برخلاف باطنش بود] خورده‌ام، اعصابم را به هم می‌ریخت. آن شب تا نیمه‌های شب در خیابانها چرخیدم و رأس ساعت دوازده نیمه شب که داخل خانه شدم، حاج خانم ـ زنم ـ در پاسخ سلامم گفت: «امیرخان بهت گفته بودم که آیا اینها معنی کارت‌رو می‌فهمند یا نه، نگفته بودم؟» و بعد برایم تعریف کرد که «خاله حمیرا» در ادامه نقشه‌اش دو ساعت قبل به خانه ما آمده و به تصور خودش برای اینکه پایش را روی گلوی من بگذارد، به زنم گفته بوده که من خواهرزاده او را فریب داده‌ام و...، اما وقتی حاج خانم به او گفته بود که: «من از روز اول در جریان همه چیز هستم»! آن زن شیطان دم‌اش را روی کولش گذاشته و از خانه بیرون رفته بود!»

آن شب از فرط شرم توی صورت زنم نگاه نکردم [شرم از این بابت که یکبار دیگر باعث آزار او شده‌ام] و تا صبح فقط توی حیاط قدم زدم و فکر کردم. صبح هم یکسره راهی باغ کوچکمان که در اطراف جاده ساوه بود رفتم تا طبق معمول در زمان بروز مشکلاتم، در تنهایی دنبال راه‌حل بگردم! سه روز آنجا بودم و سپس تصمیم خود را گرفتم: «می‌جنگم... باهاشون مبارزه می‌کنم، حتی اگر قرار باشه سیصد میلیون تومان خرج کنم، نمی‌گذارم این زنهای ابلیس منو پیاده کنند»!

و سپس برای اتمام حجت کردن با آنها راهی خانه‌شان شدم، اما همین که از ماشین پیاده شدم، حمیرا را دیدم که پیاده دارد راه می‌رود. چند صد متری دنبالش رفتم و سپس در محل خلوتی که مناسب بود سر راهش قرار گرفتم و گفتم: «نیامدم بهت التماس کنم... نیامدم بهت باج بدم... آماده هرگونه دعوا هم هستم، اما فقط می‌خوام ازت بپرسم چرا؟ مگه من چه بدی به تو کردم که اینطوری تلافی کردی؟»

حمیرا زد زیر گریه و توضیح داد که: «برخلاف تصورمان، خواستگار من به اصرار مادرش ـ و برخلاف میل خودش ـ منصرف شده که با یک زن مطلقه ازدواج کنه [ما بهشون گفتیم که من و شما از هم جدا شدیم] موقعی که اینطوری شد، خاله من که بدذات‌ترین زن دنیاست، این نقشه‌رو کشید و وقتی دید من مخالف هستم، از اون‌جایی که تنها پشت و پناهم اون هست، تهدیدم کرد که اگر برخلاف میل اون رفتار کنم منو از خانه بیرون میندازه و من هم چاره‌ای ندارم امیرخان...»

هنوز حرفهایش تمام نشده بود که گفتم: «پس فردا توی اون دنیا جواب «مولا(ع)»رو هم اینطوری میدی حمیرا خانم؟ شاهد من و تو امیرالمومنین است خانم... می‌فهمی یعنی چی؟» صادقانه بگویم که در سراسر عمرم، زنی اینقدر «خداترس» ندیده‌ام! چرا که وقتی اینها را به او گفتم پاسخ داد: «امیرخان الان خاله‌ام خانه نیست و من می‌دانم که وقتی با اون روبرو بشم، باز هم منو منصرف می‌کنه... پس قبل از اینکه نظرم برگرده بریم خانه تا من عقدنامه و شناسنامه‌ام را بردارم و...

ـ

بقیه در صفحه ۵۵

هفت روش ساده برای

پرورش ذهن

از: ندا بادکوبه

رشد و پرورش درست ذهن کودک همیشه از بزرگترین نگرانی‌های پدر و مادرها بوده، درحالی که فراگیری یک روش علمی و درست می‌تواند علاوه بر شیرینی این آموزش مهم، نسل آینده را در فراگیری و مثمرثمر واقع شدن یاری دهد. پس حوصله به خرج دهید و این چند روش ساده و درعین حال با اهمیت را موبه‌مو برای فرزند خود اجرا کنید.

۱ـ زنگهای کوچکی را در یک نوار کرده و آن را به مچ دست نوزاد خود ببندید، به‌طوری که با حرکت مچ، زنگها جرینگ جرینگ کنند، سپس مچ او را بگیرید و آن را حرکت دهید، به صورتی که ریتم موسیقی تولید کند. درواقع شما با این کار خود تلاش برای افزایش استعدادهای کودکتان را آغاز کرده‌اید چراکه موسیقی یادگیری استعداد ریاضی را افزایش می‌دهد، به ویژه اگر کودک این‌گونه صداها را در اوایل سن خود بشنود.

۲ـ آوازخوانی برای کودک شما انگیزه بسیار مهمی است. البته وقتی شما کلمات را با آهنگ کنار هم می‌گذارید، او را تشویق می‌کنید تا از دو طرف مغزش استفاده کند، چراکه سمت راست مغز ملودی و سمت چپ مغز کلمات را پردازش می‌کند.

۳ـ اجازه بدهید فرزندتان کتابهایی یا عکسهای ساخته شده از پارچه یا کاغذ براق را در دست گیرد. فرزندتان تقلید از شما را با ورق زدن صفحه‌ها یاد می‌گیرد. وقتی که او تیزهوشی و مهارت خود را پرورش داد، این کتابها به‌زودی دوست او خواهند شد و با این کار شما برای همیشه مقدمات مطالعه و یادگیری را پی‌ریزی کرده‌اید.

۴ـ به منظور تقویت ریاضی و رشد عقلی او، هر وقتی را مناسب تشخیص دادید اشیاء کنار خود را با صدای بلند بشمارید. البته بهتر است این کار را با اعضای بدن مانند انگشتان دست و پا شروع کنید و بعد برای او شعرهایی از اعداد بخوانید. مثلاً اگر از پله‌ها بالا و یا پایین می‌روید، آنها را با صدای بلند بشمارید و وقتی میز را می‌چینید وسایل را یک به یک بشمارید. شما می‌توانید بگویید یک بشقاب برای مامان، یک بشقاب برای بابا و...

۵ـ یک آینه نشکن بزرگ را بالا یا کنار تخت نوزاد و دور از دسترس او نصب کنید. با این کار کودک با مشاهده و نظارت بر رفتار خود که به وسیله اعضای بدن صورت می‌گیرد مجذوب واکنش‌های آن خواهد شد و به نتیجه‌ای خواهد رسید که با یک نوع حرکت این انعکاس در جهت دیگری جابجا می‌شود.

۶ـ همچنین شما برای تقویت فعالیت بصری کودک خود می‌توانید با بستن روبانهای رنگی نزدیک پنجره یا به دریچه کولر و پنکه نوزاد خود را متوجه پرواز این روبانها و درک حالت وزش نسیم کنید و خیالتان راحت باشد که این روبانها با زبان خودشان با کودک شما صحبت خواهند کرد!

۷ـ به منظور پیشرفت مناسب زبان کودک، در صحبت با نوزاد خود از جملات کامل استفاده کنید. کودک شما ممکن است ماهها از اولین کلمه خود استفاده نکرده باشد اما به شیوه‌های دیگری پاسخ شما را بدهد. برای مثال، وقتی که شما قاشق پر از پوره زردآلو را در دهان کودک خود می‌گذارید، بگویید «زردآلو دوست داری؟» وقتی که کودک شما دهان و چشمهای خود را کاملاً باز کرد، او با شما در تماس است و در این مرحله شما باید دوباره تکرار کنید «زردآلو دوست داری» و قاشق پر دیگری را در دهان او بگذارید. با این چند شیوه گفتگو، او کلماتی مربوط به چیزی که به‌تازگی لمس کرده است را یاد می‌گیرد.

---

۱۳ گام به سوی آرامش

از: گلاره مبینی

این روزها دیگر استرس همیشه و همه جا با ما همراه شده و نابود کردن آن یک شعار باورنکردنی می‌نماید اما اینکه ما بتوانیم استرسهایمان را کنترل کنیم یک هنر است که اهمیت راه‌حلهای رسیدن به این هدف را بالا می‌برد. به همین دلیل ما در زیر ۱۳ روش برای کنترل و کاهش استرسهای کاری به شما پیشنهاد می‌کنیم:

۱ـ با همکاران و کارمندانتان تا جایی که می‌توانید ارتباط‌های مفید، رضایت‌بخش و گروهی برقرار کنید.

۲ـ تنها کاری را به عهده بگیرید که می‌دانید زمان کافی برای انجامش دارید.

۳ـ با رئیس خود صحبت کرده و به صورت واقع‌گرایانه ضرب‌العجل‌هایی را در مورد پروژه‌تان تعیین کنید.

۴ـ تا جایی که امکان دارد احتمالات آینده را درنظر بگیرید و آموزشهای کافی را ببینید، در نتیجه با آرامش درونی می‌توانید پیش‌بینی‌های لازم را به عمل آورید.

۵ـ هر روز ساعتی را برای رفع خستگی، تجدیدقوا و آرامش اختصاص دهید.

۶ـ هرازگاهی پیاده‌روی کنید تا بدین‌وسیله بدنتان با طراوت و پرانرژی باشد.

۷ـ آلودگیهای صوتی محیط کار خود را به حداقل برسانید.

۸ـ گهگاهی از محل کار خود برای تغییر روحیه و گرفتن انرژی خارج شده و به استراحت بپردازید.

۹ـ موارد جزئی کم‌اهمیت و کارهای تکراری و یکنواخت را که باعث ناراحتی شما می‌شود کاهش داده و یا اصلاً انجام ندهید.

۱۰ـ عواملی که باعث آزار و اذیت شما می‌شود کم کرده و سعی کنید در روز زمان مشخصی را به مواردی که انرژی مثبت برای شما به همراه دارد اختصاص دهید.

۱۱ـ سعی کنید بدون بهانه‌جویی از عهده کارهایتان به درستی برآیید.

۱۲ـ رسیدگی به مسائل شخصی نظیر مشاوره دادن برای رفع مشکلات کارمندان را به تعویق نیندازید.

۱۳ـ از عواملی که باعث ناراحتی شما می‌شود لیستی تهیه کنید و در کنار هرکدام راهکارهایی که نشان می‌دهد چگونه می‌شود با استرس مقابله کرد تهیه نمایید. بدین ترتیب دیگر عوامل استرس‌زا نمی‌توانند به صورت غیرمستقیم شما را تحت تأثیر قرار دهند.

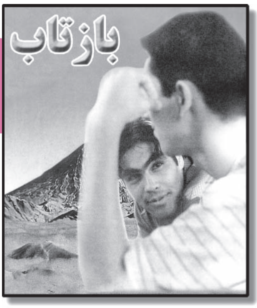

جان پدرم را به بازی گرفتید

جان پدرم را به بازی گرفتید، آبرویش را به بازی نگیرید. در مورد به زندان انداختنش، عجولانه قضاوت کردید، جوانمردی‌هایش را با ناجوانمردی پاسخ دادید، لطفاً پس از شهادتش آبرویش را به بازی نگیرید و خطاهای خود را با برچسب اتهامهای گوناگون نپوشانید.

پدر من با سه اتهام به زندان رفت و هر سه بار هم بی‌گناه که آن هم توسط یک خانواده بوده است. آیا کسی خواهد پرسید این خانواده کیست؟

اتهام اول پدرم، در سن بسیار پایین از سر جوانی در یک آن اتفاق افتاد. این نزاع، موضوعی تمام و پایان یافته است. اگر برای رفتن به جبهه، خطاهای گذشته آدمها را باید فراموش کرد، لطفاً با گفتارهای غیرانسانی، موضوع را که مرتبط با ۲۶ سال پیش است، دوباره به یاد نیاورید. چرا که خانواده شهدا و جانبازان و مردم عزیز ایران با ایجاد این‌گونه پوشش‌های خبری، شما را نخواهند بخشید.

شما خطا کرده‌اید و باید پاسخگو باشید. به فرض اینکه تمام اتهامهایی را که وارد می‌کنید، روزگاری بتوانید با ترفندهای مختلف به اثبات برسانید، اما باید بدانید جرم پدر من هرچه بود، باید با او براساس قانون عمل می‌کردید. پدر من یک قهرمان ملی بود و بعد ما ثابت خواهد شد که او برای چه گرفتار شد. و ثابت خواهد شد که قمه هم نکشیده است.

ما از همین جا به حرمت خون شهدا و رشادت جانبازان این مملکت، به خاطر بی‌حرمتی‌هایی که به او شده است، اعاده حیثیت می‌کنیم و تقاضای من از مطبوعات کشور و مسوولان رده بالای قوه قضاییه و بنیاد جانبازان این مملکت این است که تلاش کنید، اتهامات وارده به پدرم با جزئیات کامل مورد تحقیق و مطالعه قرار گیرد.

ضمناً نظر به آنکه بعضی از روزنامه‌ها و خبرگزاریها نامه روابط عمومی سازمان زندانهای استان تهران را چاپ نموده‌اند، مستنداً به قانون مطبوعات تقاضای چاپ این نامه را در همان صفحه دارم.

- گروهی از جانبازان خواستار پیگیری موضوع شهادت جانباز محمد رجبی ثانی شدند.

- معاون رئیس جمهور کمیته‌ای را مسوول پیگیری پرونده جانباز شهید رجبی ثانی کرد.

- یک وکیل پایه یک دادگستری داوطلب پیگیری پرونده جانباز شهید رجبی ثانی شد.

- خانواده و دوستان شهید رجبی ثانی با نماینده تهران در مجلس شورای اسلامی دیدار کردند.

- روابط عمومی اداره کل زندانهای استان تهران درخصوص پرونده جانباز شهید محمد رجبی ثانی توضیح و پاسخ داد.

- جوابیه قوه قضاییه، خانواده شهید رجبی ثانی را راضی نکرد.

- حسین خسروجردی: جانبازان انقلاب، موضوع آینده کارهای من است.

- فرزند شهید محمد رجبی ثانی: جان پدرم را به بازی گرفتید، آبرویش را به بازی نگیرید!

- مدیر زندان قزلحصار: ما ضابط آقایان قضات هستیم.

- برای رسیدگی به پرونده شهادت جانباز رجبی ثانی در زندان، هیأت ویژه‌ای تشکیل شد.

- ریاست قوه قضاییه خواستار پیگیری پرونده شهید رجبی ثانی شد.

○

«ما را سری است با تو که گر خلق روزگار
دشمن شوند و سر برود ما بر آن سریم»

پس از انتشار اخبار مربوط به جانباز شهید محمد رجبی ثانی، گروهی از جانبازان ضمن ابراز تأسف از این واقعه و ابراز همدردی با خانواده این شهید، خواستار پیگیری و پاسخگویی مسوولان شدند، که نامه‌های برخی از آنها پیش از این منتشر شد. آنچه درپی می‌آید، نامه یکی دیگر از این جانبازان گرامی است که به خبرگزاری مهر ارسال شده است.

پیمان ادیبی یکی از جانبازان شیمیایی در نامه خود که درپی انتشار اخبار مربوط به جانباز شهید محمد رجبی ثانی برای ما ارسال کرده، آورده است:

گلایه‌ای درقالب حرف دل جانبازان و آزادگان

جنگ تمام شد و روسیاهی آن...

مگر نه این است که جانبازان و آزادگان در زمان انقلاب و بعد از آن (جنگ) از همه چیز خود گذشتند - زندگی، مال، تحصیل و... و علاوه بر آن جان خود را نیز پیشکش نمودند تا دین، عزت، اصالت ایرانی و مردانگی مردان ایران به زیرسؤال نرود؟!

زمانی که چنین افکاری در بین جوانان موج می‌زد، برخی از این مسوولان فعلی کجا بودند که فداکاریها و ایثارگریهای آن زمان را ببینند؟

چرا دولت و مجلس بدون مطالعه قوانینی را به تصویب می‌رسانند که قابلیت اجرایی ندارد و جانبازان و آزادگان می‌بایست فقط چوب این قوانین را بخورند و نه امتیاز مکتسبه آن را؟ هدف از تصویب قوانین چیست؟

زمانه طوری شده که جانباز باید در صورت بروز و شدت بیماری ناشی از جنگ زیرسؤال برود! (کسی نگفت به شما بروید. خودتان با پای خودتان رفتید! برای دولت جنگیدید و دولت هم باید پاسخگوی شما باشد. اگر برای دولت جنگیدید، حقتان را باید از دولت بگیرید)! چطور؟ جانباز و آزاده این مرز و بوم اصلاً جرأت این را ندارد که بگوید جانباز یا آزاده است!

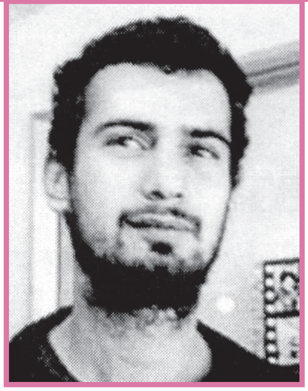

والاسفا

من (جانباز، ایثارگر، آزاده) براساس وظیفه شرعی که بر گردنم بود، رفتم. بی‌هیچ چشم‌داشت، منت و توقعی (اصلاً در آن زمان قوانین این‌چنینی وجود نداشت) ولی الان گاهی واقعاً دلم می‌گیرد و از زنده بودنم پشیمان می‌شوم. منی که به خاطر دین و ملتم در برابر متجاوز ایستادم تا باقی ملت در آرامش زندگی کنند، الان می‌بایست بر روی ویلچر یا با عصای سپید، با ماسک اکسیژن با اعصاب درهم و خراب که موجب سلب آسایش سر و همسر می‌شود، و و و... زندگی کنم و هیچ حقی برای خود قائل نشوم! و مسوولان نظام نیز همچنین!

خوش به حال آنهایی که رفتند و این همه ظلمی که در حق جانبازان و آزادگان، ناروا روا می‌شود را نمی‌بینند. آیا کسی در آن زمان باور می‌کرد به محض تمام شدن جنگ، تمام شور و حرارت و مسائل پیرامون آن به این سرعت به حالت جمود برسد؟ آیا حال که جنگ تمام شده دیگر احتیاجی به جانفشانی و از جان گذشتن نیست؟ آیا طبقه متوسط و زیرمتوسط جامعه که عمدتاً در انقلاب و جنگ مشارکت داشتند، محکوم به فراموشی هستند؟ کشور به چه سمت و سویی می‌رود؟ آیا مسوولان به این امر با تدبر و تفکر می‌نگرند؟ یکی از مسوولان مربوطه اعلام می‌کند، جانبازان و آزادگان ما در اکثر ادارات دولتی و غیردولتی مشغول به کارند! کو آمار! کجاست ادله موضوع؟ چند نفر بعد از جانبازی، جذب ادارات شدند و به چه طریقی؟ لطفاً راهنمایی بفرمایید برای باقی جانبازان و آزادگان. رهنمود، لطفاً.

گیریم سخنان این مسوول محترم صحیح، چه برخوردی با ایشان (جانبازان و آزادگان) می‌شود؟ آیا در حد یک منجی و قهرمان ملی است؟ نه اصلاً آیا در حد یک فرد عادی است یا یک فرد اضافه یا کسی که حق دیگران را می‌خورد و یا...؟ چه کس و چه ارگانی مسوول این موضوع است؟

باری، جانبازان و آزادگان ناگفته‌های بسیاری دارند که در این مقال نمی‌گنجد. این قشر بعد از جنگ، جور و جفاهای بسیاری کشیده‌اند. الحق که درست می‌گویند، این جانبازان و آزادگان و شهدا بودند که پله ترقی خیلی‌ها شدند.

بقیه در صفحه ۴۷

با نگاه کردن به رفتارتان، بخصوص هنگامی که تحت فشار هستید، می‌توانید ارزشهای واقعی خود را بشناسید

گزارش رنگی آیا هر ورزشکار، بازیگر و یا هنرمندی قادر است تا به یک پدیده جهانی تبدیل شود؟

«این گزارش درباره فوتبال نیست»

نگرشی بر ورای
دیوید بکهام

«حقایقی تلخ از تاثیر اقتصاد بر فوتبال»

برگردان: بهروز بهرامی
از مالکوم پت برای نیوزویک

> «چگونه بکهام می تواند به فروش هرگونه کالای تولیدی کمک کند؟ در وجود او چه نهفته است؟ این محبوبیت چگونه شکل می گیرد؟ آیا اصلاً ارتباطی به نحوه فوتبال او دارد؟ چگونه او توانسته تا به یک پدیده جهانی تبدیل شود آن هم نه‌فقط در ورزش؟ اما حالا در پایان عصر بکهام چگونه می‌توان جانشینی برای او یافت که دارای همان خصوصیات باشد؟ و یا اصلاً این جانشین‌سازی امکان دارد؟»

چهره خنده‌دار

در مسابقات فوتبال جام ملتهای اروپا که تابستان گذشته در پرتغال انجام گرفت، در دقیقه ۲۷ از دیداری در مرحله یکچهارم نهایی میان پرتغال و انگلستان، ناگهان وین رونی پدیده فوتبال انگلستان با آسیب دیدگی جدی که گریبان او را گرفته بود، درمیان تأسف میلیاردها تماشاگر تلویزیونی، لنگ لنگان مجبور به ترک زمین شد. برای او تورنمنت به پایان رسیده بود. اما نمایش این پدیده ۱۸ ساله و چهار گلی که در طی سه مسابقه به ثمر رسانده بود، به‌راستی تیم ملی انگلستان را متحول کرده بود. درواقع درخشش او بود که نمایش ضعیف از جانب امثال دیوید بکهام و مایکل اوون را جبران کرده و باعث صعود و پیشرفت تیم ملی انگلستان در تورنمنت شد. حال طبیعتاً همه توجه باید به طرف او معطوف می‌شد و قاعدتاً دلالان تبلیغات و فوتبال که همواره به دنبال پیداکردن چهره‌ای درخشان و مورد توجه عموم هستند تا کالاهای مختلف را در پشت جلد مجلات یا در کلیپ های تبلیغاتی در تلویزیون، به کمک آنان تبلیغ کرده و خلق خدا را به خرید آنها ترغیب کنند، باید وین رونی را محاصره کرده و پیشنهادهای میلیون دلاری را از چپ و راست به جانب او روانه کنند. و درواقع مؤسسه‌های تبلیغاتی از بانکوک تا بیرمنگام باید وین رونی را به عنوان پسرک طلایی و پدیده جدید در عرصه تبلیغات جانشین دیوید بکهام کنند، اما چنین نشد و سروصداها پیرامون وین رونی به محض آنکه شمارش دلارها با منطق برخورد کرد، به سکوت تبدیل شد.

یکی از دلالان در عرصه ارتباط تبلیغات و ورزش، واقعیت ماجرا را به واضح‌ترین شکل ممکن چنین بیان کرده است: «بله در اینکه وین رونی فوتبالیست خوبی است هیچ شکی نیست، اما ما با این چهره و شکل و قیافه چه کالایی را می‌توانیم بفروشیم؟ ما که نمی‌خواهیم مردم به تبلیغاتی که عرضه می‌کنیم بخندند. این یک کار جدی است و میلیونها دلار را درگیر می‌کند. بیایید کلاهمان را قاضی کنیم، چهره وین رونی در کنار چه کالایی آن را برای مردم جذاب می‌کند؟ شاید فقط بتوان گفت: سیب زمینی!»

عصر بکهام

و چنین است که با حقیقتی عریان روبرو می‌شویم، حقیقتی که آن را عصر بکهام می‌نامند. در عصر بکهام بسیار بیشتر از قدرت گل‌زنی و تکنیک مثال زدنی لازم است تا بتوان به یک پدیده جهانی تبدیل شد. اکنون دیگر توانایی یک بازیکن در فروختن پیراهن باشگاهی، خمیرریش و هر کالای دیگری برای یک باشگاه هر روز اهمیت بیشتری پیدا می‌کند تا بتواند خود را به یک نام جهانی تبدیل کند. و در بالاترین نقطه زنجیره غذایی فوتبال دیوید بکهام ایستاده است. ستاره‌ای که قیافه خوب، وجهه فامیلی و خانوادگی و اشتهار و معروفیت جهانی، او را قادر ساخته تا توانایی فروش هر کالایی را داشته باشد. از تیغ ژیلت در آمریکا گرفته تا شکلات سیکا در ژاپن.

اما هر پدیده خوبی باید پایانی داشته باشد و عصر بکهام نیز از این قاعده مستثنی نیست. در۲۹ سالگی بکهام وارد دوران پایانی زندگی ورزشی خود شده است و صنعت فوتبال سعی خود را برای یافتن جانشین آغاز کرده است. زمانی که فوتبال او رو به تنزل گذاشت و حتی بازنشستگی او از میادین فوتبال فرارسید، آنگاه نوبت به جانشینی خواهد رسید تا به عنوان پدیده تازه، بر اریکه‌ای که بکهام تخلیه کرده، تکیه زند. البته این امر یعنی یافتن جانشین برای بکهام در ذهن بسیاری از صاحبان باشگاههای جهان، و مدیران اجرایی بازاریابی هفته گذشته در هنگام شرکت در اجلاسیه سالانه تجارت جهانی فوتبال که در دوبی برگزار شد، قرار داشت.

فردی شپارد، مدیر اجرایی باشگاه نیوکاسل یونایتد، در سخنانی که ایراد کرد صریح و پوست کنده گفت: «منچستریونایتد متاءسفانه از هنگامی که در سال ۲۰۰۳ دیوید بکهام را به رئال مادرید انتقال داد، جذابیت عمومی خود را از دست داده است.» و اکنون مشکل اینجاست که کل صنعت فوتبال نگران از دست دادن جذابیت‌های خود است.

جانشین کجاست؟

هنوز یک جانشین با خصوصیات کامل یافت نشده است. وین رونی ۱۹ ساله خارج از زمین فوتبال، تحرک و انگیزه‌ای ایجاد نمی‌کند. چهره پف کرده این لیورپولی فقط در شهر خودی جذابیت دارد، ضمن آنکه او فاقد بو و رنگ و فضای یک پدیده مشهور جهانی است. مانند شرایط **مایکل اوون** از رئال مادرید، اگرچه چهره او جذابیت کافی دارد، اما حرکاتش بیش از حد ساده و حتی دهاتی است. در مورد دیگر ستارگان فوتبال جهان هم کم و بیش همین مشکلات وجود دارد. کریستیانو رونالدو محبوب پرتغالی‌ها و عضو منچستریونایتد، فرانچسکو توتی از ایتالیا و عضو آ.اس.رم، ساویولا، جادوگر آرژانتینی و عضو موناکو و همچنین تیری هانری فرانسوی، مرد شماره یک در آرسنال، هرکدام دارای قابلیت هایی هستند، اما یکی، دو عامل منفی کار آنها را مشکل می‌کند. یکی بیش از حد قد درازی دارد، دیگری بیش از اندازه عصبی و بداخلاق است، و سومی خیلی خجالتی است و سرانجام آخری هم یکی، دو عادت ناپسند مثل پرتاب کردن آب دهان در موارد عدیده بر روی زمین فوتبال دارد که آنها را از دایره جانشینی دیوید بکهام خارج می‌کند. علاوه بر آنچه که ذکر شد، جهانی شدن چهره‌های مذکور دارای یک محدودیت اساسی است و آنها همه از فقدان یک فاکتور مهم متضرر شده‌اند و آن هم این است که اینان انگلیسی زبان نیستند.

بنابر نظریه‌ای که از جانب **پروفسور دومینیک**

مالکوم، استاد اقتصاد و ورزش در دانشگاه لیسترسیتی و نویسنده کتاب «آینده فوتبال» ابراز شده: «انگلیسی زبان بودن یک دارایی اساسی و لازم برای هر فوتبالیستی است که می‌خواهد محبوبیتی جهانی میان مردم از بوینس‌آیرس گرفته تا بانکوک داشته باشد.»

بسیاری از کارشناسان که حتی فرانسوی یا آلمانی هستند و به آسانی زیر بار کمی و کاستی در مورد زبان ملی خود نمی‌روند، هم به این مهم اذعان دارند. آنان هم می‌گویند جانشینی که پذیرش جهانی مثل دیوید بکهام داشته باشد و در فروش کالا به مرد و زن در سرتاسر جهان موفق باشد باید یا انگلیسی باشد و یا آمریکایی، درست مثل سایر خوانندگان مشهور پاپ در جهان.

به دنبال راه‌حل‌های منطقه‌ای

حال نیافتن یک چهره جهانی، سبب شده تا باشگاههای اروپایی و مدیران اجرایی و حامیان تجاری آنها برآن باشند تا روی نیازهای بازاریابی منطقه‌ای تمرکز کنند، بخصوص در آسیا که اکنون به عنوان معدن طلای عرضه کالا شناخته شده است و امیدوارند که آسیا بتواند باشگاههای اروپایی را از شرایط بیمارگونه اقتصادی نجات دهد. هنگامی که کریستال پالاس، باشگاه لندنی دو ستاره چینی یعنی سان جی‌های و فان زی‌هی را در سال ۱۹۹۸ دراختیار گرفت، ناگهان کالای عرضه شده توسط باشگاه از پیراهن گرفته تا لیوان چای و تی‌شرت و عروسک در سرتاسر چین چنان مورد استقبال قرار گرفت که خیلی زود قفسه‌ها از کالا خالی شد و فروشگاهها در چین باید به میزان چند برابر دوباره سفارش می‌دادند. این ترفند اقتصادی / تبلیغاتی باعث شد که ناگهان نام کریستال پالاس در چین تبدیل به یک نام شناخته شده و محبوب شده و نامی مطرح باشد.

سال گذشته تاتنهام دیگر باشگاه لندنی هم از همین تاکتیک در به‌اختیار گرفتن بازیکن ژاپنی، کازیوکی تودا، استفاده کرد. متعاقب آن پارما باشگاه ایتالیایی هم، هیده‌توشی ناکاتا ستاره ژاپنی را به خدمت گرفت و نام باشگاه خود را در ژاپن سر زبانها انداخت. البته این بازیکن بعداً به دیگر باشگاه ایتالیایی یعنی فلورانس پیوست.

پروفسور مالکوم این پدیده را چنین تحلیل کرده است: «ما می‌بینیم که بازیکنان آسیایی در اروپا به خدمت گرفته می‌شوند آنهم به این دلیل که فرصت‌های تجاری و اقتصادی را در قاره پهناور آسیا باز می‌کنند. این امر به یک باشگاه توانایی می‌دهد تا دایره مطرح شدن نام خود را در جهان افزایش دهد.» حال توجه کنید وقتی تیم اورتون با ستاره و پدیده چینی خود به نام لی‌تی در برابر منچسترسیتی با بازیکن مشهور و چینی خود، سان‌جی‌های، قرار می‌گیرد چه اتفاقی می‌افتد. در حدود ۳۰۰ میلیون نفر چینی این مسابقه را تماشا می‌کنند. درحالی که در انگلستان که محل انجام این مسابقه است، حداکثر یک میلیون انگلیسی توجهشان به مسابقه جلب می‌شود. می‌توان حدس زد که توجه سیصد میلیون چینی می‌تواند چه بازار اقتصادی‌جذابی برای این دو باشگاه بیافریند تا قبل از مسابقه روی آن سرمایه‌گذاری کنند و انواع و اقسام کالاهای خود را در چین به فروش برسانند.

انتقاد

برخی این شیوه را مورد انتقاد قرار داده‌اند. اینان معتقدند که تیم‌ها بدین ترتیب، کیفیت را فدای مطرح کردن نام خود از نظر اقتصادی می‌کنند. اینان می‌گویند که بسیاری از بازیکنان آسیایی که به همین منظور به باشگاههای اروپایی انتقال یافته‌اند، در زمین مسابقه کارنامه کاملاً مردودی داشته‌اند. برای مثال تودا بازیکن ژاپنی که تنها توانست در چهار مسابقه شرکت کندو سپس به ژاپن بازگردانده شد و یا باقری بازیکن ملی‌پوش ایران که در تیم چارلتون به خدمت گرفته شد و تنها در یک مسابقه رسمی شرکت کرد و سپس به میهن خود بازگشت. این امر سبب شد تا محمد بن همام رئیس کنفدراسیون فوتبال آسیا، باشگاههای اروپایی را متهم به بدرفتاری با بازیکنان آسیایی کند و اعلام کند که در تیم‌های اروپایی با فوتبالیست‌های آسیایی همچون برده‌ها رفتار می‌شود و آنها فقط به خاطر مقاصد اقتصادی به خدمت گرفته می‌شوند.

متعاقب آن بن‌همام از اروپاییان خواست تا بازیکنان آسیایی را فقط به خاطر توانایی‌های فنی به خدمت گیرند. حتی سپ بلاتر مسوول فیفا نیز ماه گذشته ضمن تکرار انتقاد و شکایت بن‌همام، باشگاههای اروپایی را به خاطر ایجاد فضایی نظیر «انسان فروشی» در دوران برده‌داری، شدیداً مورد انتقاد قرار داد. در نتیجه برخی از باشگاههای اروپایی سعی کرده‌اند تا با آموزش، کیفیت بازیکنان آسیایی را بهتر کنند. باشگاه استاک پورت که در دسته اول باشگاههای انگلستان بازی می‌کند، نه‌تنها در چین بازیهای تدارکاتی انجام می‌دهد، بلکه به بازیکنان مستعد چینی بورس آموزشی اعطا می‌کند تا در کلینیک‌های فوتبال انگلستان، قابلیت‌های خود را متبلور کنند. اما این تلاشها کم‌تعداد و کم‌اثر بوده و متأسفانه سود تجاری بیشتر از هر امر دیگری در ذهن مدیران باشگاهها جای گرفته است.

ضررهای فوتبال ماهواره‌ای

درواقع شاید بتوان گفت که ماهواره، فوتبال را از ریشه‌های لازم و معمول خود جدا کرد و اساس آن را روی تجارت و اقتصاد بنا کرد تا جایی که قابلیت فروش کالا از تکنیک یک بازیکن اهمیت بیشتری یافت. و اکنون که فوتبال در عصر جدید حرکت خود را آغاز کرده است، باز هم به دنبال یافتن یک دیوید بکهام تازه می‌باشد و در این راه به هر سویی و به هر کسی نظر می‌کند تا شاید گمشده خود را پیدا کند. برخی حتی به یک پدیده پانزده ساله آمریکایی که البته در کشور غنا متولد شد و بلافاصله در همان دوران نوزادی پدر و مادرش به آمریکا مهاجرت کردند، نظر کرده‌اند نام او فردی آدو است و برای D.C یونایتد بازی می‌کند. او از هم‌اکنون با انواع و اقسام شرکتها قرارداد بسته است. از کفش نایکی گرفته تا سوپ آماده در قوطی به نام کمپبل، علاوه بر آن او سبب شده تا تماشاگران تیم برای هر مسابقه به‌طور متوسط پنجاه درصد افزایش یابند.

بسیاری از کارشناسان معتقدند که او بازیکنی است که سرانجام آمریکا به کمک او فاتح جام جهانی می‌شود، اما دیگران بر این باورند که این جانشینی هرگز عملی نخواهد شد. بنابراین وقتی که دیوید بکهام سرانجام به‌درون تاریخ رنگ باخت بنابه گفته یکی از فلاسفه با تحقیقات شناخته شده در فوتبال و اثرات اجتماعی و اقتصادی آن: مانند سلطانی خواهد بود که حکومت خود را از دست داده و سلطان تازه ممکن است کسی باشد که اساساً با شرایط و اوضاع و احوال متفاوتی مواجه باشد. ■

مشاور خانواده

مشاور تحصیلی:
یکشنبه از ساعت ۱۱ الی ۱۵
مشاور خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ الی۱۲
مشاور حضوری:
با تعیین وقت قبلی
مشاور ازدواج وتحصیلی:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)
بهمن بهروزی (روان‌پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰
مشاور کتبی:
حکیمه آقایی (کارشناس ارشد روانشناسی)

علاقمندان به مشاوره با آقای دکتر بهروزی می‌توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ده صبح تا یک بعدازظهر به صورت تماس تلفنی با شماره ۲۲۲۶۲۵۰ و روزهای پنجشنبه (از ساعت ۱۴-۱۷) مشاوره حضوری با ایشان داشته باشند.

خانه‌تکانی روحی

اجازه ندهید سرتان را کلاه بگذارند

از: فرزانه صداقت
روان‌شناس و عضو هیأت علمی دانشگاه

ما آزموده‌ایم در این شهر بخت خویش
بیرون کشید باید از این ورطه رخت خویش
«حافظ»

«هیچ کس مثل من بدبخت نیست»، «چه کار کنم سیاه‌بختم دیگر...»، «بدشانس‌تر از من دیده‌اید؟»، «من اگر شانس داشتم»...

این جملات مانند بارانی همیشگی در جلسات مشاوره خاواده از زبان خانم‌ها جاری است. حتی یکبار که از خانمی پرسیدم از زندگیت راضی هستی؟ سرش را به علامت تصدیق فرود آورد و وقتی سر برداشت صورتش را خیس از اشک دیدم.

واقعیت قضیه این است که هر انسانی خودش اجازه می‌دهد که در حقش ظلم شود. البته اگر مسأله‌ای در جامعه پیش آمد که همه تحت آن شرایط احساس اجحاف کردند، موضوع فرق می‌کند. به قول حقوقدانها ظلم بالسویه عدل است.

اینجا صحبت از حق شخصی و سوءاستفاده‌هایی است که از روح و روان و احساسات و حتی نیروی جسمی یک شخص می‌شود.

خانم‌های سربه‌راه معمولاً «تجاهل» می‌کنند. درواقع وقتی سرشان دارد کلاه می‌رود، خانم می‌شوند و خود را به کوچه علی چپ می‌زنند تا مبادا «بددهن»، «آتش‌افروز» و «جیغ جیغو» خوانده شوند. و سرشان را برایشان تکان دهند و نچ نچ بکنند. چون این اعمال و کلامی که گفته شد برای آنها حکم رفتن به جهنم را دارد و وحشتناک‌ترین چیز عالم است.

پس بهتر است خانم‌های خوشبخت ما!! حق‌شان را وا بدهند، الکی بخندند، لبخند بزنند و خود را رضایتمند جلوه دهند. تا کجا؟!... آنقدر که طاقتشان طاق شود و ناله برآورند: «ما بدشانسیم!»

اصولاً باید بدانیم که چیزی به نام «شانس» وجود ندارد. و درحقیقت این خود ما هستیم که موقعیت‌های بد و خوب را با پاسخ‌هایمان به سوی خویش می‌خوانیم و با رفتار و گفتار و همچنین اندیشه‌هایمان آن موفقیت‌ها را به صورت منفی یا مثبت تقویت می‌کنیم.

بد نیست خانم‌های سربه‌راه بدانند که مولا علی(ع) نیز فرموده‌اند:

«عامل ظلم، نگهدارنده ظلم و کسی که راضی به آن است، هر سه با هم شریک هستند.»

اما شما کجای این گفتار قرار دارید؟ آیا دارید به خودتان ظلم می‌کنید یا به دیگران؟ آیا نگهدارنده پایه و اساس ظلم با رفتار و گفتار و حرکاتتان هستید؟ آیا با لبخندی ژوکوند و عمیق رضایت خود را حتی ظاهراً اظهار می‌دارید که مبادا «بد» خوانده شوید؟!...

مطمئن باشید هرچه بیشتر تجاهل کنید و از حق انسانی خود صرف‌نظر کنید. بیشتر در مرداب بدشانسی که خودتان ساخته‌اید فروخواهید رفت. هیچ کس قدرتان را نخواهد دانست و هرگز به شما مدال صبر و استقامت نخواهند داد که هیچ، حتی در دل و ذهن اطرافیان هم نمی‌گذرد که شما عجب آدم خوبی بودید! درحقیقت هر روز که می‌گذرد شما موذی، ضعیف‌النفس و (دور از جان) ناقص‌العقل‌تر خوانده خواهید شد.

بنابراین توصیه می‌کنم خانم‌های سربه‌راه از همین لحظه با حالت آرامش و صبوری کامل پا در وادی احترام به خود بگذارید و همچنان که به حقوق اطرافیان ارج می‌نهید، به داشتن آرامش، محیطی شخصی، اوقات فراغت برای خود و رفت و آمدهایی دوست داشتنی برای دل خودتان نیز احترام بگذارید. شما حق دارید که مثل یک بشکه باروت نبوده و آرتروز، دیسک کمر، ناراحتی قلبی و هورمونی و پوستی نداشته باشید. شما حق دارید که در کمال آرامش به آنچه ندای دلتان است گوش فرا داده و در جای خود رشد کنید تا بتوانید در حد خود به اطرافیان یاری رسانید. البته نه آنقدر که از هستی خودتان هم (خدای ناکرده) ساقط شوید.

اصولاً باید بدانیم که چیزی به نام «شانس» وجود ندارد. و درحقیقت این خود ما هستیم که موقعیت‌های بد و خوب را با پاسخ‌هایمان به سوی خویش می‌خوانیم

پس عشق و احترام را از خودتان شروع کنید تا موجب رضایت از خود شما (نه از خودراضی بودن) شده و در دیگران هم اثر نموده و عشق ایجاد کند.

عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف
چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود
«حافظ»

خوانندگان گرامی علاقه‌مند به مشاوره با خانم فرزانه صداقت (روان‌شناس) می‌توانند روزهای یک‌شنبه هر هفته از ساعت ۱۶ تا ۱۸ برای مشاوره حضوری هماهنگ نموده و یا با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ برای مشاوره تلفنی تماس حاصل نمایند.
سرویس مشاوره

مشاوره خانواده

از همسرتان کمک بگیرید

از: زهرا طرقیان

من مادری ۴۱ ساله و دارای دو فرزند پسر ۱۹ و ۱۶ ساله هستم. فرزند بزرگم بسیار پرتوقع و عجول است به‌طوری که مرتباً از من ایراد می‌گیرد و عنوان می‌کند که من و پدرش آدمهایی ریاکار و دورو هستیم و... علاوه بر این دوستانی دارد که مناسب حال و هوای خانوادگی ما نیستند و درحالی که او دانش‌آموز پیش‌دانشگاهی است و باید به مناسبت درپیش بودن آزمونها، امسال خیلی درس بخواند، با این وجود در مقابل اصرار من، با تندی و لحنی غیرمؤدبانه به ما می‌فهماند که دخالتی در کارش نداشته باشیم. البته چند سال پیش نزد مشاوری رفتم و او توصیه کرد که با فرزندم دوستانه رفتار کنم اما می‌بینم وقتی کوتاه می‌آیم پسرم اصلاً تن به کار نمی‌دهد و...

به خاطر داشته باشید که فرزند شما در اواخر دوره نوجوانی و شروع دوره جوانی قرار دارد و شرایط جسمی و روحی او به‌گونه‌ای است که جز از راه دوستی، احترام و اعتماد نمی‌توان در قلب و روح او نفوذ کرد، بنابراین توصیه مشاوری که به او مراجعه کرده‌اید بجا و مناسب است. به شرطی که صمیمیت همراه با قاطعیت و نظارت باشد و از آنجا که فرزندتان به راهنمایی‌های دلسوزانه و خیرخواهانه شما نیاز دارد، باید به حرفهای او خوب

مشاور تلفنی

چگونه نامزدم را فراموش کنم؟

از: فریبا جعفریان نمینی

○ دختری ۲۴ ساله، فرزند آخر خانواده و دیپلمه هستم. حدود چهار ماه است که از نامزدم جدا شده‌ام. این جدایی ضربه شدیدی به من وارد کرده است، زیرا در این مدت، وضعیت روانی من بسیار آشفته شده و دچار بدبینی، کناره‌گیری از اطرافیان، بی‌انگیزگی نسبت به آینده، افکار پوچ و... شده‌ام.

نمی‌توانم دوران نامزدی‌ام را فراموش کنم و هرجا که با نامزدم رفته بودم و تمام خاطرات و لحظات خوبی که با او داشتم و قطع دردناک این رابطه مرا رنج می‌دهد، او را چگونه فراموش کنم تا بیش از این آسیب نبینم؟

◄**نامزدتان چند سالش بود و دلیل این جدایی را بیان کنید؟**

○ او بیست و هفت سال داشت و یکی از دوستان صمیمی برادرم بود. دلیل موافقت من و خانواده نیز همین امر بود. ما بنا به توصیه برادرم و اطمینان و شناختی که او از دوستش داشت، با این وصلت موافقت کردیم، و بنا به تعصبات خانوادگی، دوران آشنایی ما کلاً یک ماه بود و بعد از آن به عقد یکدیگر درآمدیم.

گوش داده و از انتقادات بجا و نابجای او نیز دلسرد نشوید.

در ضمن فراموش نکنید که توانایی‌های ذهنی پسر شما و همسالانش در حد بالایی قرار دارد که می‌توانند بر دنیای بزرگتران خرده بگیرند و دنیای جدیدی را پایه‌ریزی کنند و بر همین اساس است که آنها ساعتها با شما مباحثه می‌کنند تا برتری ذهنی و افکار نوینی که در سر دارند را به شما یادآور شوند، پس معقولانه‌ترین راه این می‌تواند باشد که به حرفهای آنها به دقت گوش داده و به‌طور غیرمستقیم از تجارب و خواسته‌های خود بگویید.

○به‌طور غیرمستقیم صحبت کنم یعنی چطور با او حرف بزنم؟

○○برای این کار باید از ضمیر «تو» کمتر استفاده کرده و از خودتان و تجاربی که در دوران نوجوانی داشتید صحبت کنید. مثلاً اگر او کم‌کاری می‌کند، شما بگویید من کم‌کارم، اگر کمی بیشتر زحمت می‌کشیدم مثلاً می‌توانستم وارد دانشگاه هم بشوم و درعین حال از او هم نظر بخواهید که اگر او جای شما بود چه می‌کرد. درواقع شما بدینوسیله به نوجوانتان شخصیت داده و اعتماد به نفس او را بالا خواهید برد.

○تاکنون رفتارهایی که داشته‌ام بسیار تند و خشن بوده و مستقیماً به او امر و نهی کرده‌ام، بخصوص در مورد درس خواندن!

○○از این روش و رفتاری که داشته‌اید نتیجه مثبتی گرفته‌اید؟

○خیر، او اکنون چنان لجباز و خودرأی شده که حتی نمی‌خواهد من با او هم‌صحبت بشوم. نمی‌دانم چکار کنم. از آینده‌اش نگرانم.

○○از اقوام و دوستانی که مورد قبول فرزندتان هستند بخواهید به او نزدیک شوند و راهنمایی‌اش کنند و به وسیله آنها ترغیب شود که به مشاورین خانواده و تحصیلی مراجعه کند. البته از معلمان آگاه و دلسوز که در موارد بسیاری راهنمایی‌های ارزنده‌ای می‌کنند نیز می‌توانید کمک بگیرید. ما هم در خدمتتان هستیم. توصیه می‌کنم در چنین شرایطی به کمک همسرتان و با همراهی و همدلی با او، درعین ایجاد ارتباط دوستانه و صمیمانه با نوجوانتان به او پیشنهاد مشاوره با دوستان و اقوام معتمد و مشاورین تحصیلی را بدهید. به نظر من شما همگی نیاز دارید که در رفتار و برخوردتان تغییراتی بدهید تا آرامش را به خودتان و فضای خانواده برگردانید.

■

شرایط روحی یک نوجوان به‌گونه‌ای است که جز از راه دوستی، احترام و اعتماد نمی‌توان در قلب و روح او نفوذ کرد

سعی کردم که خودم را به او نزدیک کنم و بسیار هم به او علاقه‌مند شدم، اما رفتارهای من یک طرفه بود

نامزدم از زمانی که عقد کردیم، به‌تدریج از من کناره گرفت و کم‌کم احساس کردم که من آن فرد مورد علاقه او نیستم و هیچ جذابیتی برایش ندارم، و این وصلت تنها به خاطر دوستی او با برادرم بوده است.

با تمام این شرایط، من سعی کردم که خودم را به او نزدیک کنم و بسیار هم به او علاقه‌مند شدم، اما رفتارهای من یک طرفه بود و او هر روز سردتر از روز قبل می‌شد، تا اینکه بعد از گذشت ده ماه، نامزدم اعتراف کرد که اشتباه کرده است.

او گفت در زمان خواستگاری به این نتیجه رسیده بود که من فرد مورد علاقه‌اش نیستم، اما به دلیل رفاقت و رودربایستی با برادرم و خانواده‌ام و حرفهایی که خانواده خودش می‌زدند مبنی بر اینکه بعد از مدتی همه چیز عادی و درست می‌شود، خود را راضی به ازدواج با من کرده است.

◄نسبت به خودت چه احساسی داری؟

○ اغلب اوقات دو نوع احساس به سراغم می‌آید، گاهی احساس گناه و گاهی هم احساس تنفر نسبت به خودم پیدا می‌کنم. یعنی فکر می‌کنم که من عیب و یا کمبودی داشتم که نتوانسته‌ام او را جذب کنم و یا در حقش کوتاهی کرده‌ام، به همین دلیل احساس گناه می‌کنم. البته مواقعی هم از خود او متنفر می‌شوم، چرا که او می‌توانست به‌راحتی در همان روزهای اول این موضوع را مطرح کند.

◄اولین توصیه ما به شما این است که به‌طور منطقی، نه احساسی با این موضوع مواجه شوید و تمام عوامل شروع و ادامه یک ارتباط را با تمام سنخیت‌هایش مورد بررسی قرار دهید، و بپذیرید که آسیب ده ماهه به مراتب کمتر از آسیب یک عمر زندگی بی‌عشق و علاقه بوده است، زیرا از شواهد امر چنین برمی‌آید که زندگی شما به شکل صحیح دوام نمی‌آورد. البته باید به این امر هم واقف باشید که شما تمام سعی و تلاشتان را کرده‌اید، اما نامزدتان نخواسته که به ویژگیهای مثبت و معیارهای مهمتر زندگی زناشویی توجه کند. و یا نه برای او مهمترین ویژگی و ملاک در زندگی‌اش، بخشی از وجود شما یعنی ظاهرتان بوده است و او آن را مهمترین ملاک برای خود قرار داده بود.

این امر نشان دهنده این واقعیت است که شما هر دو برای هم فرد مناسبی نبودید. به همین خاطر می‌توانید از این تجربه برای فرصتهای بعدی زندگی‌تان استفاده کنید و با بررسی عمیق‌تری دست به انتخاب بزنید.

اما مهمترین نکته این است که شما هم‌اکنون در دوران بحرانی پس از آسیب به سر می‌برید، و این دوران نیاز به درمان دارد. به همین دلیل باید در اولین فرصت به یک متخصص مراجعه کنید و با کمک ایشان به این رنج پایان دهید.

■

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماریهای دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

سرگذشت‌های واقعی

نفرین پدر گریبانم را گرفت

از: لیا. ش

بر اساس سرگذشت محمد. م

قسمت اول

تفاوتهای هنجاری تهران با شهرستانهای مختلف کشورمان بسیار زیاد است. به حدی که بارها در رسانه‌های مختلف از عوارض زیانبار هجرت به پایتخت شنیده و حتماً به چشم خود دیده‌ایم و این بار هم قهرمان داستان حقیقی ما به خاطر بلندپروازی ترک دیار کرده و هنگامی که پایش به تهران می‌رسد، چنان سرنوشتی برای خودش رقم می‌زند که خواندن ماجرای آن برای هر خواننده‌ای جذابیت‌های خاص خودش را دارد...

◇◇

به محض اینکه درخواستم را با پدر مطرح کردم، عصبانی شد و با لحنی قاطع گفت:

- «نه! نه! نه... همین که گفتم، دیگه هم رو حرفم حرف نزن» و من کنجی کز کردم و قدمهای پدر را تا پای در با نفرت پاییدم. همیشه در برابر خواسته‌هایم از این واژه‌ها استفاده می‌کرد و در حالیکه من هر شب خواب داشتن یک موتور - نه چندان گران و دست اول - را می‌دیدم، پدر معتقد بود یک مرد باید از خواسته‌هایش بزند تا خواسته‌های زنها را برآورده کند! و هر وقت هم از او می‌پرسیدم که «مگر ما مردها دل نداریم؟!» با خشم پاسخ می‌داد «برای من ادای تحصیلکرده‌ها را درنیار! مدرک کلاس ششم زمان ما می‌ارزید به دکترای الان و...» حرفهایی که پشت سر هم ردیف می‌شدند و من چقدر آرزو می‌کردم که ای کاش به جای خواهرانم بودم!...

بر عکس پدر، دوستانم معتقد بودند این مردها هستند که باید زندگی را در دست بگیرند و به زن باید با چشم حقارت نگاه کنند و در این میان من مانده بودم که چه کسی راست می‌گوید و چه کسی دروغ! اما هر چه بود نیش و کنایه‌های دوستانم به خاطر حقارت من در خانه، هر روز زخم‌های عمیق‌تری را روی جداره نازک قلبم برجای می‌گذاشت. به طوری که وقتی بزرگتر شدم این زخم‌ها دهان باز کرده و چرکین شدند و آنقدر خودخواهم کردند که حاضر شدم برای رسیدن به آرزوهایم دست به هر کاری بزنم، به همین دلیل خود را به خیال خام جوانی سپردم و خانه را به مقصد نامعلومی ترک کردم تا بدین‌وسیله به پدر بفهمانم چقدر از او و ایده‌های زن‌ذلیلی‌اش متنفرم!...

اهواز را به قصد اصفهان ترک کردم تا بلکه در آن شهر کاری دست‌وپا کنم و قبل از آنکه ۳۵ هزار تومانی که از صندوق پدرم دزدیده بودم ته بکشد، سرپناهی برای خود بیابم تا پدر بفهمد من آنقدرها هم که او فکر می‌کند بی عرضه و توسری‌خور نیستم، اما به محض ورود به اصفهان، در رستورانی که مشغول خوردن شام بودم کیفم توسط چند نفر ربوده شد و من با دستی خالی در یک شهر بزرگ و غریبه تنها ماندم.

آن شب بود که احساس کردم چقدر زندگی را کوچک و بی‌دغدغه می‌پنداشتم درحالی که واقعیت فرسنگ‌ها با خیالاتم فاصله داشت و به خاطر همین من مجبور شدم اولین شب فرارم را در یک پارک بگذرانم. از فردای آن روز به دنبال کار گشتم، اما برای منی که هیچ کاری بلد نبودم غیر از نظافت چه کار درخور شخصیتی پیدا می‌شد تا بتوانم با آن یک موتور زیبا بخرم و بزرگترین آرزویم را برآورده کنم؟!

یک هفته که گذشت مجبور شدم برای سیر کردن شکم خودم دستم را به طرف هر کسی دراز کنم، کم‌کم باورم شده بود که شغل اصلی‌ام گدایی است!... تا اینکه یک روز وقتی مشغول گدایی بودم صدایی شنیدم...

◁◁هوی! پسر خجالت نمی‌کشی با این قد و هیکل گدایی می‌کنی؟!

به جهت صدا برگشتم؛ مردی بود قد بلند، هیکلی، با یک سبیل جاهلی و پوستی تیره!... چند بار زنجیر نقره‌ای رنگ و ضخیمش را دور دستش تاب داد و به طرفم نزدیک شد و دوباره سؤالش را تکرار کرد...

◁◁کری؟!... ازت پرسیدم، خجالت نمی‌کشی گدایی می‌کنی؟

◁«به تو چه!» اما قبل از اینکه حرفم در دهانم خشک شود، سنگینی سیلی‌اش را روی صورتم حس کردم و زمین خوردم. اشک در چشمانم حلقه کشید و...

◁خب آقا تو کمک نکن!... واسه چی دیگه می‌زنی؟

◁◁بزدل هم که هستی؟! این را زدم تا بفهمی بی‌سر و صاحب نیستی... ما همگی یک جورایی به هم ربط داریم!

◁چه ربطی؟!

◁◁اینکه هر دومون مال یک شهر هستیم!... تو مگه پسر کل‌تراب نیستی، کل تراب غضنفری؟!

◁[با تعجب] نه!...

◁◁نه؟!... تو پسر کل‌تراب نیستی؟!

بلند شدم و خودم را تکاندم و...

◀برو اول طرفت را خوب شناسایی کن، بعد بزن تو گوشش!...

◁◁پس کل‌تراب با تو چه نسبتی داره؟!

◁تو چه کار داری؟!

◁◁به خاطر اینکه من تورو با اون، تو گاراژ حاج آقا موسوی دیدم!... اومده بودی دنبال کار... خوب یادمه، خود خودت بودی!

◁تو راستی راستی بچه اهواز هستی؟

◁◁خب آره!... نگفتی کل تراب چه کاره‌ته؟

◁پسر دایی مادرم می‌شه!... ببینم اسم تو چیه؟

◁◁سلیمان... اسم تو هم باید محمد باشه، درسته؟

◁آره! چه خوب یادت مونده!

◁◁آخه همون وقت می‌خواستم به تورت بزنم تا پیشم شاگردی کنی، اما حاج آقا موسوی نذاشت، گفت هنوز بچه‌ای!... کاشکی همون بچه می‌موندی، چون اونوقت بلد نبودی گدایی کنی و آبروی اهوازی‌هارو ببری!

◁من هم نیومدم اینجا گدایی کنم، اومدم دنبال کار اما همون روز اول چند تا نامرد کیفمو زدن، بعدش هم من موندم و جیب خالی و یک شکم گرسنه که زبون آدمیزاد حالیش نمی‌شه!... چه کار کنم؟ مجبور شدم! کاری هم که بلد نبودم تا انجام بدم... در ضمن هرجا هم رفتم یا گفتند برو با بزرگترت بیا یا پارتی می‌خواستند!

◁◁چرا همون اهواز پیش بابات نموندی؟...

◁پیش بابام می‌موندم که چی بشه؟!... اون مگه چه کار می‌کنه؟!... یه دوره‌گرد ساده که از کله سحر تا بوغ سگ باید گاری درب و داغونشو توی کوچه‌ها هل بده تا بتونه کفش و لباس خواهرامو تهیه کنه، منم که این وسط برگ چغندر بودم!... اصلاً انگار نه انگار که بین اون شیش تا دختر من تک پسر خانواده بودم! و

بعد با حسرت خاصی ادامه دادم «صبر کن! یه روز موتور می‌خرم و برمی‌گردم پیشش تا بفهمه که من می‌تونم روی پای خودم بایستم!... دیگه به اون خونه برنمی‌گردم تا روزی که برای خودم کسی شده باشم!»

سلیمان نگاه پرمعنایی را حواله چشمان پرحسرتم کرد و...

◁◁بیا، این ۲۰ هزار تومان را بگیر و زود برو حموم، یک دست لباس و شلوار هم بخر و برگرد، زودباش تا خودم نبردم بندازمت توی زاینده‌رود!... فقط زود برگرد تا یه چیزی بخوریم و بریم تهرون، آخه برای اونجا بار دارم!

با تعجب به او نگاه کردم و قبل از اینکه فرصت کنم چیزی بگویم ادامه داد «از این به بعد باید پیش خودم کار کنی، این ۲۰ هزار تومان را هم از حقوقت کم می‌کنم... فقط زودتر برو که دیگه حالم داره از قیافه‌ات بهم می‌خوره!»

◁چرا؟... چرا بهم کمک می‌کنی؟!

◁◁چون کل تراب رفیقم بوده، در ضمن من که گفتم، از اول دنبال تو بودم تا برام شوفری کنی... خب حالا که خودت با پای خودت و از سر تقدیر و قسمت اومدی سراغم، پس ولت نمی‌کنم به این راحتی‌ها بری!

◁اگه پولهایی که بهم دادی را بردارم و فرار کنم، چی؟

◁◁به ضررته، چون می‌رم به خانوادت می‌گم تو کجا هستی!... حالا زود برو و برگرد!

به محض ورود به اصفهان، در رستورانی که مشغول خوردن شام بودم کیفم توسط چند نفر ربوده شد و من با دستی خالی در یک شهر بزرگ و غریبه تنها ماندم

و لحظه‌ای نگذشت که با گامهایی پر از انرژی و لبی خندان به سمت یک حمام عمومی گام برمی‌داشتم.

چشم که باز کردم، تهران بودیم. سرم را به شیشه نزدیک کردم و در میان هجوم شب، به شهر پرنور و وسوسه‌انگیز تهران نگاه کردم.

سلیمان کمی صدای رادیو را کم کرد و گفت:

ـ محمد !... تو رانندگی بلدی؟!

◁آره! وقتی سوار خر بابام می‌شدم یاد گرفتم!

خنده سلیمان، اتاقک تریلی را به لرزه درآورد!...

نگاهی به او انداختم و خودم هم خندیدم!

◁◁پس باید خیلی چیزها یادت بدم تا فردا پس‌فردا به یک دردی بخوری.

و این‌گونه بود که سلیمان همه کس و همه چیز من شد. او را مثل پدرم و حتی بیشتر از او دوست داشتم، هرچه می‌خواستم برایم تهیه می‌کرد و هرچه باید می‌آموختم را با دقت و حوصله یادم می‌داد. شب ها کناری پارک می‌کرد و اطراف یک آتش نیم‌سوخته هر دو از گذشته و دردهای زندگی برای هم تعریف می‌کردیم، او از همسر و دختری که سالهاست به خاطر شغلش ترکش کرده‌اند و از عشقی که به جاده و سفر داشت می‌گفت و من از پدری که هیچ وقت درکم نکرد و دوستانی که تحقیرم می‌کردند و آرزوهایی که برایم آنقدر بزرگ و دور بودند که قصه ماه و پلنگ را تداعی می‌کردند!...

یکسال گذشت، در این مدت خیلی چیزها یاد گرفتم و پول جمع کردم، آنقدر که می‌توانستم یک موتور خوب برای خودم بخرم، اما مشکلات راه و سفر و جدایی از خانواده و دیار آنقدر پخته و سنگم کرده بود که دیگر به این چیزها فکر نمی‌کردم، حالا می‌خواستم به جای موتور یک تریلی مثل آنچه سلیمان داشت بخرم!اما نمی‌دانستم چند سال دیگر چنین اتفاقی خواهد افتاد! تا اینکه...

یک روز وقتی با بار درحال حرکت بودیم ماشین خراب شد و سلیمان هر چقدر تلاش کرد نتوانست آن را تعمیر کند. بنابراین با عصبانیت فریاد زد:

ـ اه لعنتی!

رو به سلیمان گفتم:

ـ با حرص خوردن که کاری درست نمی‌شه!

از جای برخاست و عرقهایش را پاک کرد و گفت:

ـ لعنت به این شانس... حالا چه کار کنیم؟!

در همین لحظه موبایل سلیمان زنگ زد...

◁◁محمد، برو ببین این کدوم مزاحمه؟!

در را باز کردم و خودم را بالا کشیدم و تلفن را جواب دادم. صاحب بار بود، گفتم ماشین خراب شده و او تا می‌توانست فحش و بد و بیراه حواله‌ام کرد که هرطور شده امروز باید این بار بهشون برسد. گوشی را قطع کردم...

◁◁محمد کی بود؟

◁صاحب بار، این یارو معصومی...

◁◁جعبه ابزار را بیار!

از ماشین پیاده شدم و جعبه ابزار را برایش بردم، اما درش را که باز کردم. خشکم زد!...

◁سلیمان، اینا دیگه چیه؟!

رنگ از صورتش پرید، در جعبه را به سرعت بست و به عقب هولم داد و...

◁◁کی بهت گفت، درش را باز کنی؟!

◁خب اینا چیه؟

◁◁هرچی!

◁هر چی یعنی چی سلیمان، اینا مواده، می‌فهمی؟!

◁◁خب...

◁به همین راحتی خب، می‌دونی اگر بگیرنت چی می‌شه؟!

◁◁الان چند ساله که دارم این کاررو انجام می‌دم... می‌بینی که هیچ اتفاقی نیفتاده... از این به بعد هم چیزی نمی‌شه!...

چشمانم چهارتا شد و...

◁یعنی در این یکسال هم؟...

◁◁آره!... پس فکر می‌کنی پولی که بهت می‌دم از کجا می‌یاد... می‌بینی محمد! من با اینکه می‌دونستم تو از این قضیه خبر نداری، اما همیشه سهمتو بهت می‌دادم!

عصبانی شدم و یقه‌اش را گرفتم...

◁توی کثافت... می‌دونی اگر گیر می‌افتادیم چی می‌شد؟... راست می‌گن که سلام گرگ بی‌طمع نیست پس می‌خواستی شریک جرم داشته باشی!

دستم را از یقه‌اش جدا کرد و...

◁فکر نمی‌کنم برای تو خیلی هم بد شده باشه، فکر کنم یادت رفته یک روز گدایی می‌کردی و دستت را جلوی این و اون دراز می‌کردی، باید اجازه می‌دادم تو همون اصفهان بمونی و گدایی کنی، چون لیاقتت بیشتر از اون نبود!...

دوباره یقه‌اش را گرفتم و پرسیدم...

◁چه کسی می‌خواد این مواد را ازت بخره، هان؟... زودباش جواب بده!

◁◁به تو چه؟!

و این بار این من بودم که یک سیلی جانانه ـ چون روز اول دیدارمان ـ حواله صورتش کردم و فریاد کشیدم...

◁زودباش جواب بده، کی قرار این جنس‌هارو بخره؟

◁◁صاحب بار!... بقیه‌اش هم زیر گندماست!...

◁مگر بقیه هم داره؟!

با تکان دادن سر سلیمان به نشانه جواب مثبت، احساس کردم تمام ابعاد وجودم آتش گرفت. دیگر حال خودم را نفهمیدم. هرچه از دهانم درآمد نثار سلیمان کردم و تا می‌خورد حسابی او را به باد فحش گرفتم!... باورم نمی‌شد کسی که این همه برایش ارزش قائل می‌شدم و دوستش داشتم، اینگونه مرا بازی داده باشد. نفسم کمی که جا آمد به دوردست جاده نگاهی انداختم و با چشمانی اشک‌بار راه عبور را درپیش گرفتم.

سلیمان با سر و صورتی زخمی به دنبالم دوید و هن‌هن‌کنان پرسید:

◁◁صبر کن ببینم کدوم گوری می‌ری؟

◁قبرستون!... جایی که توی عوضی‌رو دیگه نبینم!

◁◁صبر کن، محمد!... این موضوع می‌تونه همین‌جا تموم بشه!

◁نه عزیزم! این موضوع فقط و فقط پیش پلیس تموم می‌شه!

قدمهایش را تندتر کرد، دستم را گرفت...

◁◁چرا می‌خواهی پای پلیس را وسط این ماجرا باز کنی؟!... حالا که اتفاقی نیفتاده!

◁چه جالب! اتفاقی نیفتاده، نکنه انتظار داری بذارم راحت‌رو بکشی و بری جنس را به اون یارو لندهور معصومی‌تحویل بدی و بعداً هم قول شرف بدی که دیگه از این غلطها نمی‌کنی؟!

◁◁خب آره!

◁پس تکلیف اون همه جوون که با این مواد به خاک سیاه می‌یوفتن چی می‌شه هان؟!

قیافه حق به جانبی به خود گرفت و...

◁◁ببین ادای بازیگرای نقش مثبت و خداترس توی فیلم‌ها را برای من درنیار!... هر کس آدم باشه، دنبال این چیزها نمی‌ره، مگه ما مسوول دل یک مشت جوون الکی خوش و علاف هستیم، در ضمن فکر می‌کنی اگر ما مواد رو به این و اون نفروشیم دیگران این کار را نمی‌کنند، نه عزیزم، این‌طورا هم نیست!...

◁[با فریاد] به من چه!... هر کس هر غلطی دلش می‌خواد بکنه، اونها رو که توی قبر من نمی‌ذارن، خودشون می‌دونن و خدای خودشون... اما من به سهم خودم این کاررو نمی‌کنم و اجازه هم نمی‌دم تو این کاررو بکنی، چون شریک جرمت هستم!...

سلیمان با هراس خاصی پرسید...

◁◁یعنی راستی راستی می‌خوای بری پیش پلیس؟!

◁معلومه که می‌رم... و درحالی که زیر لب به زمین و زمان بد و بیراه می‌گفتم از او دور شدم که ناگهان سنگینی جسمی را پشت گردنم احساس کردم و...

ادامه دارد

هرگز حرفی را که مایل نیستید کسی بداند به هیچکس نگوئید

ماجراهای خواستگاری

از : کورش کاشانی

ازدواج پس از یك تصادف جانانه!

حس کردم از آن بچه پولدارهایی است که بابا جانش یک ماشین آنچنانی برایش خریده و اصلاً نمی‌داند پول درآوردن یعنی چه

هنوز یک هفته از خرید ماشینم نمی‌گذشت. بالاخره بعد از یکسال که برای خرید ماشین انتظار کشیده بودم، یک پراید مشکی نصیبم شده بود. ماشین نرم و راحتی بود. روزهای اول اصلاً دلم نمی‌آمد از آن پیاده شوم. چقدر با ماشین راحت این طرف و آن‌طرف می‌رفتم. دیگه از صفهای طولانی اتوبوس و تاکسی سوار شدن راحت شده بودم. از روز اول که رفته بودم سر کار اولین تصمیمی که گرفتم این بود که یک ماشین خوب بخرم. همه حقوقم را پس‌انداز می‌کردم و آخرسر وام کوچکی هم گرفتم و همه پول ماشین درست شد. سریع رفتم ثبت‌نام کردم و یک سال انتظار کشیدم تا بالاخره نوبت به ماشین سیاه کوچولوی من هم رسید. اما چشمتان روز بد نبیند. تازه از اداره بیرون آمده بودم که سر اولین چهارراه یک ماشین گنده و بدهیبت چنان پیچید جلوی من که آه از نهادم بلند شد. از ماشین که پیاده شدم گیج و منگ بودم. جلوی ماشینم حسابی بهم ریخته بود. اولش فکر می‌کردم یک خواب است. شوکه شده بودم. هنوز ماشینم پلاک موقت داشت. قیافه‌اش شده بود عین یک دستمال کاغذی مچاله شده. اشک توی چشم‌هام جمع شد و از حال رفتم. چشم که باز کردم دیدم همه مردم ریخته‌اند دور و برم و آب قند می‌ریزند توحلقم. یکی داد می‌زد آمبولانس خبر کنید. آن یکی می‌گفت، شوکه شده... و من یادم افتاد که تصادف واقعاً رخ داده و دوباره از حال می‌رفتم. به هرحال بعد از چند دقیقه حالم خوب شد و تازه یادم افتاد که بهتر است به پدرم زنگ بزنم تا بیاید. بعد از تماس با خانه، چشمم خیره شد به راننده‌ای که این بلا را سر ماشینم آورده بود. نه نگران بود و نه هول کرده بود. آدامس می‌جوید و مدام می‌گفت:

-نگران نباشید، بیمه من همه خسارت را می‌دهد.

دلم می‌خواست بکوبم توی دهانش. آنقدر خونسرد بود که انگار یک خط کوچک افتاده روی ماشینم.

صدایم را رها کردم و گفتم:

- می‌دانی چند روز است که از کمپانی درآمده؟

سری تکان داد و گفت:

- متأسفم...

انگار بدترین فحشها را به من داده بود. حس کردم از آن بچه پولدارهایی است که بابا جانش یک ماشین آنچنانی برایش خریده و اصلاً نمی‌داند پول درآوردن یعنی چه؟ دیگه چیزی نمانده بود که روی سرش داد و هوار کنم که پدرم رسید. دیدم او هم آنقدر خونسرد برخورد می‌کند که انگار نه انگار با چه مصیبتی این ماشین را خریده بودم.

خلاصه پلیس آمد و کروکی کشید و پدرم با آن پسر دست داد و خداحافظی کرد. توی ماشین که نشستم برافروخته بودم. پدرم سعی کرد من را آرام کند و بهم ثابت کند که از این اتفاقها همیشه رخ می‌دهد و نباید خیلی آن را جدی گرفت...

از فردای آن روز گرفتار بیمه و تعمیرگاه شدم. راننده‌ای که با من تصادف کرد، در تمام مدت سعی می‌کرد به من بفهماند که تا آخرین ریال هزینه را پرداخت می‌کند و جای نگرانی نیست. من اما برایش هزار بار توضیح داده بودم که به چه سختی این پول را جمع کرده بودم و...

دیگه تا من می‌خواستم شروع کنم، او خودش همه را تکرار می‌کرد. نمی‌دانم رفتار من چطور بود که او بیش از اینکه از حرفهای من عصبی شود، خنده‌اش می‌گرفت...

خلاصه ماجرا تمام شد و ماشین چند هفته‌ای دریکی از تعمیرگاههایی که آشنای آن راننده بود، خوابید. هر روز می‌رفتم به ماشینم سر می‌زدم، تعمیرکار بیچاره از دست من کلافه شده بود و به دوستش تلفن کرده و کلی گله کرده بود. راننده ماشین که دیگه به هر بهانه‌ای به خانه ما زنگ می‌زد، از من خواست که دیگه مزاحم تعمیرکار نشوم و هر وقت ماشین درست شد خودش ماشین را می‌آورد خانه ما و تحویل می‌دهد.

اسم این آقای راننده، فرهاد بود و کم‌کم داشتم دیگر اعضای خانواده‌اش را هم می‌شناختم. یکی، دو بار مادرش برای عذرخواهی به خانه ما تلفن کرد...

بالاخره ماشینم درست شد و فرهاد تلفن کرد و گفت همین امشب ماشین را بهم تحویل می‌دهد. ذوق‌زده بودم. بهم قول داده بود مثل روز اولش خواهد شد. دل تو دلم نبود که ماشین سیاه کوچولوی خودم را ببینم. اما آن شب فرهاد دیر کرد. دیگه نزدیک یازده شب بود که زنگ خانه را زد و از پدرم خواست چند لحظه‌ای برود پایین. پدر نیم ساعتی پایین بود. وقتی آمد بالا همراه فرهاد بود. هر دو سعی کردند کلی مقدمه‌چینی کنند تا خبر ناگوار دیگه‌ای را بهم بدهند و آن هم این بود که فرهاد درحین آمدن به خانه دوباره تصادف کرده...

دیگه خودتان تصور کنید چه حالی شدم. دلم می‌خواست خفه‌اش کنم...

خلاصه ماشین چند روز دیگه رفت تعمیرگاه. این داستان برای همه یک طنز شده بود و حتی برای خودم هم کمی خنده‌دار به نظر می‌رسید.

بعد از همه این ماجراها یک روز مادر فرهاد زنگ زد و از مادرم اجازه خواست که برای خواستگاری به خانه ما بیایند.

بیش از یک ماه بود که فرهاد هر روز به بهانه‌ای به من تلفن می‌کرد و چند باری هم به خانه ما آمده بود.

پدر و مادرم با اشتیاق پذیرفتند و من هنوز باورم نمی‌شد پسری دارد به خواستگاری‌ام می‌آید که در تمام آن روزها از او نفرت داشتم.

خلاصه این تصادفها منجر به آشنایی دو خانواده و بالاخره ازدواج من و فرهاد شد. حالا شش سال از ازدواج ما می‌گذرد. فرهاد کماکان در سال چند باری تصادف می‌کند و من دیگر به این موضوع عادت کردم چراکه هر تصادفی، یادآور روزهای اول آشنایی ماست...

■

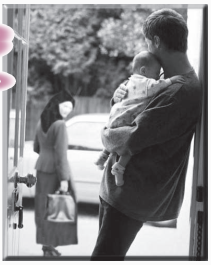

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

پایان یك ازدواج قراردادی!

زندگی از او یک زن خشن و بدبین ساخته بود.
باور داشت که هیچ بچه‌ای سعادتمند نمی‌شود

چرا همه می‌خواهند من و شکوه را از طلاق منصرف کنند؟ این درست‌ترین کاری است که باید انجام شود. چه اصراری است که همه زندگی‌ها ادامه پیدا کند؟ طلاق همیشه نقطه سیاه و تاریک یک زندگی نیست. شاید بتوانیم خودمان را پیدا کنیم و بقیه عمرمان را به هدر ندهیم.

وقتی با شکوه ازدواج کردم، مطمئن نبودم که این وصلت ادامه پیدا کند. یک ازدواج قراردادی بود. شکوه نیاز داشت به هر دلیلی از خانه پدری‌اش بیرون بزند. از وقتی نوجوان بود، این حس را داشت. شکوه دخترخاله‌ام بود. خاله جان وقتی فوت کرد، او دختربچه‌ای ده ساله بود. پدرش خیلی زود ازدواج کرد. بچه‌ها قد و نیم‌قد بودند و باید تروخشک می‌شدند. برای همین خیلی زود یک زن دیگر جای خاله را گرفت. شکوه، اما با نامادری‌اش سازگاری نداشت. پدرش هم به این اختلافات اهمیتی نمی‌داد و هیچ‌کدام از آنها را حمایت نمی‌کرد. شکوه همیشه می‌آمد خانه ما و درددل می‌کرد. از همه می‌نالید و مادرم ساعتها اشک می‌ریخت و دلواپس سرنوشت این دختربچه حساس بود. ۱۶ ، ۱۷ ساله که شد، سرش پر بود از آرزوهای بلند و برنامه‌های طولانی. مدام می‌گفت که می‌خواهد از خودش چیزی بسازد. این حس در او آنقدر قوی بود که همه باور کرده بودند شکوه باید امکاناتی پیدا کند و از آن خانه بیرون بزند.

در نقاشی استعداد خوبی داشت، اما از اقبال بد او نامادری‌اش بیماری آسم داشت و به بوی رنگ شدیداً حساس بود. او برای نقاشی مجبور بود برود توی زیرزمین، جایی که زمستانها سرد بود و تابستانها گرم و همین موضوع باعث بگومگوهای آنها می‌شد. همه خانواده احساس می‌کردند شکوه قابلیت این را دارد که یک نقاش خوب باشد، اما در این شرایط نمی‌تواند حتی روزی چند ساعت نقاشی کند.

مادرم همیشه دنبال یک راه‌حل بود تا خواهرزاده‌اش را از این وضع نجات بدهد. برای همین از همان روزهای نوجوانی شکوه، وعده می‌داد که عروس او خواهد شد و...

وقتی ۲۷ساله بودم، مادرم رسماً به من پیشنهاد داد که با خواهرزاده‌اش ازدواج کنم و من که از سالها قبل، با دلسوزی به زندگی او نگاه می‌کردم، بی‌چون و چرا پذیرفتم. وقتی موضوع را با شکوه درمیان گذاشتم، او هم به این وصلت رضایت داشت.

دوران نامزدی ما به علت فوت پدربزرگمان طولانی شد و در این دوران بود که هر دو متوجه شدیم چندان به درد هم نمی‌خوریم. علایقمان با هم فرق داشت و شکوه همیشه حس می‌کرد من تنها بهانه‌ای هستم که او را از آن خانه نجات بدهم. حتی یادم است یک روز به او گفتم که این ازدواج پایان خوشی نخواهد داشت و او با خنده گفت:

ـ به عاقبتش فکر نکن. همین‌قدر که بهانه‌ای برای فرار من از آن خانه باشد کافی است. بعد می‌توانیم در مورد مشکلاتی که وجود دارد حرف بزنیم.

شاید این حرف به نظر شما خیلی عجیب و غیرعادی باشد، اما من خوب درکش می‌کردم. احساس می‌کردم این رسالت بر دوش من است که شکوه را نجات بدهم و تنها به این خاطر با او ازدواج کردم.

زندگی ما با عشق و علاقه شروع نشد، چون همان ماه اول، زندگی ما جدا شد. او تفریحات و برنامه‌های جدا از من داشت. کار نقاشی را خیلی جدی گرفت. شش ماه بعد کلی شاگرد نقاشی داشت و با درآمدی که از فروش تابلوها و کلاسهای نقاشی‌اش داشت، دیگر به کمک مالی من نیازی نداشت. عملاً ما هیچ وقت زندگی مشترک نداشتیم.

کم‌کم درگیریهای لفظی بین ما اوج گرفت. مدام بر سر مسائل ساده و پیش‌پا افتاده بحث و جدل می‌کردیم. از همه بدتر این بود که بزرگترها مدام ما را تشویق می‌کردند که بچه‌دار شویم. برای هیچ کس نمی‌توانستم توضیح بدهم که این ازدواج سرانجامی ندارد.

دچار بد مخمصه‌ای شده بودم. اول داستان با نوعی حس ترحم شروع شد، ولی حالا شکوه رسماً همسرم بود و من می‌دیدم که هیچ حسی و یا عاطفه‌ای میان ما نیست. نمی‌دانستم چطور با این وضعیت کنار بیایم. تصمیم گرفتم از نقطه‌ای زندگی را آغاز کنم. از شکوه خواستم تجدیدنظری در وضعیت زندگی‌مان بکنیم و جور دیگر به این زندگی نگاه کنیم. اولش حرفم را پذیرفت و حتی بهم قول داد که سعی می‌کند یک همسر واقعی باشد، اما این قول و قرارها به سه ماه نکشید که شکوه باردار شد و حاضر نشد بچه را نگه دارد و هرچه من مخالفت کردم، اهمیتی نداد و بچه را از بین برد...

این ضربه بزرگی به من وارد کرد. نمی‌دانید چه حالی شده بودم. می‌دیدم عمرم را دارم کنار این زن تلف می‌کنم. زندگی از او یک زن خشن و بدبین ساخته بود. باور داشت که هیچ بچه‌ای سعادتمند نمی‌شود. وحشت داشت که روزی بمیرد و بچه‌اش سرگردان بشود. تمام اتفاقاتی که برای خودش افتاده بود، تداعی می‌شد و حس بدبینی غریبی در او

به‌وجود می‌آمد و از عهده من هم هیچ کاری برنمی‌آمد و نمی‌دانستم چه باید بکنم. زمان داشت به سرعت پیش می‌رفت، نمی‌خواستم به این آسانی زندگی‌ام را معلق نگه دارم. برای همین پیشنهاد طلاق را به او دادم.

اولش کمی جا خورد، اما کم‌کم وقتی همه جوانب قضیه را برایش توضیح دادم، پذیرفت. علی‌رغم میلم فرصت چند ماهه دیگری به او دادم، اما بی‌نتیجه بود. او روزبه‌روز از نظر مالی مستقل‌تر می‌شد و دیگر دلیل اولیه‌ای که ما با هم ازدواج کرده بودیم از بین رفت.

شکوه نقاش خوبی است و کم‌کم دارد در جمع هنرمندان مطرح می‌شود، آینده روشنی دارد و از نظر روحی به شریک زندگی احتیاج ندارد. در عوض من شدیداً نیازمند یک همسر مهربان هستم که با او کانون واقعی خانواده را تشکیل بدهم. می‌خواهم باور کنم که همسرم به من وابستگی عاطفی دارد و هر روز بعدازظهر منتظر برگشتن من به خانه است.

اما خانواده‌ام هنوز اصرار دارند که این زندگی نیم‌بند را حفظ کنم. نمی‌دانم چرا نمی‌گذارند در آرامش و بی‌سروصدا من و شکوه سرنوشتهایمان را از هم جدا کنیم؟!... ■

بیماری و سلامت، بدبختی و سعادت، فقر و قناعت ساختهٔ ذهن ماست ● اسپنسر

راه های درست برخورد با کمرویی

از: بهاره مهرنژاد

اگر شماره پیشین مجله ما را مطالعه کرده باشید، در ارتباط با یکی از شایع‌ترین و مهمترین مشکل کودکان یعنی «کمرویی» و چگونگی ایجاد و همچنین راه‌های از بین بردن آن مطالبی به چاپ رسید.

از آنجا که مشکل کمرویی تنها محدود به دوران کودکی نبوده و در مراحل دیگر نیز در زندگی انسان تاءثیرات منفی بسیاری را از خود برجای می‌گذارد، بر آن شدیم که به بررسی این معضل در دوران نوجوانی بپردازیم.

لطفاً با ما همراه باشید...

اول روحیه را بشناسیم

در نوجوانی هویت انفرادی و اجتماعی شخص و شالوده‌ریزی شخصیت او مطرح می‌شود که نشان از اهمیت بالای این دوران دارد. زیرا نوجوانی بحرانی است که رشد جنسی به مرحله تکامل خود می‌رسد و تحولاتی در روح و جان نوجوان به‌وجود می‌آید که کودکی او را به‌هم زده و زیرورو می‌کند و نقش فعال‌تر و مثبتی را به عهده وی می‌گذارد. در این میان برداشتی که نوجوان از غریزه جنسی پیدا می‌کند، مجموعه شخصیت او را دربر می‌گیرد و آن را به اطرافیان خود نیز تسری می‌دهد. به‌طوری که او دیگر فعالیت خود را به امور جنسی محدود نمی‌سازد، بلکه در جامعه نیز براساس وابستگی به گروه خاص جنسی خود، تقسیم‌بندی می‌شود. و دقیقاً از همین‌جا است که نداشتن اعتماد به نفس و ابتلا به عارضه ترس و اضطراب درونی خود را نشان می‌دهد و نوجوان ناگهان درونگرا می‌شود.

از همین‌رو در این مرحله رفتار والدین و مربیان و به‌طور کلی بزرگترها از اهمیت خاصی برخوردار می‌شود. زیرا آنها هستند که با رفتارهای بهنجار یا نابهنجار خویش، گاهی سرنوشت نوجوانی را رقم می‌زنند، او را به بیراهه می‌کشانند و یا راه درست زندگی را به او نشان می‌دهند.

صبور و باحوصله برخورد کنید

نوجوان نسبت به محیط و اطرافیان خویش حساسیت زیادی نشان می‌دهد و اغلب آنها را نمونه و مدل زندگی خود می‌سازد. علاوه بر این خانواده برای نوجوان، گاهی مفهوم مخالف و متضادی را پیدا می‌کند، به‌طوری که او از یک طرف شدیداً به خانواده وابسته است و خود را نیازمند آن می‌بیند و از سویی دیگر می‌خواهد خود را از قید و بند خانواده رها سازد و الگوهایی را که در کودکی از بزرگترها در ذهن خود ساخته است، درهم بریزد و ویران کند.

پس به شما پدران و مادران و یا مربیان تربیتی نوجوانان توصیه می‌شود نسبت به این موضوع با حوصله و درایت کامل توجه کرده و هرگز درصدد برنیاید او را با زور و جبر وادار به قبول نظریات خود سازید، چون با این کار، خود یا او را وادار به طغیان و سرکشی و یا دچار عقده حقارت و خودکم‌انگاری خواهید کرد و همین کافی است تا برای همیشه اعتماد به نفس و اطمینان به خود را از او بازستانید.

اجازه دهید نوجوان ارزش وجودی‌اش را ثابت کند

فردی که پای به دوران بلوغ می‌گذارد، درخلال این دوران بحرانی، بین دو گرایش متفاوت سازگاری و ناسازگاری قرار می‌گیرد و در این زمان است که درپی یافتن تکیه‌گاهی روحی برآمده و اغلب دچار عارضه خودشیفتگی می‌گردد.

در اینجاست که به سر و وضع ظاهری خود توجه بیش از حد ابراز می‌دارد و به مد و لباسهای عجیب و غریب و حتی اصلاح سر و روی علاقه مفرطی نشان می‌دهد. بنابراین اگر رفتار و کردار او به مذاق شما خوش نمی‌آید و با سلیقه شما جور نیست، او را مسخره نکنید. در عوض به او امکان دهید تا در این مورد نیز راه خودش را پیدا کند و اصولاً سعی نکنید در این دوره بحرانی با او دربیفتید و او را به زور وادار کنید تا از نظریات شما پیروی کند. همچنین به‌خاطر داشته باشید، علاقه نوجوانان به نوع اصلاح سر و صورت و نوع خاص لباس پوشیدن، کاملاً سطحی و زودگذر است و پس از مدت کوتاهی این موضوع را چنان از یاد خواهند برد که گویی اصلاً اتفاق نیفتاده است، بنابراین رفتار تند و خشن و انتقادآمیز خود را اصلاح نمایید و از در جنگ و ستیز با آنها برنیایید.

حق به جانب رفتار نکنید

سن بلوغ، دوران بروز عواطف و هیجانات، رؤیاها، آرمانها و مطلق‌گرایی‌هاست. به همین دلیل باید به خاطر بسپارید که بسیاری از این رؤیاها، پوچ و بی‌اساس بوده و با گذشت زمان نیز کمرنگ می‌شوند و البته بعضی دیگر نیز شالوده و اساس افکار والا و متعالی نوجوان در آینده را تشکیل می‌دهد و زندگی آتی او را بنیان می‌نهند. به هر تقدیر، از رویارویی خشونت‌بار با نوجوان بپرهیزید و مواظب باشید که رفتار تند شما ممکن است عواقب بسیار زیان‌باری برای کودکی که وارد مرحله بلوغ شده، به همراه آورد. پس کاری نکنید که او جوانی افسرده و مغموم شده و توان و تصمیم هر عملی از وی سلب شود.

همچنین یادتان باشد، اگر با ایده و نظر او موافقتی ندارید، صراحتاً این مساءله را ابراز نکنید و حتی به ظاهر هم که شده خود را با خواسته‌های وی موافق نشان دهید. به این ترتیب او دیگر سرکش و عاصی نخواهد بود و تا حدودی اعتماد به نفس خود را بازخواهد یافت که این امر در جوانی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

او را تشویق کنید تا با همسالان خود گفتگو کند

در صورتی که نوجوان برخلاف عادت از سر و زبان بیفتد و کم‌حرف و خاموش شود، درصدد یافتن علت آن برآیید. اما تردید نداشته باشید که او در مقابل مساءله و مشکلی قرار گرفته که از لحاظ روحی قادر به رفع آن نیست و احساس می‌کند که فاقد نیرو و اعتماد لازم در خویش است، پس بهتر است در این حالت، او را با گروهی از همسن و سالانش معاشر سازید، تا درپی تبیین و تاءیید شخصیت خود دربین گروه همسالان برآید. گاهی اوقات نیز حادثه‌ای دردناک چنان جوان را از خود بی‌خود می‌کند که حتی معاشرت با دوستان و شرکت در کلاسهای ورزشی، هنری و... کارساز نخواهد بود. در این صورت بایستی درنهایت دقت به بررسی موشکافانه ریشه و علت ناراحتی پرداخت.

عمده‌ترین دلیل کمرویی

هرچند که کودکان با گذار به مرحله بلوغ دوران خاصی را آغاز می‌کنند، ولی نمی‌توان انکار کرد که به علت رشد سریع جسمی و جنسی، تغییراتی در ساختار روحی نوجوان به‌وجود می‌آید که از دید تیزبین والدین نباید پوشیده بماند.

بنابراین لازم است که به او کمک کنید تا بتواند به مشکلی که نخستین بار با آن روبرو شده فائق شود و برای این منظور ابتدا جوانب کار را بسنجید و با ملایمت و صبر و حوصله با او وارد گفتگو و عمل شده و دقت کنید رفتارتان ساده و طبیعی باشد.

در ضمن بازیابی شخصیت و توجیه اجتماعی و روانی شخص از خلال غریزه جنسی امری است که به سهولت امکان‌پذیر نیست ولی در زندگی و آتیه نوجوان از اهمیت خاصی برخوردار می‌باشد. این را هم بد نیست بدانید که دوران بلوغ در افراد مختلف و متفاوت است و در بعضی طولانی‌تر و در برخی نیز کوتاه‌تر است. در هرحال، نوجوان، با پشت سر نهادن دوران کودکی وارد مرحله جدیدی می‌شود که گاه این دوران انتقال تا ورود به اجتماع و قبول شغل و مسوولیت و ازدواج به طول می‌انجامد.

این درحالی است که روان‌شناسان سنین متوسط این دوران را ۱۴ تا ۱۸ سالگی دانسته‌اند. از این‌رو به‌تدریج که شخص توانست به شناخت نسبی خویش نایل شده و شخصیت او از دوام نسبتاً مستحکمی برخوردار شد، پایان این دوره فرامی‌رسد.

در هرحال، اهمیت هیجانی این دوران حاد و بحرانی را نباید ساده انگاشت، از همین‌رو کوچکترین بررسی در زمینه رفتار و طرز تفکر نوجوان بایستی با تحلیل عقلی و منطقی صورت گیرد تا از بروز عوارض ناخواسته و نامطلوب در نوجوان جلوگیری شود و او بتواند با گامهای محکم به سوی آینده روشن خود پیش رود.

■

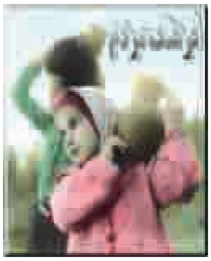

زیر نظر: ف. گویش
Email:f _gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته:
برعکس نهند نام زنگی، کافور

هرگاه از کسی یا چیزی به غلط و عکس واقعیت، تعریف کنند و فرد موردنظر خلاف آنچه می‌گویند باشد، از ضرب‌المثل بالا استفاده می‌کنند.

عامه مردم به شکل دیگری این ضرب‌المثل را به کار می‌برند. مثلاً: «به کچل می‌گویند زلفعلی» و «به کور می‌گویند عینعلی». اما ریشه این ضرب‌المثل:

افضل الشعرا محمد افضل سرخوش از بدیهه‌سرایان قرن دوازدهم هجری است. سرخوش به پیروی از شعرای گذشته، مدتها در طلب مال و ثروت فعالیت کرد. او اکثر بزرگان و زمامداران وقت را مدح گفت، اما از آنجا که بخت خوبی نداشت از هیچ کس صله قابل توجهی دریافت نکرد.

او روزی مثنوی مدیحه‌ای در مدح همت‌خان حاکم وقت سرود که این بیت مبالغه‌آمیز از آن مثنوی است:

سرانگشتش ز جود یک اشارت
دهد سرمایهٔ دریا به غارت

همت‌خان از آن مدیحه خوشش آمد و گفت: «یک دست لباس فاخر و یک رأس اسب راهوار برای تو درنظر گرفتم اما چون هدیه کوچکی است شرم دارم در مجلس آن را اهدا کنم، البته فردا به خانه شما خواهم فرستاد.»

سرخوش بیچاره به امید آن صله چند روز از منزل خارج نشد و چشم به در خانه دوخت که چه وقت اسب و خلعت می‌رسد!

سرانجام معلوم شد که همت‌خان، همتی ندارد و وعده سرخرمن داده است. سرخوش به قدری از این امر ناراحت شد که این رباعی هجاییه را سرود و برایش فرستاد:

ای پنجه تو ز دامن دولت دور
بر دولت بی‌فیض، دماغت مغرور
بی‌همتی و نام تو همت خان است
برعکس نهند نام زنگی، کافور

و به این ترتیب مصراع «برعکس نهند نام زنگی، کافور» به صورت ضرب‌المثل درمیان مردم متداول شد.

واژه‌نامه شازندی

لم‌پا: چراغ لامپا / دسا: دسداس: آسیاب دستی / پیل تاتن: سبد کوچک / بایده: کاسه مسی / مجری: صندوقچه / تنگوله: کوزه کوچک سفالی / نالی: تشک / بوره: رواندار نخی / دوگوله: دیگ سفالی / قزقان: دیگ بزرگ مسی.

فرستنده: عزت‌الله رضایی از دهستان هفته شازند

دوبیتی گیلکی

عزب لاکوی تی مو هفت خاله هشته
سو خال تی گردنه، شیش خال تی پوشته
شونی‌خِونه گونی چی‌چی بگشته؟
عَسلم بخوردم، سیفتال بگشته!

برگردان: دختر نوجوان، موی تو هفت شاخه هشت‌تایی است / سه شاخه در گردنت است و شش شاخه در پشتت / می‌روی خانه، می‌گویی چه چیز تو را گزیده است؟ / [بگو] عسل خوردم، زنبور [مرا] نیش زده است!

○○○

عزب لاکو مو توی باغ انارم
خدا دونه مو تی اول یارم
اندی مهلت بده تا ور دوارم
دستِ دستمال بگیرم، زار زار بنالم

برگردان: دختر نوَجوان من باغ انار تو هستم / خدا می‌داند که من اولین یار تو هستم / کمی مهلت بده تا از کنار تو بگذرم / دستمال دستم را بردارم و زار زار بگریم.

فرستنده: بمانی (زهرا) پورعلی‌نقی لنگرودی از تهران

کیمیا ملکی از تهران

ضرب‌المثل بلوچی

- ◄با زین گُشگ چَ سهرا هم گش است.

برگردان: زیاده‌گویی و نصیحت بیش از اندازه، از سحر و جادو هم بدتر است.

- ◄کدی پِ جفا، دگ مردی بوارتی نفا.

برگردان: با کار و تلاش سخت، مالی را بدست آوردی که فرد دیگری آن مال را به آسانی از تو بدزدد! (کنایه از فردی که مال و ثروتش را یک دزد یا شیاد و کلاهبرداری به یغما برده است!)

فرستنده: عبدالواحد بلوچ
از: روستای هیتک نیکشهر

باورهای عامیانه مردم دزفول

مردم دزفول معتقدند:

شب شنبه و شب چهارشنبه نباید به آینه نگاه کرد، چون باعث رسوایی می‌شود!

اگر بینی فرد بخارد، ازسوی همسایه گوشت نذری می‌گیرد.

فرستنده: نورعلی آل‌مردان از دزفول

چشمه دمکش

از نوادر طبیعت گیلان

چشمه دمکش از جاذبه‌های گردشگری شهرستان رودسر در استان گیلان است. این چشمه در کنار جاده سراسری رامسر - رودسر در پنج کیلومتری چابکسر و در زیر درختان تنومند واقع شده است. آب این چشمه هر چند دقیقه یک بار قطع و با یک توقف چند دقیقه‌ای مجدداً جریان پیدا می‌کند که به خاطر این وضعیت در نوع خود منحصر به فرد است.

آبدهی این چشمه در فصول مختلف متفاوت است. در زمستان و بهار حدود ۵۷۲ لیتر در ثانیه و در زمستان ۵۷ لیتر در ثانیه است و از قابلیت شرب نیز برخوردار می‌باشد. این چشمه طی ۲۰۰ سال گذشته مورد توجه اندیشمندان بزرگ ایرانی از جمله شیخ بهایی و رابینو قرار گرفته است.

آب این چشمه جهت دفع سنگ کلیه و جبران کمبود آهن بسیار مفید است و یکی از ۱۲ چشمه بدون املاح خاورمیانه است.

فرستنده: داوود خامنه‌ای از تهران

از ضرب‌المثل مردم روستای دستجه فسا

- ◄آدم بی‌پدر مثل هندوانه نارس است.
- ◄عروس نکو، برس وبگو!
- ◄کچل شدم که منت دلاک نکشم!
- ◄هرکه سرش سوخت فکر کلاه می‌کند!

فرستنده: حسن چراغیان
از روستای کوشه بردسکن خراسان

واژه‌نامه بیرمی

پُک: پتک / توره: شغال / آردبیز: الک / پرچل: کثیف / خُرُچه: ناودان / اَسمه: ملاقه / بنجیر: گنجشک / گوسره: گوساله / لُشکی: راسو / سوز: کوزه.

فرستنده: محمد غلامی بیرمی از بیرم لارستان

چیستان شاهرودی

◄این چیه شو سوواره، روز پیاده؟

برگردان: آن چیست که شبها سواره است و روزها پیاده؟

پاسخ: زنجیر پشت درهای قدیمی که شب پشت در می‌بستند و روز باز می‌کردند.

◄قالیه لو بافته، گل به گل انداخته، قدرت پلوردگار، بوین چه شی ساخته؟

برگردان: قالی لب بافته، گل به گل انداخته، قدرت پروردگار را ببین که چه جور ساخته است؟

جواب: آسمان پرستاره.

فرستنده: ماندانا کرد از ساری

باور محلی مردم گناباد

مردم گناباد معتقدند:

- ◄اندازه گرفتن طول قد در شب بدیمن است.
- ◄شب نیمه شعبان زن خانه باید چادر خود را لب جوی بشوید، در غیر این صورت همسرش را از دست خواهد داد!
- ◄نگاه مستقیم به جغد، روزگار فرد را سیاه می‌کند!
- ◄برای در امان ماندن از چشم‌زخم، باید خاک زیر پای فرد شوم چشم را بر سر ریخت.

راوی: فرزانه ذکایی
فرستنده: حسین فیاضی نوغابی از گناباد

نه «آن» را که دوست دارد، بل «آن» گونه که دوست دارد، بگو ● دکتر هـ انصاری

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان ورامین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

در خانه ما فرزندسالاری

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

دیدن و صحبت کردن با یک جوان خنده‌رو، بشاش، مرتب و تروتمیز و خوش لباس، آنهم در زندان، هر بیننده‌ای را دچار دو حالت متضاد توامان می‌کند. اول آنکه خستگی صحبت با کسانی که به علت زندان بودن، دچار افسردگی شده‌اند را از تن بیرون می‌کند، اما قبل از اینکه فرد کاملاً احساس رضایت را در خود احساس کند، تأسف و تأثر شدیدی بر روح بیننده مستولی می‌شود که چرا؟! چرا جوانی با اینهمه انرژی مثبت باید روزهای سبز و زیبای جوانی‌اش را در زندان سپری کند؟!

پسر جوان که قد و قامتی متوسط اما هیکلی درشت و ورزیده داشت، درحالی که با انگشتری عقیق درشتی که در دست داشت بازی می‌کرد، لبخندی زد و با صدای بم و دورگه‌اش گفت:

ـ جوانی است دیگر... اگر اشتباه نکنیم که جوانی نکرده‌ایم!

پرسیدم:

ο چند سال داری؟ وضع خانوادگی‌ات چطور است؟

با لبخندی که هنوز روی لبهایش بازی می‌کرد گفت:

ـ سی سال بیشتر ندارم. تا کلاس پنجم ابتدایی درس خواندم. متأهل و دارای دو فرزند دختر و یک فرزند پسر هستم.

ο کمی راجع به خانواده‌ات بگو.

ـ ما هشت برادر و دو خواهر بودیم. من پنجمین پسر خانواده و هفتمین فرزند بودم. اصلیت ما ایلامی است، اما چون پدر و مادرم از سالها قبل ساکن تهران شده بودند، همه بچه‌ها هم بزرگ شده تهران هستند. من در دوران دبستان دانش‌آموز درسخوان و زرنگی بودم، اما چون هیچ علاقه‌ای به درس نداشتم، فقط دوره ابتدایی را خواندم و بعد از آن قید درس و مدرسه را برای همیشه زدم. خب از آنجایی که در خانه تقریباً عزیزکرده بودم و به عنوان بچه کوچکتر همه حرفم را قبول می‌کردند، هیچ کس برای درس خواندن فشاری به من نیاورد و به این ترتیب فصل جدید زندگی من شروع شد.

اولین تجربه من بعد از ترک تحصیل کار کردن بود. وارد شدن به محیط وسیع بازار باعث پیدا کردن دوستان جدید و متنوع شد. اما این دوستان رنگارنگ هرکدام ارمغان جدیدی برای من داشتند. چشم برهم که زدم، کشیدن سیگار و خوردن مشروب را یاد گرفتم، اما وقتی دود تریاک زیر دندانم مزه کرد، عرق‌خوری را کنار گذاشتم و نشستم پای منقل. به‌تدریج خلاف هم به کارهایم اضافه شد. خانواده‌ام که فهمیدند سعی کردند جلویم را بگیرند، اما موفق نشدند، علاوه برآن چون نمی‌توانستند به من چیزی بگویند، تصمیم گرفتند یک‌جوری دستم را بند کنند و سرم را گرم، تا دور رفیق‌بازی و خلاف را خط بکشم. و تنها راهی که به نظرشان رسید این بود که برایم زن بگیرند و به این ترتیب سال ۷۰ درحالی که بیش از ۱۷ سال نداشتم مرا فرستادند قاطی مرغها!

سال ۷۱ اولین دخترم به دنیا آمد. اما راستش من هنوز درگیر همان عالم نوجوانی بودم. سال ۷۲ رفتم خدمت. اما چون خیلی شیطان و بازیگوش بودم، تا سال ۷۵ خدمت می‌کردم. اما هنوز دو هفته به پایان خدمتم باقی بود که به خاطر یک درگیری راهی زندان شدم. موضوع از این قرار بود که از مدتی قبل می‌شنیدم پسرخاله‌ام پشت سر این و آن صحبت کرده و به دخترهای فامیل نسبت ناروا داده است. چندمرتبه‌ای به او تذکر داده بودم که از این کار زشت دست بردارد، اما او که گویا این کار برایش عادت شده بود، همچنان عمل ناپسند خود را تکرار می‌کرد. من به ملاحظه قوم و خویشی خیلی با او درگیر نمی‌شدم تا اینکه دو هفته مانده بود به پایان خدمتم، به مرخصی آمدم و همان زمان چیزی از او شنیدم که دیگر طاقت نیاوردم و با او درگیر شدم و او را با چاقو مجروح کردم. او هم از من شکایت کرد و علی‌رغم اینکه در بحث، حق با من بود، اما به علت ایراد ضرب و جرح به تحمل پنج ماه حبس و پرداخت یک میلیون تومان دیه محکوم شدم. در همان جلسه دادگاه با قاضی هم بحثم شد و سه ماه حبس هم به خاطر جروبحث با قاضی به حبسم اضافه شد. با این حساب هشت ماه حبس کشیدم و یک میلیون دیه پرداخت کردم. این مسائل ضربه سختی را به پیکره نحیف خانواده نوپای من وارد کرد به‌طوری که دست و بالم برای کار حسابی بسته شد.

سه سال خدمت و هشت ماه حبس و پرداخت یک میلیون پول نقد، مرا ناچار کرد که برای امرارمعاش، راحت‌ترین راه، یعنی خلاف را انتخاب کنم. تریاک‌فروشی و قماربازی کارهایی بود که خوب بلد بودم. به تمام فوت و فن‌های قمار وارد بودم و... با پول کم بازی می‌کردم و با کلک، بردهای آنچنانی داشتم و زندگی را با این پولها اداره می‌کردم. تا اینکه رفتم لب مرز! البته بدون هیچ‌گونه برنامه‌ریزی قبلی! فقط برای یک تصفیه حساب خانوادگی.

سه سال خدمت و هشت ماه حبس و پرداخت یک میلیون پول نقد، مرا ناچار کرد که برای امرارمعاش، راحت‌ترین راه، یعنی خلاف را انتخاب کنم. تریاک‌فروشی و قماربازی کارهایی بود که خوب بلد بودم. به تمام فوت و فن‌های قمار وارد بودم و...

چند نفر نامرد پول برادرم را خورده بودند و بعد از اینکه او را از زندگی ساقط کردند، فرار را بر قرار ترجیح داده و در رفته بودند. ضمن آن، خودم هم از آنها متنفر بودم و آرزویم این بود که یک روز از آنها انتقام بگیرم. البته این را هم بگویم که خانواده‌ام در مورد این موضوع چیزی به من نگفته بودند، خودم از این و آن شنیده بودم. آنها همیشه سعی می‌کردند این مسائل را به من نگویند چون می‌دانند که من خیلی زود از کوره درمی‌روم و مسأله را چه به خوبی چه بدی تمام می‌کنم. اما از آنجا که حرف می‌چرخد، این حرف هم چرخید و چرخید تا به ما رسید. من هم به آنها چیزی نگفتم و رفتم سر مرز مهران و یک اسلحه کمری زیبا و خوش دست خریدم. هفت فشنگ هم خریدم. دوتا را برای امتحان اسلحه استفاده کردم و پنج فشنگ باقیمانده را درون خشاب گذاشتم و آمدم تهران. در تهران دور از چشم همه، هر روز و همه جا اسلحه را با خودم حمل می‌کردم.

منتظر بودم تا یک روز آنها را ببینم و تقاص برادرم را پس بگیرم، اما انگار قسمت نبود. چرا که در طول مدتی که هر لحظه در انتظار ملاقات آنها بودم هیچ کدام را ندیدم. از آن طرف وضع کار و بارم چندان روبه‌راه نبود و از برادر همسرم حدود ۵۰ هزار تومان قرض کردم. چندی بعد چون او تصمیم داشت برود زابل و خرید کند، پول کم و کسر آورد و از من خواست تا بدهی‌اش را بپردازم. منهم که دستم خالی بود به او پیشنهاد کردم اسلحه‌ام را بفروشد و بدهی‌اش را بردارد و مابقی آن را به من برگرداند. او هم قبول کرد. چند شب بعد که من منزل خواهرم میهمان بودم، او به سراغم آمد و گفت: «یک نفر طالب اسلحه شده، بده ببرم اگر پسندید بخرد.» من مثل همیشه اسلحه به کمرم بود، آن را باز کردم و بعد از درآوردن خشاب اسلحه را به او دادم. او گفت که با مشتری روی مبلغ ۲۵۰ هزار تومان توافق کرده است. من به او گفتم اسلحه را نشان بدهد و اگر طرف پسندید ۲۰۰ هزار تومان بابت اسلحه بگیرد و پول را بیاورد، بعد خشاب را ببرد و پنجاه هزار تومان مابقی را بابت طلب خود بردارد. او اسلحه را گرفت و برد تا همان شب اسلحه را بفروشد! اما همان شب ساعت ۹ وقتی من برای خرید سیگار از خانه خواهرم بیرون آمدم برادر خانمم را دیدم که با موتور درحال گشتن دور شهر است. سؤال کردم: «مگر قرار نبود بروی تهران؟» او پاسخ داد که برایش میهمان آمده و برای فردا صبح اول وقت قرار گذاشته. نمی‌دانم چرا ناگهان به دلم بد آمد. از او خواستم اسلحه را بیاورد. هرچه من اصرار کردم او قبول نکرد و قول داد تا فردا ساعت دو بعدازظهر پول را برایم بیاورد.

احساس ناخوشایندی که پیدا کرده بودم، برای لحظه‌ای رهایم نمی‌کرد. حتی به همسرم هم گفتم

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین و ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

حاکم بود

که: «مطمئنم این اسلحه شر می‌شود.» بعد هم ماجرا را برایش گفتم. همسرم بعد از شنیدن موضوع، اصرار کرد که بروم و اسلحه را بیاورم. من سریع به منزل برادر خانمم رفتم، اما وقتی به منزلش رسیدم، همسرش گفت که حدود یک ربع قبل رفت تهران! که صدالبته او هیچ وقت به تهران نرسید چراکه درست در میدان قرچک، مأمورها او را دستگیر می‌کنند. او چند روزی در آگاهی تحت فشار می‌ماند تا اینکه روی من اعتراف می‌کند. البته همزمان با این جریان، اتفاق دیگری هم رخ می‌دهد.

بعد از اینکه برادر زن مرا می‌گیرند به سراغ داماد خواهرم می‌روند و از بد حادثه از منزل او یک نقاب پیدا می‌کنند و او را هم به زندان می‌فرستند. تا اینجای کار را داشته باشید تا بقیه‌اش را بگویم.

من بعد از دستگیری برادر خانمم هر روز منتظر بودم تا مأموران آگاهی به سراغم بیایند، انتظارم خیلی طول نکشید، چراکه سه ـ چهار روز بعد سروکله مأمورها پیدا شد، اتفاقاً آن روز من خانه بودم اما از آنجا که مأمورها حکم ورود به منزل نداشتند، خانواده‌ام اجازه ندادند آنها داخل بیایند درنتیجه چند نفر از آنها در محل ماندند و نگهبانی دادند تا من فرار نکنم و بقیه رفتند تا حکم ورود به منزل بگیرند، اما... قبل از آنکه آنها برسند من از راه پشت‌بام فرار کردم، بهترین جایی که به نظرم رسید بروم، منزل خواهر کوچکم بود، چون نه کسی آنجا را بلد بود، نه کسی حدس می‌زد که شاید آنجا باشم، غافل از اینکه خواهرزاده‌ام که شوهرش را به خاطر این مسأله دستگیر کرده بودند، وقتی فهمید من کجا هستم، به امید آنکه شوهرش را آزاد کنند، بلافاصله مرا لو داد! و به این ترتیب من دستگیر شدم.

من همان روز اعتراف کردم اسلحه متعلق به من است، اما برای سرقت و اخاذی نخریده بودم، بلکه قصدم فقط این بود که حال بعضی‌ها را بگیرم. اگر هم می‌خواستم شر به‌پا کنم اسلحه خالی را دست برادر خانمم نمی‌دادم و حتماً آن را مسلح می‌کردم. اما هیچ کس حرفم را باور نکرد. اما ما هر سه، قطعه‌های پازلی بودیم که وقتی در کنار هم قرار گرفتیم این داستان را برایمان ساختند که من که صاحب اسلحه بودم با برادر خانمم که از آن نگهداری می‌کرد و داماد خواهرم که نقاب تهیه کرده بود قصد اخلالگری داشتیم. نمی‌دانید چه مصیبتی را تحمل کردم تا توانستم این اتهام نابجا را از پرونده بردارم. و چقدر تلاش کردم تا داماد خواهرم را تبرئه کنم تا با پرداخت ۵۰۰ هزار تومان جریمه دولتی، به خاطر داشتن نقاب آزاد شود. اما خودم سه سال حبس قطعی گرفتم که الان نزدیک یک سال است اینجا هستم که خدایی این حبس برای جرم من خیلی سنگین بود. البته محاسنی هم داشته. مثلاً من تا الان که ۳۰ سال دارم سرم روی مهر نماز نرفته بود. البته کلاس چهارم ـ پنجم که بودم نماز می‌خواندم اما از مدرسه که درآمدم دیگر نماز نخواندم. ولی در این چند ماهی که زندان آمدم و تنها شدم نه‌تنها نمازهایم را می‌خوانم که به یاری خدا، روزه هم می‌گیرم. از وقتی که نماز می‌خوانم خیلی راحت می‌خوابم. آرامش خاصی را به دست آورده‌ام که تا به‌حال آن را تجربه نکرده بودم. البته هنوز کماکان مشکل اعتیاد را دارم اما می‌دانم که این یک بیماری است و خودم باید همت کنم و آن را کنار بگذارم. حالا دیگر بچه‌هایم بزرگ شده‌اند و تمامی رفتارهای مرا به عنوان پدر زیرنظر دارند. حتی دختر کوچکم که پنج سال بیشتر ندارد در جواب مادرش که گفته بود پدرت در دانشگاه درس می‌خواند، گفته بود دروغ نگو پدرم زندان است! وقتی یک بچه پنج ساله این حرف را بزند، وای به دختر بزرگم که دوازده سال دارد و پسرم که ۸ سال دارد! اگر آنها مرا الگوی خودشان کنند که وای بر من! بنابراین الان دارم تلاش می‌کنم تا خلاف را با نماز و روزه عوض کنم.

من تا الان برای بچه‌هایم پدر خوبی نبودم، اما از حالا باید سعی کنم تا گذشته‌ام را جبران کنم. تا حالا که بدردخور نبودیم، نه برای خودمان، نه برای جامعه و نه برای خانواده، حال بعد از این خدا یاری کند تا عوض شویم.

○ خاطره‌ای از خلافهایت هم داری؟

ـ خلاف کردن که خاطره‌ای ندارد، همه‌اش اضطراب و استرس است. ولی یک بار اتفاقی برایم افتاد که هنوز هم از یادآوری آن خنده‌ام می‌گیرد. چند سال پیش یک شب با دو ـ سه تا از رفقا بودیم. تابستان بود و فصل میوه! اما ما پولی نداشتیم تا چیزی بخریم. دکه‌های میوه‌فروشی قرچک را تازه زده بودند و هنوز دروپیکر و کرکره نداشت. شوخی شوخی با بچه‌ها قرار گذاشتیم هر کس برود و از دکه‌ها مقداری میوه بدزدد و بیاورد. اول از همه من رفتم و مقداری گیلاس آوردم. دومین نفر رفت و مقداری سیب گلاب و انگور آورد. سومی رفت یک دکه هندوانه‌فروشی. صاحب دکه پای دکه خوابیده بود. بنده خدا سرش کچل بود و از دست پشه‌ها پارچه‌ای روی سر و صورتش کشیده بود. در آن تاریکی رفیق بیچاره ما، کله آن بنده خدا را با هندوانه اشتباه گرفت و حدس بزنید چه اتفاقی افتاد! ناگهان دست‌برد و کله صاحب دکه را با دو دست گرفت و به سختی کشید. صاحب دکه که متوجه شده بود چه اتفاقی افتاده فریاد می‌زد «کله مرا ول کن. هندوانه‌ها آنطرف دکه است!» ما آن شب به قدری خندیدیم که از حال رفتیم. به هرحال هوس بود و آدمی برای هوس گاهی به چه کارهایی دست می‌زند. اگرچه خوب است که آدم بر نفس خود غالب شود که البته کمتر کسی می‌تواند این کار را بکند.

ولی در کنار این، خاطرهٔ خیلی تلخی هم دارم و آن مربوط به یک کیف‌زنی در قیطریه است. خوب یادم هست که یک بار کیف یک خانمی را زدم. او که متوجه شده بود خیلی نفرینم کرد و خودم می‌شنیدم با صدای بلند می‌گفت: «الهی خیر از جوانی‌ات نبینی!» وقتی در کیف را باز کردم دیدم اصلاً ارزش این کار را نداشت! اما اسیر اعتیاد بودم و این کار هم به خاطر خماری بود. البته با صاحب کیف تماس گرفتم و از او خواستم آدرس بدهد تا کیف و پول را برگردانم. اما او قبول نکرد و گفت که مرا حلال کرده و شکایتی هم نکرده، اما خودش تأکید کرد که آن روز خیلی نفرینم کرد و من فکر می‌کنم که اینها هم به خاطر نفرین آن روز آن زن است. البته امیدوارم که اگر او هم خواننده مجله شماست حالا برایم دعا کند تا خداوند کمکم کند و مرا هم به راه راست هدایت فرماید. ■

○ در پرانتز:

(مهمترین بخش از شخصیت هر فرد، در خانواده شکل می‌گیرد. البته محیط های آموزشی نیز نقش بسزایی در پرورش روح و فکر آدمی دارند، اما خانواده به عنوان اولین مرکز آموزشی، اثرگذارترین تأثیر را در روح و روان آدمی دارد.

اگر آن روز که این جوان بی‌هیچ دلیل قانع کننده‌ای درس و مدرسه را کنار گذاشت، خانواده‌اش اجازه نمی‌دادند او اینقدر ساده و آسان آینده زندگی‌اش را به بازی بگیرد، او اکنون چنین سرنوشتی نداشت. درواقع اولین و بزرگترین ظلم را خانواده‌اش در حق او روا داشتند. شاید بگویید درحال حاضر فرزندسالاری در اکثر خانواده‌ها حاکم شده است، اما در پاسخ باید گفت حتی در فرزندسالاری هم حد و مرزی وجود دارد و اگر خانواده‌ای تابع محض و بی‌چون و چرای فرزند کم‌سن خود شوند، دیگر نباید آینده‌ای درخشان‌تر از این برای فرزند آنها پیش‌بینی کرد!

دومین ظلم خانواده در حق این جوان آن بود که وقتی متوجه خلافهای جوان خود شدند به جای برخورد با او و قانع کردن او در اینکه خلاف عاقبتی جز تباهی ندارد، از یک مسکن موقت یعنی ازدواج برای درمان فرزند خود استفاده کردند و قبل از اینکه حتی او درک درستی از ازدواج داشته باشد، ناچارش کردند تا دختری را که به امید سپیدبختی پای سفره عقد می‌نشیند به تیره‌روزی بکشاند.

و دیدیم که نتیجه تربیت غلط خانواده عاقبت سر از کجا درآورد. البته اگر آنگونه که خودش اشاره می‌کرد نور معرفت در دلش تابیده باشد، امید که با یاری خداوند راه به سوی روشنایی برد چه در غیر این صورت شاید روزی حتی به خاطر ندانمکاری دیگری سرش را به باد دهد.)

دوست همه کس دوست هیچ کس نیست
●یوردالو

پاورقی خارجی

قسمت سیزدهم

من «سیسرو» بودم

I WAS CICERO

ELYESA BAZNA

ترجمه: سیروس گنجوی

مشهورترین جاسوس
جنگ جهانی دوم، داستان زندگی خود را
تعریف می‌کند... حیرت‌انگیز، جذاب، باور نکردنی...
تاکنون کتابی به این جذابی عرضه نشده است.

Chicago Tribune   شیکاگو تریبیون

خلاصه شماره‌های گذشته:

در شماره‌های قبلی خواندید که «سیسرو» یا مشهورترین جاسوس جنگ جهانی دوم، به عنوان راننده مخصوص به استخدام دبیر اول سفارت انگلستان درمی‌آید و با دستیابی به یکی از پرونده‌های مهم سفارت از نقشه دولتهای روسیه و انگلستان برای درگیر کردن ترکیه در جنگ آگاه می‌شود.

سیسرو می‌داند که برای رسیدن به اطلاعات مهمتر باید به سفارت انگلستان نفوذ نماید، بنابراین از طریق خانم «مارا» (پرستار بچه دبیراول سفارت) صاحبکارش را برای سفارش خود نزد سفیر قانع کرده و به عنوان راننده مخصوص سفیر انگلستان (سرهیو) استخدام می‌شود

سیسرو با استفاده از موقعیت جدید خود از اسناد محرمانه زیادی عکس می‌گیرد و با برقراری تماس با یکی از مقامات امنیتی آلمان به اسم «مویتزیش» در چند مرحله این اسناد را به او فروخته و با پولهای حاصل از آن زندگی و شخصیت جدیدی برای خودش می‌سازد.

سیسرو در ادامه کار خود از تلگراف محرمانه‌ای که حکایت از انجام یک عملیات بزرگ برعلیه آلمان نازی را می‌کرد عکس گرفته و برای فروش آن با «مویتزیش» قرار ملاقات می‌گذارد و...

اینک ادامه ماجرا...

تعقیب خطرناک!

در گوشه‌ای از خیابان «آکای» در «کوچاتپه» با یکدیگر ملاقات کردیم. «مویتزیش» سخت کفری بود. علتش را نمی‌دانستم، آیا من باعث شده بودم که قرارش را با یک دختر به‌هم بزند؟ یا آنکه عصبانیت او به خاطر بی‌احتیاطی من بود؟ در هر صورت تفاوتی نمی‌کرد. به جهنم که عصبانی بود! او گفت:

-تو باید خیلی دیوانه باشی که از تلفن خصوصی سفیر به من زنگ بزنی!

با بی‌اعتنایی گفتم:

-رانندگی‌ات را بکن، زیادی غر نزن!

او جوری رانندگی می‌کرد که انگار می‌خواست خشمش را سر اتومبیل خالی کند! با خونسردی گفتم:

-خب، چاره دیگری نداشتم. اگر در ساعت اداری، که زمان گردگیری است، سفارتخانه را ترک می‌کردم خیلی بدتر می‌شد.

-اگر گیر می‌افتادی چی؟...

- در آن صورت به آنها می‌گفتم که داشتم با دوست دخترم صحبت می‌کردم. آخر اگر به آنها می‌گفتم که با یک آلمانی مشغول صحبت هستم، هرگز حرفم را باور نمی‌کردند!!

از این تکه‌پرانی، لبخندی بر لبانش نقش بست، اما هنوز قیافه‌اش عبوس بود. درحالی که به پشتی صندلی اتومبیل تکیه داده بودم، گفتم:

-خیالت راحت باشد. اتفاقی برای من نخواهد افتاد.

فیلم و پول را با هم مبادله کردیم. «مویتزیش» هنوز حالش جا نیامده بود. کلیدی را که برای جعبه سیاه ساخته بود به من داد و زیرلب گفت:

- امیدوارم به قفل بخورد!

به آرامی پاسخ دادم:

- همین امشب امتحان می‌کنم!

نگاهی به من انداخت و گفت:

-گاهی حرفهایت مرا می‌ترساند!

خنده جانانه‌ای سر دادم. از اینکه تا این اندازه برایش مهم شده بودم احساس خوشحالی می‌کردم.

از خیابانهای تاریک و خلوت گذشتیم. فقط گاهی چراغهای اتومبیل دیگری در پشت سرمان ظاهر می‌شد و دوباره از نظر پنهان می‌گشت. پنجره را باز کردم. هوای سرد، حالم را جا آورد.

- چرا آن مرد انگلیسی، پدرت را به قتل رساند؟

پرسش او سخت مرا غافلگیر کرد. لبهایم را به هم فشردم. چرا اینقدر نسبت به این موضوع پافشاری به خرج می‌داد؟ ما یک دروغی گفته بودیم و حالا باید پاسخگو می‌شدیم! گفتم:

- به کسی مربوط نیست!

به آرامی گفت:

- «برلین» می‌خواهد بداند. آنها هنوز کاملاً به تو اعتماد ندارند.

- من هم همین‌طور!

برای لحظه‌ای، هر دو ساکت ماندیم. از نور چراغهای اتومبیلی که در پشت سر ما در حرکت بود، بهت‌زده شدیم. این اتومبیل از ما سبقت نمی‌گرفت، و همچنان سایه به سایه ما حرکت می‌کرد.

«مویتزیش» به آرامی گفت:

- ما هنوز علت واقعی همکاری تو را نمی‌دانیم. «برلین» نظر کاملاً متفاوتی دارد.

- مرگ پدر من چه ارتباطی به آنها دارد؟ شاید به تو دروغ گفته باشم!

«مویتزیش» با لحنی کاملاً جدی گفت:

- باور نمی‌کنم. چرا آن مرد انگلیسی پدرت را کشت؟

نه‌خیر، او ول‌کن معامله نبود! ناگزیر شدم دروغ دیگری سرهم کنم. گفتم:

- ظاهراً این حادثه در حین شکار، و در کوههای «مقدونیه» اتفاق افتاد. پرونده‌اش هم مختومه اعلام شد!

از پدرم، به خاطر آنکه روحش را با یک دروغ معذب کرده بودم طلب بخشش کردم. بار دیگر، ترس از خرافات، سراسر وجودم را فراگرفت.

- آن مرد انگلیسی را می‌شناسی؟

- البته! اما دیگر بس است. اینقدر سؤال نکن!

با سماجت پرسید:

- آیا هنوز هم او را می‌شناسی؟ آیا یک سیاستمدار است؟

او چه می‌خواست و منظورش از این حرفها چه بود؟ آیا این پرسش‌ها از «برلین» به او دیکته شده بود؟ گفتم:

- من دیگر به سؤالات تو پاسخ نمی‌دهم.

از این سخن ناراحت شد و طوقه فرمان را محکم در دست فشرد. سپس اتومبیل را کنار جدول خیابان متوقف کرد.

پرسیدم:

- موضوع چیه؟ چرا توقف کردی؟

او پاسخی نگفت و دوباره به راه افتاد. به خیابان بعدی پیچید. خیابان خلوتی بود و چراغ همه خانه‌ها خاموش بود. منطقه فقیرنشینی بود که تاریکی شب، بدبختی و فلاکت آن را از نظر پنهان می‌ساخت! در این هنگام، نور چراغهای اتومبیلی در آینه مقابل ما منعکس شد.

«مویتزیش» پایش را به پدال گاز فشرد و اتومبیل با سرعت سرسام‌آوری به حرکت درآمد. احساس کردم کف دستهایم عرق کرده است. گفتم:

- دارند ما را تعقیب می‌کنند!

از طرز قرار گرفتن «مویتزیش» در پشت فرمان دانستم که ترس برش داشته و این ترس به من هم منتقل شد!

او یکی از پیچ‌ها را به سرعت پشت سر گذاشت. اتومبیل دیوانه‌وار به چپ و راست منحرف شد و او به سختی توانست دوباره کنترل اتومبیل را در دست گیرد. با لحنی خشمگین خطاب به من گفت:

-پس تو هم متوجه شدی؟ احمق، چرا از تلفن سفیر استفاده کردی؟

من ساکت بودم و هنوز نمی‌دانستم موضوع از چه قرار است؟ همین که «مویتزیش» از سرعت اتومبیل می‌کاست، اتومبیل عقبی هم سرعتش را کم می‌کرد. وقتی توقف کرد، اتومبیل دیگر هم متوقف شد. بعد دوباره، تعقیب عنان‌گسیخته‌ای در تاریکی

شب آغاز شد. ما به هیچ ترتیب نمی‌توانستیم خود را از شر این تعقیب‌کننده مزاحم خلاص کنیم.

من با گفتن یک دروغ بی‌معنی، آرامش مرده‌ای را در قبر به‌هم ریخته بودم و با این ترس کور، می‌بایستی مکافات آن را پس بدهم!

«مویتزیش» سرم داد کشید:

ـ اگر دردسری فراهم بشود، مقصر تو هستی!

من هم فکر می‌کردم که همه تقصیرها به گردن من است، اما به زودی متوجه یک واقعیت شدم. به «مویتزیش» گفتم:

ـ دارند تو را تعقیب می‌کنند، نه مرا! چون زمانی که من سوار شدم تعقیبی در کار نبود. مدتی بعد، سروکله این ماشین لعنتی پیدا شد. بنابراین هدف آنها تو هستی!

تعقیب ادامه داشت و ما همچنان بر سر اینکه تقصیرکار اصلی چه کسی است با یکدیگر کلنجار می‌رفتیم و در همان حال، خیابانهای تنگ و باریک را پشت سر می‌گذاشتیم. چیزی نمانده بود که به یک دیوار آجری برخورد کنیم و استخوانهایمان خرد و خاکشیر شود، اما همچنان با هم یکی به دو می‌کردیم!

فریاد زدم:

ـ برو به طرف حوالی سفارت. وقتی به یک پیچ رسیدی، من از اتومبیل بیرون خواهم پرید!

«مویتزیش» پاسخی نداد، اما به طرف تپه‌های «کانکایا» رفت.

من به این امید دل بسته بودم که تعقیب‌کنندگان «مویتزیش» ـ این به اصطلاح وابسته بازرگانی آلمان ـ را تعقیب می‌کنند، اما از هویت مردی که در خیابانهای «آکای» سوار اتومبیل شده بود اطلاعی نداشتند. این امید ضعیفی بود و من از آن بیم داشتم که همه چیز برملا شده باشد و تعقیب‌کنندگان مرا هم شناسایی کرده باشند!

«مویتزیش» فریاد زد:

ـ آماده پریدن شو!

از صدای هیجان‌زده «مویتزیش» وحشت کردم. در همان موقع به یک خیابان فرعی رسیدیم. «مویتزیش» به تندی به سمت راست پیچید و من، آماده پریدن شدم. «مویتزیش» چنان محکم ترمز کرد که تقریباً هر دو از روی صندلی‌هایمان به هوا پریدیم. من در را گشودم و خود را به بیرون پرت کردم!

به زمین افتادم و چند بار روی پیاده‌رو غلت زدم و سرانجام در سایه حصار یک باغ، روی صورت قرار گرفتم. نفس نفس می‌زدم.

چراغهای عقب اتومبیل «مویتزیش» از نظر پنهان شد، اما پیش از آنکه صدای موتور آن در تاریکی و سکوت شب محو شود، سروکله اتومبیل دیگر پیدا شد که با سرعت از کنار من گذشت!

این اتومبیل تنها یک سرنشین داشت که روی طوقه فرمان قوز کرده بود. یک لحظه چهره راننده را در نور ضعیف داشبورد اتومبیل دیدم. مرد جوانی بود که چهره‌ای ظریف و بی‌احساس داشت، و من آن چهره را به خاطر سپردم.

مدتی طول کشید تا به خود آیم و ژرفای سکوت شب را احساس کنم. تعقیب شبانه همچنان ادامه داشت و من درمیان این سکوت عمیق و سیاهی شب تنها بودم. قیافه آن مرد جوان، که چهره‌ای نرم و لطیف داشت هرگز از صفحه ذهنم محو نمی‌شد. اگر او را در میان هزاران نفر می‌دیدم، باز هم او را می‌شناختم!

آزمایش کلید جدید!

همانطور با لباس، روی تختخواب دراز کشیدم. خسته بودم. بر اثر بیرون پریدن از اتومبیل، کوفتگی شدیدی در خود احساس می‌کردم. افکار گوناگون، مانند چکشی بر سرم فرود می‌آمدند و یک آن مرا راحت نمی‌گذاشتند. آیا آنها به من ظنین شده بودند؟ آیا آن مرد جوان که چهره‌ای نرم و لطیف داشت می‌دانست چه کسی را تعقیب می‌کند؟ آیا «سرهیو» از کارهایی که پنهانی انجام می‌دادم باخبر شده بود؟ در این صورت، چگونه موضوع را کشف کرده بود؟ آیا اصلاً صلاح بود که به سفارت برگردم؟ آیا بهتر نبود می‌گریختم و خود را در گوشه‌ای گم و گور می‌کردم؟ اما شاید هنوز به چیزی بدگمان نشده باشند و همه این افکار، فقط زاییده وهم و خیال من باشد!

برای این پرسش‌ها هیچ پاسخی نداشتم، اما درعین حال نمی‌توانستم از شر آنها خلاص شوم. ناگزیر بودم هرطور شده بر ترس خود غلبه کنم.

کلیدی که آلمانها برایم ساخته بودند توی دستم بود. یک لحظه تصمیم گرفتم آن را از پنجره به بیرون پرتاب کنم. اما خودم هم می‌دانستم که هیچ‌گاه این کار را نخواهم کرد. آزمایش کلید جدید، وسوسه‌ام می‌کرد و هرآن این وسوسه قوی‌تر می‌شد!

به سختی از جا برخاستم. دست و بالم انگار فلج شده بود. دوربین را آماده کردم و لامپ ۱۰۰ وات را داخل آباژور گذاشتم. همه این کارها را به کندی و بدون فکر انجام دادم. آن مهارت و چیره‌دستی‌ای که به آن می‌نازیدم، از وجودم رخت بربسته بود.

درحالی که فقط جوراب به پا داشتم، به راهرو رفتم. همه جا آرام و ساکت بود. از تابلوی جرج ششم پادشاه انگلستان گذشتم..

چاره دیگری نداشتم. امکان نداشت بتوانم به جز این عمل کنم. هنوز آثار ترس در وجودم بود. اگر در آن لحظه، مرا دستگیر می‌کردند شاید احساس آرامش بیشتری می‌کردم! بی‌اختیار به سوی اتاق خواب سفیر به راه افتادم. انگار نیروی مرموزی مرا به سوی آن اتاق، می‌برد و در عالم خلسه قدم برمی‌داشتم. پشت در اتاق رسیدم. بی‌صدا در را گشودم. وارد اتاق شدم و در را پشت سر خود بستم. حتی لحظه‌ای درنگ نکردم تا صدای نفس‌های سفیر را بشنوم. یکراست به سوی تختخواب او و میز کوچکی رفتم که جعبه سیاه روی آن قرار داشت. اتاق تاریک بود و سفیر عادت داشت چراغ خواب روشن کند!

به لانه شیر گام نهاده بودم. امکان داشت سفیر، یکباره چشمانش را بگشاید و به سایه من که تاریک‌تر از تاریکی اتاق بود خیره شود! جرأت نمی‌کردم به صورتش نگاه کنم، وگرنه امکان داشت اعصابم تحریک شود و بی‌اختیار فریادی از وحشت سر دهم!

یک رشته نور ضعیف، روی جعبه سیاه تابیده بود. شاید پرده‌ها کامل کشیده نشده بود. حتی نگاه نکردم.

کلید جدید را به داخل جعبه سیاه فرو بردم و چرخاندم. درِ جعبه به آسانی باز شد. دستم را به داخل جعبه بردم و اسناد را بیرون کشیدم. کنار جعبه، یک لیوان آبخوری وجود داشت که خالی بود. ظاهراً سفیر، طبق معمول قرصهای خواب‌آور خود را خورده بود. اما هیچ چیز معلوم نبود. شاید می‌خواست مرا به دام بیندازد! به همه چیز مشکوک بودم و آدمی مثل من، جز این نمی‌توانست فکر کند!

به آرامی برگشتم و از اتاق خارج شدم.

در اتاق خود، نگاهی به اسناد انداختم و ناگهان دستان من شروع به لرزیدن کردند. قدرت کار کردن از من سلب شده بود. چند لحظه روی بستر دراز کشیدم تا لرزش دستانم برطرف شود. ناگهان فکر ترسناکی به کله‌ام راه یافت: «آیا سفیر، توی تختخوابش بود؟ یا آنکه هنوز برای خواب به اتاقش نیامده بود؟ چرا به این موضوع توجه نکرده بودم؟»

مردی که زیاد می‌دانست!

از جا برخاستم و به سرعت از اسناد عکس گرفتم. فرصت خواندن همه آنها را نداشتم. اما در میان آنها ناگهان چشمم به عبارتی افتاد که مثل کاردی به استخوانم نشست! این تلگراف، درحقیقت به کار من مربوط می‌شد! دستخط «سرهیو» را شناختم. تلگرافی بود که خودش تهیه کرده بود، اما هنوز به رمز درنیامده بود. این تلگراف خطاب به وزیر امور خارجه انگلستان بود و در آن چنین نوشته شده بود: «ظاهراً «پاپن» بیش از اندازه لازم از همه چیز خبر دارد»!

وسایلم را با عجله جمع کردم و آنها را در گوشه‌ای پنهان ساختم. پس آنها فهمیده بودند که «پاپن» سفیر آلمان در آنکارا، به‌طور دزدکی از گزارشهای محرمانه سفارت انگلیس مطلع شده است... اما آیا می‌دانستند که این اطلاعات سرّی از کجا به دست او می‌رسد؟ هنوز چیزی معلوم نبود!

چراغ کنار تختخوابم را خاموش کردم و همراه با اسناد، دوباره به اتاق خواب سفیر بازگشتم. ناگهان به خود آمدم و موهای بدنم سیخ شد. آنها می‌دانستند...

به آرامی در اتاق را باز کردم و گوش فرا دادم. صدای نفس‌های مردی که خوابیده بود شنیده می‌شد. رشته نور ضعیفی از درز پرده به روی تختخواب تابیده بود و چشمم به صورت رنگ پریده سفیر افتاد. به سوی میز کنار تختخواب رفتم.

به چهره «سرهیو» خیره شدم. راحت خوابیده بود. پوزخند تمسخرآمیزی بر لبانم نقش بست. این مرد خفته امکان داشت خیلی چیزها بداند، اما درباره من هنوز چیزی نمی‌دانست!

اسناد را سر جایشان درون جعبه سیاه گذاشتم. همین که خواستم کلید را بیرون بکشم، دستم به لیوان خالی آب برخورد کرد و لیوان، از بالای میز به زمین افتاد و شکست!

سر جایم میخکوب شدم و نفس را در سینه حبس کردم. شگفت اینکه احساس ترس نکردم! به آرامی خم شدم و به چهره مرد خفته نگریستم.

یک ثانیه با خودم فکر کردم که حالا باید چه کار کرد؟ اگر او بلند شود و مرا ببیند، من دیگر زنده نخواهم بود. مغزم تیر کشید با اینکه باید تا حد مرگ می‌ترسیدم، اما نوعی بهت‌زدگی و بی‌تفاوتی عجیب به سراغم آمده‌بود.

او غلتی زد و...

ادامه دارد

اندیشه مرد آیینه‌ای است که خوب و بد اعمال او را می‌نمایاند

زندگی رنگین

میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

به هدف نزدیک شده‌اید

خانم مریم ساطع از اسلامشهر با رنگهای ۱. قرمز آلبالویی ۲. آبی فیروزه‌ای ۳. یاسی و شعر:

«آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
با دوستان مروت با دشمنان مدارا.»

خانم ساطع، شما فعال، پرانرژی، هنرمند و خوش سلیقه، کم‌حرف، مهربان، خانواده‌دوست، مشکل پسند، یک کدبانوی تمام عیار و خوش لباس و شیک پوش هستید. همه به انتخاب شما درهر زمینه آفرین می‌گویند و از حسن انتخاب‌تان تعریف می‌کنند، ولی این مشکل پسندی، گاهی باعث دردسر خودتان می‌شود و وقت زیادی را از شما می‌گیرد. از نظر جسمی مستعد بیماری قلبی و پیری زودرس هستید. از ورزشهای سبک، شنا و کوهنوردی غافل نشوید!

شیدا شجاعی

از رنگهای زرد، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی، سبز لیمویی و گل‌بهی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت کبود است.

دست از تلاش نکشید و امید خود را از دست ندهید، چیزی به رسیدن به هدف نمانده است!

تا دیر نشده بجنبید

آقای حمید نادمی از تهران با رنگهای ۱. سبز ۲. زرد ۳. آبی و شعر:

«ای نام تو بهترین سرآغاز
بی‌نام تو نامه کی کنم باز.»

امید فتحی

آقای نادمی، شما خوش فکر و مبتکر، دارای خلاقیت و قوه تخیل، باهوش و استعداد در یادگیری، بسیار مهربان و خانواده دوست، روراست و معمولاً صادق و مؤمن هستید.

در صورتی که بدانید از استعداد و توانایی‌های ذاتی خود چگونه استفاده کنید، می‌توانید در زمینه تحصیل هم کاملاً موفق باشید، مخصوصاً در رشته‌های فنی و مهندسی و علوم کامپیوتر!

از نظر جسمی مستعد و شاید مبتلای به بیماری گوارشی خاصی باشید که بیشتر معده و روده شما را گرفتار کرده است، بهتر است با پزشک متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و قهوه‌ای استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

اگر آنچه را که در دل دارید با کم‌رویی بر زبان نیاورید، شاید دیر شود و پشیمان شوید!

راه خود را یافته‌اید

آقای محمدحامد نادمی از تهران با رنگهای ۱. قرمز ۲. زرد ۳. سبز و شعر:

«گرت پایداری است در کارها
شود سهل پیش تو دشوارها.»

آقای نادمی، شما پرکار، فعال و پرانرژی، باهوش و استعداد تحصیلی عالی، خوش فکر و مبتکر، علاقه‌مند به مطالعه و تحقیق و کمی پولدوست و تجمل‌گرا هستید. از هر چیز شیک و گران قیمت، مثل یک اتومبیل خوش رکاب و آخرین سیستم یا خانه‌ای بزرگ و ملکی مرغوب خوشتان می‌آید و شاید این موضوع شما را از دیگر اعضای خانواده متمایز کند.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی، چاقی و فشارخون هستید و باید ورزش را سرلوحه کارهای خود قرار دهید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و لیمویی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق و زمرد است.

شما راه خود را پیدا کرده‌اید، بقیه راه تلاش و پشتکار و استقامت می‌طلبد!

آرمیتا رستمی

ناهید فوزی

سید مجتبی کریم پورکلوری

قدر والدین خود را بدانید

خانم آزیتا شهپر از میمه با رنگهای ۱. سبز فسفری ۲. آبی روشن ۳. صورتی و شعر:

«عاقبت خاک گل کوزه‌گران
خواهم شد...»

خانم شهپر، شما صادق، روراست، خانواده دوست، خلاق و مبتکر، مهربان و خوش اخلاق، بسیار احساساتی و دل‌نازک هستید. به علاوه از قوه تخیل خوبی برخوردارید و آنچه را که برایتان توضیح می‌دهند به راحتی تجسم می‌کنید. متأسفانه به حرفهایی که به شما می‌زنند، بیش از حد اهمیت می‌دهید و بهتان برمی‌خورد، مخصوصاً از عزیزان خود اصلاً توقع ندارید!

از نظر جسمی مستعد ضعف بینایی و ناراحتی گوارشی مختصری هستید. ولی با مراقبت راجع به تغذیه می‌توانید از ابتلای به آن پیشگیری کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما الماس و یشم است. قدر والدین خود را هرچه بیشتر بدانید!

سرکش هستید

خانم هاجر سلیمانی از مراغه با رنگهای ۱. سیاه ۲. قهوه‌ای ۳. سرمه‌ای و شعر:

«کاش اگر گاه کمی لطف به هم می‌کردیم
مختصر بود ولی ساده و هم پنهانی.»

خانم سلیمانی، شما دل‌شکسته و غمگین، مغرور، رک و صریح الهجه، صادق و مؤمن، مهربان و دوستدار خانواده و بسیار باوقار و متین به نظر می‌رسید.

البته گاهی آنچنان مغرور می‌شوید که رفتارتان باعث آزردگی دیگران می‌شود و این بزرگترین نقطه ضعف شما است.

همچنین کمی سرکش و استقلال‌طلب هم هستید و از نصیحت بزرگترها دل خوشی ندارید.

از نظر جسمی مستعد ضعف شنوایی و بینایی هستید.

از رنگهای زرد، قرمز، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی، لیمویی و گل‌بهی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق یمانی است. آن را همیشه همراه داشته باشید. خبرهای خوش و روزهای شاد در راه‌اند!

نتیجه زحمات خود را خواهید داد

آقای احمد نصیری از تایباد با رنگهای ۱ـ آبی ۲ـ سبز ۳ـ نارنجی و شعر:

«زندگی همین است...»

آقای نصیری، شما خانواده‌دوست، مؤمن، روراست، کمی پرحرف، خوش فکر، باهوش و دارای استعداد تحصیلی عالی و قوه تخیل قوی هستید.

به علاوه می‌توانید از استعدادهای خود در جهت تحصیل، یادگیری مهارتهای فنی و پیشرفت در هر حرفه‌ای استفاده کنید، پس درصدد تقویت و شکوفایی این استعدادها باشید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و احتمالاً درحال حاضر مبتلای به آن هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، نیلی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و لیمویی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

به زودی نتیجه زحمت و تلاش خود را خواهید داد. موفق و سلامت باشید!

یك دیدار خوب، یك مسافرت و...

خانم محبوبه عباس‌زاده از بجستان گناباد با رنگهای ۱ـ زرد ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ سبز و شعر:

«هیچ کس دفترچه عمر مرا امضاء نکرد
هیچ دستی دست تمنای مرا پیدا نکرد.»

خام عباس‌زاده، شما بسیار باهوش و با استعداد، مهربان و صمیمی، خوش‌اخلاق، مؤمن، صادق، خلاق و مبتکر، علاقه‌مند مطالعه و سکوت و طبیعت هستید. شما به‌تنهایی و آرامش و تفکر علاقه دارید و برای آمادگی رویارویی با هر کاری، قبل از اقدام فکر می‌کنید.

از نظر جسمی احتمال ابتلای به بیماری گوارشی در شما زیاد است، حتماً با یک متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم و زمرد است.

یک دیدار خوب، یک مسافرت کوتاه و خبرهای تازه‌ای از یک عزیز به شما خواهد رسید. موفق و سلامت باشید!

آرزوی بزرگ‌تر، تلاش بیشتر

خانم مهری پناهی از تهران با رنگهای ۱ـ سبز ۲ـ آبی ۳ـ صورتی و شعر:

«سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند
همدم گل نمی‌شود یاد سمن نمی‌کند.»

خانم پناهی، شما دارای خلاقیت و ابتکار، قوه تخیل عالی، مهربان، خوش اخلاق، صادق، مؤمن، بسیار احساساتی و رقیق‌القلب و علاقه‌مند به مطالعه هستید.

به علاوه فردی نوعدوست و خیر هستید و کمک به دیگران تأثیر خوبی بر روحتان دارد و بسیار خوشایند است.

از نظر جسمی مستعد ضعف عمومی بدن و بیماری گوارشی هستید. بهترین کار برای شما مشورت با پزشک و پیشگیری است.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، لیمویی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه و زمرد است.

هرچه آرزوی بزرگتری دارید، برای رسیدن به آن باید بیشتر و بیشتر تلاش کنید. موفق باشید.

از فکر و مشورت بهره بگیرید

خانم فائزه حکیمی‌زاده از تهران با رنگهای ۱ـ آبی ۲ـ سفید ۳ـ سرمه‌ای و شعر:

«خیال روی تو در هر طریق همره ماست.»

خانم حکیمی‌زاده، شما مهربان و خوش قلب، مؤمن و صادق، روراست و صریح و رک خانواده‌دوست و دلشکسته از یک خاطر تلخ که در نوجوانی شاهد آن بوده‌اید هستید. در ضمن گاهی بسیار افسرده و دلتنگ می‌شوید که خوشبختانه این زمان کوتاه است.

از نظر جسمی مستعد ضعف بینایی و شنوایی و ناراحتی غده تیروئید هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، قرمز، سبز، بنفش، فیروزه‌ای، نیلی، لیمویی، گل‌بهی و قهوه‌ای بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت کبود است. این سنگ را همیشه همراه داشته باشید.

راحت‌ترین راه، همیشه بهترین راه نیست، با مشورت و فکر بهترین راه را انتخاب کنید. موفق باشید!

مراقب خود و عزیزانتان باشید

آقای محمدعلی آخوندزاده از مشهد مقدس با رنگهای ۱ـ آبی آسمانی ۲ـ سبز روشن ۳ـ سرخابی و شعر:

«بهترین چیز نگاهی است که از حادثه عشق‌تر است.»

آقای آخوندزاده، شما خانواده دوست، مهربان، خوش اخلاق، خلاق و مبتکر، خوش فکر، هنرمند و باسلیقه، فعال و پرانرژی و علاقه‌مند به کار و تلاش هستید. به علاوه برای همه کارهای خود برنامه و هدفی دارید که اگر با همین پشتکار آنها را دنبال کنید با موفقیت کامل به اهداف خود خواهید رسید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و ناراحتی قلب و عروق هستید. بهتر است با پزشک متخصص مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و لیمویی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است.

بهتر است در ماه جاری مواظب خود و عزیزانتان باشید تا دچار حادثه‌ای نشوید. سلامت باشید!

دیدار مهم و تغییراتی در زندگی

آقای علی شادمان از فیروزآباد با رنگهای ۱ـ آبی ۲ـ زرد ۳ـ نارنجی و شعر:

«تورو اون لحظه که دیدم
به بهانه‌هام رسیدم.»

آقای شادمان، شما مهربان، صمیمی، خوش اخلاق، روراست، مؤمن، باهوش و استعداد تحصیلی عالی، شوخ و بذله‌گو، پرجنب و جوش و فعال و خانواده دوست هستید. اگر وقت را از دست نداده باشید و انگیزه لازم را دارا باشید، الان باید درحال تحصیل و در آن موفق باشید که امیدوارم این‌چنین باشد و اگر نیست، حتماً تجدیدنظر کنید تا این همه استعداد به هدر نرود.

از نظر جسمی مستعد کمی اختلال در خون و دستگاه گردش خون هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، بنفش متمایل به آبی، لیمویی و قهوه‌ای استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما کهرباست.

یک دیدار مهم خواهید داشت که تغییراتی را در زندگی‌تان به‌وجود می‌آورد!

نامه‌های شما رسید

دوستان گرامی، نامه‌های پرمهرتان رسید، مطمئن باشید همه را با حوصله می‌خوانم و به نوبت پاسخ می‌دهم. فقط خواهش می‌کنم صبور باشید.

الف ـ دوستانی که نمونه رنگ خود را فقط می‌نویسند و نمونه را ارسال نمی‌کنند:

تکتم خالق‌زاده مشهدی از بندرعباس ـ فاطمه تبسمی از فومن ـ زهرا نیکبخت از فومن ـ خانم ستایش از کرج ـ حمیدرضا زارع از شهرضا ـ ندا رحیمی از مشهد ـ خانم (م ـ ن) از سمنان ـ زهرا خالق‌زاده از بندرعباس ـ فرزانه ریاپور از تهران ـ خانم (ن ـ ق) از تهران ـ خانم (ژ ـ س) از تهران ـ زهرا گل‌محمدی از مشهد ـ سیدعیسی کریم‌پور کلوری از خلخال ـ زهره ابن‌طاهری از تهران.

ب ـ دوستانی که نامه آنها کامل و همراه با نمونه رنگ است و براساس تاریخ دریافت نامه‌هایشان به نوبت به آنها پاسخ خواهم داد:

احسان نوری از اسلام‌آباد غرب ـ مرضیه آزادی از برازجان ـ رضا امامی اول از مرند ـ محبوبه زائیری از برازجان ـ فاطمه نجفی از اصفهان ـ غلامرضا مهردوست از اندیمشک ـ حمدالله فوزی از شاهرود خلخال ـ بهناز علی‌محمدی از تهران ـ صاحب باستی از خوزستان ـ عارف عصفوری‌نژاد از تهران ـ زینب فرامرزی از اهواز ـ فاطمه تغیری از مشهد ـ پریسا اسماعیل‌پور از مشهد ـ مریم حسن‌پور از تهران ـ نادیا افشاری از سمنان ـ سمانه خواجوی از تهران ـ منصوره شادادخش از تهران ـ منصوره جعفرپور از تهران ـ فرشته حمزه از تهران ـ خانم (س ـ ن ـ ق) از مشهد ـ نگار محمدحسینی از تهران ـ خانم (پ ـ ک) از تهران.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐

شعر:..

....

اولویت رنگها: ۱ـ.................... ۲ـ.................... ۳ـ....................

پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

زندگی رنگین

آنکه می‌پرسد نمی‌تواند از پاسخ اجتناب کند

●ضرب المثل کامرونی

از گوشه و کنار جهان

دربه‌در به دنبال معالجه آنفولانزای کشنده

یکی از کشنده‌ترین و درعین حال مرموزترین ویروسهای آنفلولانزا به کشتار عجیبی درمیان پرندگان دست زده است. ویروس فوق‌الذکر را با نام علمی (H-۵-N-۱) هم شناسایی کرده‌اند. این ویروس اولین بار در یکی از مرغداریهای چین هنگامی که باعث کشته شدن چهارده هزار مرغ پرورشی شد، کشف گردید و از آن پس کشتار ویروس مذکور همچنان ادامه دارد.

هم‌اکنون بسیاری از کارشناسان بهداشت پرندگان به دنبال یافتن واکسن مناسب هستند تا کشتار پرندگان از اهلی گرفته تا وحشی را متوقف کنند. اما علاوه بر لطمه‌ها و زیانهای اقتصادی که ویروس آنفلولانزای پرنده به صنعت مرغداری بخصوص در آسیا وارد می‌کند، وحشت بزرگ مقامات بهداشتی این است که H۵-N۱ به انسان نیز راه یابد چرا که به دلیل فقدان مصونیت در برابر این ویروس، میزان کشتار در میان انسانها در حد و حدود فاجعه خواهد بود. هم‌اکنون از ۴۴ موردی که این ویروس در انسان مشاهده شده، ۳۲ مورد منتهی به مرگ شده است و به همین دلیل است که مقامات بهداشتی به دنبال کشف واکسن و یا روش معالجه فوری برای پرندگان و انسان هستند تا از این کشتار احتمالی جلوگیری کنند. در تصویر حضور مسوولان بهداشت چین را در یکی از مرغداریهای بزرگ این کشور که قربانی ویروس آنفولانزای پرندگان شده است، مشاهده می‌کنید.

دوربین‌های ویدئوفون

کار کامپیوتر و تلفن به تصویر هم کشیده شده و این امر کیفیت دوربین‌های رایانه‌ای را پراهمیت جلوه داده است. این دوربین‌ها درواقع چند وظیفه مهم را انجام می‌دهند. اول اینکه می‌توانید تصاویر خود، اطرافیان و یا منزل و کوچه و خیابان را به وسیله دیسک سخت‌افزاری برداشته و در حافظه کامپیوتر خود برای هر استفاده‌ای که لازم است قرار دهید. دیگر اینکه می‌توانید آن را به دیسک یا ویدیوی معمولی انتقال داده و تصاویر را از پرده تلویزیون تماشا کنید و سرانجام مهمترین استفاده، که اکنون بیشترین تقاضا از این نوع دوربین‌ها را دربر داشته است، ارسال تصاویر گرفته شده و یا تصویر زنده توسط ویدئوفون یا تلفن‌های تصویری است که اخیراً بازار بسیار داغی داشته است، در زیر به معرفی پنج دوربین مربوط به تلفن‌های تصویری که بهترین در بازار شناخته شده‌اند می‌پردازیم:

۱ـ دوربین ساخته فیلیپس که با سرعتی برابر با ۶۰ فریم در ثانیه تصویربرداری می‌کند و قیمت آن **یکصد و بیست دلار**است.

۲ـ ساخته لاگ‌تک با سرعتی برابر با ۳۰ فریم در ثانیه، و **قیمتی معادل ۲۰۰ دلار**.

۳ـ ساخته کریستو با سرعتی برابر با ۴۸ فریم در ثانیه و **قیمتی معادل ۸۰ دلار**.

۴ـ تراست که ارزانترین را تولید کرده با ۳۰ فریم در ثانیه و **معادل ۶۰ دلار هزینه**.

۵ـ و سرانجام ساخته پاناسونیک که کامل‌ترین دوربین و چندکاره است و **قیمتی معادل ۵۶۰ دلار** برای آن درنظر گرفته شده است.

۵

۴

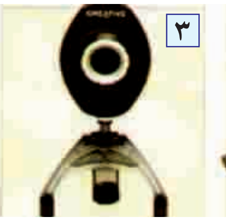
۳

۲

۱

برای زمانی که سرعت می‌تواند لذت‌بخش باشد

همه دوستداران اتومبیل‌های اسپورت با نام **لوتوس** آشنایی دارند. اتومبیلی که سرعت را با رفاه عجین ساخته و از رانندگی یک تجربه لذت‌بخش به‌وجود می‌آورد. اما لوتوس در سال ۲۰۰۵ با مدل جدید خود موسوم به «لوتوس الیزه» تغییراتی در سنت اتومبیل‌سازی خود به‌وجود آورد. دیگر از آن خودروی بزرگ با مصرف نامحدود سوخت و سروصدای موتور خبری نیست، بلکه طراحان لوتوس آن را با نیازهای کنونی در خیابانها منطبق کرده‌اند. لوتوس الیزه موتوری با ظرفیت ۱/۸ لیتر دارد و قدرت آن هم فقط ۱۸۰ قوه اسب بخار است. سرعت آن در مدت پنج ثانیه از صفر به ۶۰ کیلومتر در ساعت می‌رسد. لوتوسهای جدید بسیار سبک وزن می‌باشند و با استفاده از دستگاههای صوتی بلاپونکت، ترنم موسیقی را در اتومبیل لذت‌بخش‌تر کرده‌اند. در ساختار درونی علاوه بر چرم مرغوب از مقدار زیادی آلومینیوم نیز برای ساختن دنده و داشبورد و امثال آن استفاده شده تا وزن آن تا حد ممکن کاهش داده شود. مصرف آن در حدود ۱۰ کیلومتر در داخل شهر و سیزده کیلومتر در بزرگراه در ازای هر لیتر بنزین است و قیمت آن هم در چهل و دو هزار دلار تثبیت شده که برای لوتوس یک قیمت اقتصادی محسوب می‌شود. اما اگر کسی خواهان لوتوس الیزه در سال ۲۰۰۵ است، باید عجله کند. چرا که فقط دو هزار و سیصد دستگاه از این مدل تولید می‌شود.

رقابت بزرگ

هشتاد درصد صنعت هواپیماسازی در جهان متعلق به دو شرکت عظیم است که رقابت بین این دو براساس مسافربری از طریق هوا در دنیا را شکل می‌دهد. این دو شرکت یکی بوئینگ است که در اصل متعلق به آمریکاست و دیگری ایرباس نام دارد که اصلاً یک شرکت اروپایی است. ناگفته نماند که هر دو اکنون در دیگر قاره‌ها هم کارخانه‌های تولیدی را تأسیس کرده‌اند. اما رقابت تنگاتنگ این دو که از دهه ۹۰ میلادی آغاز و در دهه کنونی به اوج رسیده، در دو مدل جدیدی که هم‌اکنون در دست تهیه و در یکی، دو سال آینده به مرحله بهره‌برداری می‌رسد، خلاصه شده است. این دو مدل عبارتند از A۳۸۰ تولید شده توسط ایرباس و ۷-E-۷ که تازه‌ترین مدل از سوی بوئینگ می‌باشد. جالب اینجاست که در همین دو مدل، می‌توان استراتژی و سیاست‌های بنیادی دو شرکت فوق‌الذکر را به‌وضوح مشاهده کرد. ایرباس سیاست خود را برمبنای افزایش ظرفیت نهاده است و A۳۸۰ بزرگترین هواپیمای مسافربری در تاریخ می‌باشد که تا ۶۰۰ مسافر و خدمه را در خود جای می‌دهد.

اما از جانب دیگر بوئینگ با توجه به کوچکتر شدن جهان و بین‌المللی شدن بسیاری از نهادهای اقتصادی، سیاست خود را برمبنای حمل کردن مسافران در مسافت‌های بسیار طولانی و بدون توقف قرار داده است. بوئینگی‌ها معتقدند که ارزش وقت و زمان در شاخصه‌های اقتصادی جایگاه بسیار مهمی را اشغال خواهد کرد، بنابراین طی کردن مسافت‌های زیاد در مدت کم بهترین سرویس برای مشتریان خواهد بود. به همین دلیل در مدل جدید خود یعنی بوئینگ ۷-E-۷، آنها قابلیت حمل ۲۵۰ مسافر را تا فاصله پانزده هزار کیلومتر ایجاد کرده‌اند که این به معنای پوشش دادن هر پنج قاره روی کره زمین است.

حال باید دید که طی یکی، دو سال آینده این رقابت به کدام سوی می‌رود و کدام‌یک از سیاست‌های ذکرشده مقبول مسافران در جهان خواهد افتاد.

در تصویر آخرین مراحل آماده‌سازی ایرباس A۳۸۰ را در یک مرکز تولیدی در فرانسه مشاهده می‌کنید.

برنج انقلابی

همگان چین را به عنوان یکی از غولهای اقتصادی جهان شناخته‌اند. اما خوابی که چینی‌ها برای مردم جهان دیده‌اند، حتی از تصور هم خارج است. یکی از این خوابها که به احتمال قوی از ژانویه ۲۰۰۵ یعنی تنها چند روز دیگر، مرحله تولید عمده را آغاز خواهد کرد، نوعی برنج ژنتیکی است که در زبان علمی به آن برنج G-M گفته می‌شود.

برنج G-M معلول یکسری تقابل‌های ژنتیکی است که فرآورده به دست آمده از نظر طعم، رنگ و بو و سایر خصائل، هیچ تفاوتی با برنج معمولی ندارد، با این تفاوت که به آسانی در کارخانه تولید می‌شود و هزینه بسیار کمتری از برنج شالیزاری دربر دارد. اگر آخرین مرحله پذیرش اینگونه برنج که معاینه بهداشتی / فنی است با موفقیت طی شود، می‌توان از ماه آینده شاهد حضور این نوع برنج در بازارهای جهانی باشیم.

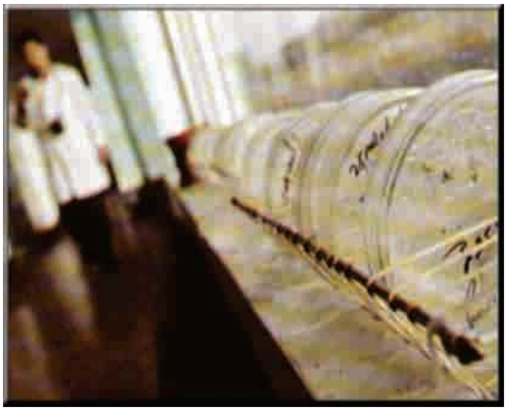

چینی‌ها معتقدند که تولید و صدور برنج G-M، میلیاردها دلار سود را برای آنان به‌بار خواهد آورد. چرا که این نوع برنج به قیمتی در حدود یک‌پنجم هزینه برنج معمولی به فروش می‌رسد. در تصویر یکی از مراحل آزمایشگاهی مربوط به برنج G-M را مشاهده می‌کنید که در یکی از شبکه‌های تولیدی این نوع برنج در چین قرار دارد.

باعث وحشت جهانیان

و این است آنچه که به‌واقع وحشت جهانیان را باعث شده است. این دیگر یک تصویر واقعی است. نه جلوه‌های تصویری است و نه عکسی است که دستکاری شده باشد. این تصویر که از یکی از نواحی مرکزی در قطب شمال برداشته شده، به‌وضوح آب شدن یخ‌های قطبی را با سرعتی که تحت هیچ عنوان در ذهن نمی‌گنجد، نشان می‌دهد.

در این ناحیه تا همین چند سال پیش‌تر، قطر یخ از یکصد متر هم تجاوز می‌کرد و حتی می‌شد که روی یخ در این ناحیه هواپیما را نشاند. اما آنچه که به بشر هشدار داده شده و افزایش دمای جهانی نام دارد، بسیار جدی به نظر می‌رسد. آب شدن یخ‌های قطبی دو تأثیر عظیم روی آبهای جهانی می‌گذارد. یکی اینکه سطح اقیانوسها و آبهای جهان به‌شکل شگفت‌انگیزی بالا می‌رود و دیگر اینکه جریان و مسیر آبهای جهان دستخوش تغییر می‌شود. همین دو تأثیر که در مدت کوتاهی عارض می‌شود می‌تواند باعث زیر آب رفتن بسیاری از جزایر و سواحل جهان شده و سپس براثر کاهش یکباره دما، عصر یخی را که قبلاً پیش‌بینی کرده‌اند، به‌مراتب زودتر از آنچه که تصور می‌شد، بر جهان مستولی کنند. تصویر زیر که هفته گذشته از ناحیه مرکزی در قطب شمال گرفته شده، هم‌اکنون سروصدای بسیاری در محافل علمی ایجاد کرده و همه را به دنبال راههای چاره‌ای روانه کرده است.

خواندنی‌های تاریخی

واقعه رژی

واگذاری انحصار دخانیات به شرکت انگلیسی تالبوت و قیام و شورش مردم در پایتخت

یکی از حوادث مهم و قابل توجهی که در زمان سلطنت ناصرالدین شاه روی داد، واقعه معروف به «رژی» یا واگذاری امتیاز دخانیات ایران، به یک شرکت انگلیسی است. این واقعه در سال ۱۳۰۹ هجری قمری به وقوع پیوست و به دنبال واگذاری چنین امتیازی ماجراهای خونین و مهمی در پایتخت اتفاق افتاد.

داستان این امتیاز از این قرار بود که هنگامی که ناصرالدین شاه در سفر سوم خود در لندن اقامت داشت، شخصی به نام «ماژور تالبوت» انگلیسی، تقاضای امتیاز خرید و فروش دخانیات ایران را مطرح کرد. این شخص بعد از تمهیداتی و گویا با آجیل دادن (رشوه) به چند نفر از همراهان ناصرالدین شاه رضایت او را به دست آورد.

تالبوت بعد از بازگشت ناصرالدین شاه به ایران با ششصد و پنجاه هزار لیره، در لندن شرکتی تشکیل داد و سپس به ایران آمد و در تهران با یاری (سر دروموند ولف) وزیر مختار انگلیسی موفق شد امتیاز انحصار تجارت دخانیات در کشور ما را به دست بیاورد. مدت قرارداد امتیاز که اکنون به نام شرکت رژی خوانده می‌شود، پنجاه سال بود و تالبوت متعهد شد که در برابر این امتیاز سالی پانزده هزار لیره به دولت ایران بپردازد.

تالبوت حق امتیاز سال اول را پس از امضای قرارداد پرداخت کرد و باغ ایلخانی را در خیابان علاءالدوله (فردوسی کنونی) که دارای چندین اتاق و فضای وسیع بود، برای مرکز فعالیت خود، خرید. او تأسیساتی هم در حومه تهران احداث کرد و انبارهای متعددی ساخت و با صد و ده کارمند کارش را شروع کرد.

دولت وقت که امین‌السلطان در رأس آن قرار داشت، واگذاری این امتیاز را، قدم مهمی برای افزایش درآمد و جلب سرمایه‌های خارجی می‌دانست. ولی روشنفکران و وطن‌خواهان انعقاد این قرار را یک نقشه شوم برای توسعه نفوذ استعماری انگلیس تلقی کردند.

شرکت «رژی» بدون توجه به افکار عمومی و منافع بازرگانان توتون و تنباکو و بدون اعتنا به رقابت سیاسی روسیه و انگلستان در ایران به گسترش دامنه کار خود ادامه داد و در شهرهایی که مرکز کشت یا تجارت تنباکو و توتون بود، شعبه «اداره انحصار دخانیات» را گشود و خرید تنباکو از کشاورزان را شروع کرد.

واگذاری امتیاز که در ابتدای کار در خفا صورت گرفته بود، ناگهان به آگاهی مردم رسید و اینجا و آنجا بنای ناسازگاری و مخالفت با چنین قراردادی آغاز شد. نخستین عکس‌العمل، مخالفت خود بازرگانان توتون و تنباکو بود که منافع خود را در خطر می‌دیدند. به دنبال آنها چند نفر از روحانیون و عده‌ای از بزرگان محلات تهران برای جلوگیری از نفوذ خارجیان درمیان جامعه مسلمانان ایران با کار کمپانی انگلیسی به مخالفت برخاستند و به دنبال آن قیام مردم شروع شد.

بعد از تهران، موج مخالفت مردم در شهرهای دیگر یکی پس از دیگری به حرکت درآمد. در تبریز جوش و خروش دامنه‌داری شروع شد. در همین وقت از طرف ناصرالدین شاه، مأمور مخصوصی با دستخط شاه روانه تبریز شد تا مردم را وادار به سکوت کند، اما اهالی تبریز سگ کور و گری را به ریسمان بسته، کاغذی به گردنش بستند و در کوچه و خیابان گرداندند تا مأمور دولت را به این شکل نمایش دهند. سپس اعتراضات خود را به صورت تلگراف برای شاه فرستادند. در این شهر اعلانات کمپانی رژی را از دیوارها کندند و به جای آن اعلانات اعتراض‌آمیز نصب کردند.

در همین وقت مرجع عالیقدر و بزرگ شیعیان (میرزای شیرازی) که در سامره اقامت داشت، طی نامه‌ای که برای مردم فرستاد به آنها توصیه کرد تا با خودداری از مصرف دخانیات شرکت رژی، این شرکت را منحل کنند. به دنبال این نامه تمام فروشندگان دخانیات با وحدت و اتحاد کلمه، دکانهای خود را بسته و همه جا قلیانها را به کنار گذاشتند.

امین‌السلطان

اما در خود دربار و حرمسرای ناصرالدین شاه عکس‌العمل جالب‌تر بود، اکثر خانمها و زنان شاه قلیانها را شکسته و نه‌تنها استعمال دخانیات را منع کردند، بلکه از آماده کردن قلیان برای شاه هم خودداری کردند.

حمله و هجوم به ارگ پایتخت

دکتر «فوریه» پزشک مخصوص ناصرالدین شاه که خود در دربار مقیم بود، در کتاب خود به نام «سه سال در دربار ایران» چنین می‌نویسد:

«یک امتیاز که ایران را به انقلاب تهدید می‌کند و به یک شرکت انگلیسی واگذار شده، امتیاز دخانیات است. این امتیاز که با پرداخت رشوه کلان - حدود دو میلیون - به دست آمده در ۲۱ مارس ۱۸۹۰ میلادی به امضاء رسیده است و درست در آغاز بهار سال ۱۸۹۱ گروهی از اتباع و کارمندان انگلیسی تقریباً از همه‌جا به طرف ایران سرازیر شدند. طولی نکشید که نتایج هجوم انگلیس‌ها به ایران ظاهر شد. زیرا از همه جا صدای اعتراضات برخاست و در مراکز مهم شورشهایی به‌وجود آمد.

در تهران جوش و خروش زیادی ایجاد شد. عده زیادی توقیف و تبعید شدند...

چند روزی است که جریان تلگراف، بین کابینه شاه و تبریز قطع نمی‌شود. از قرار معلوم جمعیت خشمگین جلو قصر ولیعهد ازدحام کرده و تقاضای جدی دارند که حقوق مردم رعایت شده، امتیاز لغو شود. اما شاه بر سر دوراهی قرار گرفته است.»

دکتر «فوریه» سپس درباره اغتشاشات تهران می‌نویسد:

«ساعت ده صبح هنوز به کوچه جبه‌خانه (پانزده خرداد کنونی) نرسیده بودم که جمعیتی بیش از حد معمول مشاهده کردم، کمی دورتر، ازدحامی نیز جلو بازار دیدم. دروازه ارگ که همیشه در این ساعت باز بود، امروز نیمه بسته بود. سربازان پشت در مشغول نگهبانی بودند. وزراء در کاخ حضور داشتند. شاه، میرزاعیسی معاون جدید حکومت تهران را نزد حاج میرزا حسن آشتیانی روانه کرده که یا قلیان کشیدن از نو شروع شود و یا اینکه تهران را ترک کند. مجتهد جواب می‌دهد که ترجیح می‌دهد برود. این خبر به سرعت در شهر انتشار یافت، هیجان غیرعادی مردم کوچه و بازار، باعث ناراحتی و کسالت شاه شده بود به همین دلیل به من گفتند از کاخ خارج نشوم. ساعت شمس‌العماره یک بعدازظهر را اعلام کرد.

فریادهای جدی جمعیت به گوش می‌رسید. شورش به سرعت گسترش یافت. شورشیان که به پیروی از یک سید هیجان‌زده شده بودند، به راه افتادند. آنها از مدخل بازار به حرکت درآمدند و از میدان ارگ عبور کرده و چون کوچه نایب‌السلطنه توسط قشون محافظت می‌شد، از آن طرف خیابان نایب‌السلطنه سر درآوردند. هنوز سروصدا و فریاد جمعیت به گوش می‌رسید. اما اینک در برابر دسته‌ها قشون که می‌خواهند مردم را پراکنده کنند، مردم شروع به پرتاب سنگ کرده و به کاخ نایب‌السلطنه سنگ پرتاب می‌کنند، شیشه‌ها را شکسته و می‌خواهند در را به زور باز کنند. در این لحظه افسری به نام معین نظام پس از اخطار به جمعیت که داد و فریاد می‌کردند و سنگ پرتاب می‌کردند، دستور تیراندازی داد. عده‌ای همچنان در جای خود ماندند و برخی دیگر بعد از تیراندازی مجدد خیابان را ترک کردند. الان ساعت سه و نیم بعدازظهر است. باخبر شدم که آرامش برقرار و در خیابانهای اطراف ارگ سربازان استقرار یافته‌اند. این معرکه به قیمت جان هفت نفر از تظاهرکنندگان تمام شد. البته بدون محاسبه مجروحان حادثه. ساعت پنج است. یک عراده توپ و خدمه آن را جلوی در خروجی قرار داده‌اند. تیراندازی‌ها ظاهراً شورش را فرو نشاند، اما دو نیرو هنوز در برابر هم ایستاده‌اند. میرزای آشتیانی هنوز نه قلیان کشیده و نه از شهر خارج شده. جواب دیروز او به شاه این بود: «تبعید را به این شرط می‌پذیرم که اصل امتیازنامه دخانیات را برای من بفرستید تا در برابر جمعیت که محافظ خانه‌ام هستند و راضی به حرکت من نیستند، آن را پاره کرده و حرکت کنم.»

شاه پیغام داد: بماند و به عنوان علامت آشتی یک انگشتر برلیان هم برای او فرستاد. اما مجتهد این هدیه را نپذیرفت. سرانجام خبر انحلال کمپانی رژی توسط مدیر شرکت انحصار دخانیات اعلام شد. جارچی رفع ممنوعیت استعمال دخانیات را آگهی کرد و تهران چهره عادی به خود گرفت.»

بعد از لغو قرارداد از سوی دولت، کمپانی رژی خسارت خود را مطالبه کرد. آنها چند ماه برای پرداخت خسارت گفتگو کردند و سرانجام دولت ایران پانصد هزار لیره بابت خسارت و بهای تأسیسات کمپانی رژی پرداخت کرد و کمپانی تأسیسات خود را به ایران واگذار کرد. و به این ترتیب غائله انحصار دخانیات به پایان رسید.

■

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

زنده شدن بعد از ۸ ساعت مرگ

یک کودک چهار ساله عربستانی که ۸ ساعت از اعلام خبر فوتش گذشته بود، زمانی که خانواده‌اش درحال ترک قبرستان بودند، در گور زنده برخاست!

البته این کودک سابقه تب و توقف ضربان قلب را قبلاً هم داشته و در تمامی این موارد هم پس از یک ساعت مرگ زنده شده بود. درحالی که آن روز صبح هنگامی که پدر بر بالین فرزندش می‌رود و او را صدا می‌کند و تکان می‌دهد، از خواب بیدار نمی‌شود و پدر وقتی خوب دقت می‌کند پی‌می‌برد که بچه‌اش مرده است، بنابراین او را فوراً به بیمارستان انتقال می‌دهد، اما پزشکان در جوابش می‌گویند: او تمام کرده است و مرگ او را تأیید می‌کنند. پس او را به قبرستان می‌برند و در قبر می‌گذارند، اما هنوز اعضای خانواده چند متری از قبر فاصله نگرفته بودند که صدای جیغ ممتد فرزندشان را می‌شنوند و به‌ناچار سراسیمه مزار کودک را می‌شکافند و بچه چهار ساله‌اشان را زنده از گور بیرون می‌آورند. البته این مرحله بازگشت کودک به زندگی این بار ۸ ساعت طول کشیده بود و پدر کودک در این باره گفت: وقتی صدای بچه‌ام را شنیدم در یک لحظه فرزندم را جلوی چشمانم مشاهده کردم که روی دوپا ایستاده است.

حلقه شانس بدشانسی آورد

پائلو فوتبالیست ۲۹ ساله پرتغالی که در تیم برتر باشگاه «سروت» سوئیس توپ می‌زند، پس از زدن دو گل از چهار گلی که در آخرین بازی‌اش به ثمر رساند، هنگام زدن گل سوم در بازی با تیم «شافهوسن» به قدری هیجان‌زده شد که از فنس کنار زمین بالا رفت تا به تشویق هواداران تیمش پاسخ گوید، ولی هنگام بازگشتن به زمین فوتبال بدون آنکه متوجه باشد، حلقه ازدواجش در برآمدگی فنس گیر کرده به پایین پرید و بدین ترتیب حلقه‌ای که چند ماه پیش به دست کرده بود و همسرش همیشه به او می‌گفت که این حلقه برایت شانس می‌آورد و هر بار که گلی به ثمر می‌رساند آن را می‌بوسید این بار دو بند از انگشتش را قطع کرد!!

درپی این حادثه با وجود تلاش زیادی که پزشکان در آن روز انجام دادند، قسمت قطع شده انگشت پیوند نخورد.

نکته جالب توجه در این حادثه آن بود که وقتی «پائلو» با دستان خونین برای معالجه به پزشک تیم در کنار زمین مراجعه کرد داور نه‌تنها با او همدردی نکرد، بلکه به خاطر این ابراز احساسات با تماشاگران یک کارت زرد جریمه‌اش نمود.

پسر جوانی برای اخاذی عکس هایی مستهجن از نامزدش تهیه کرد

پسر جوانی که بعد از تهیه فیلم‌های مستهجن از نامزدش، از پدر او اخاذی کرده بود توسط پلیس دستگیر شد.

چندی پیش پدر این دختر جوان با مراجعه به کلانتری یک در تهران طی شکایتی به پلیس گفت: چند ماه قبل دخترم «پریسا» که دانشجو است، در یک جشنی با پسری به نام علی آشنا شد و چند هفته بعد علی به خواستگاری دخترم آمد، او شغلش را فروشندگی لاستیک عنوان کرد و گفت مغازه‌ای در خیابان امیرکبیر تهران دارد. اما من با این ازدواج مخالفت کردم ولی چون دخترم اصرار داشت جواب مثبت بدهم گفتم: علی‌رغم میل من، به شما اجازه می‌دهم مدتی بیشتر با یکدیگر رفت و آمد داشته باشید، با توجه به این امر و شناختی که از فرزندم داشتم احساس کردم که شاید خود دخترم متوجه شود که این پسر به درد او نمی‌خورد، اما یک ماه بعد یک حلقه فیلم ویدیویی مستهجن از دخترم به دستم رسید که با دیدن او بی‌هوش شدم. علی با این کار ما را تهدید کرد، حال که با ازدواج من و پریسا مخالفت می‌کنید باید یک میلیون تومان پول به من پرداخت کنید تا عکسها و فیلم‌های دخترت را پخش نکنم.

او در دو مرحله مبلغ یک میلیون و پانصد هزار تومان از ما پول گرفت ولی وقتی برای سومین بار قصد اخاذی از ما را داشت دیگر حاضر به پرداخت باج نشدم و حالا آمده‌ام که علیه این شیاد و باجگیر شکایت کنم. پس از اعلام شکایت این پدر مأموران با تحت نظر قرار دادن خانه و محل کار علی سرانجام وی را دستگیر کردند.

علی در بازجویی‌های اولیه در اداره اول پلیس آگاهی تهران گفت: من قصد باجگیری نداشتم ولی چون احساس خطر کردم که شاید «پریسا» را از دست بدهم دست به این کار زدم که شاید خانواده‌اش با ازدواج ما موافقت کنند. من پریسا را خیلی دوست دارم، به خودم گفتم شاید به خاطر آبرویشان هم که شده حاضر شوند پریسا را به من بدهند. حالا حاضرم تمام پولهایشان را پس بدهم.

پس از اظهارات پسر جوان رئیس دادگاه بازداشت موقت او را صادر کرد تا تحقیقات بیشتر در این زمینه صورت گیرد.

دوقلوها و نقشه فرار

در یک نقشه غافلگیرانه برادر دوقلو از زندان متواری شد.

چندی پیش در استکهلم یکی از دو برادر دوقلو که کاملاً شبیه هم بودند و تنها برادر بزرگتر پنج دقیقه زودتر به دنیا آمده بود و یک کیلو اضافه وزن داشت مرتکب سرقت شد و پس از دستگیری به تحمل یک سال زندان محکوم گردید. یک روز برادر بی‌گناه به ملاقات برادر زندانی رفت و در یک لحظه برادر مجرم یک ضرب مشت به مخچه برادر بی‌گناه زد و او را نقش بر زمین کرد و دور از چشم ماءمورین لباسهایش را با او عوض کرد و از زندان خارج شد. این درحالی بود که وقت ملاقاتی تمام شده بود که نگهبانان ناگهان متوجه زندانی شدند که روی زمین افتاده و فوراً او را به درمانگاه بردند و به هوش آمد و مورد بازجویی قرار گرفت. در آنجا بود که ماءموران متوجه شدند که سارق دوقلو چه نقشه بی‌نقصی انجام داده و متواری شده است. بدین ترتیب پس از دو روز استراحت برادر بی‌گناه از زندان آزاد شد و برادر دیگر تحت تعقیب می‌باشد.

زندان به خاطر عشق!

هفته گذشته پدر یک دختر ۱۵ ساله افغانی که مقیم ایران است، به اداره ۱۱ پلیس آگاهی تهران مراجعه کرد و گفت: دختر ۱۵ ساله‌ام که به عقد مرد ۳۰ ساله‌ای درآمده بود از خانه فرار کرده است.

پس از این شکایت، تحقیقات برای پیدا کردن دختر فراری آغاز شد و در اقدامات اولیه مأموران موفق شدند ردپای این دختر را که با یک پسر دامغانی دوست بوده پیدا کنند. بدین ترتیب او را با پسر جوان در شهرستان دامغان دستگیر کردند و به همراه پدر و شوهرش در دادسرای جنایی تهران مورد بازجویی قرار دادند.

دختر فراری به رئیس دادسرا گفت: پدرم به زور و به ازای گرفتن پنج میلیون تومان مرا به این مرد ۳۰ ساله فروخت، ولی چون من با این پسر دوست بودم، به‌ناچار با او به دامغان فرار کردم.

دادیار پس از شنیدن صحبت‌های پدر و شوهر این دختر، دو جوان فراری را بازداشت کرد و گفت: بازداشت این دختر به‌خاطر مجرمیت او نیست، بلکه به این دلیل است که جان دختر ۱۵ ساله در خطر است و برای حفظ جانش فعلاً بهتر است در بازداشت باشد، چرا که همسر و پدر دختر پس از آزادی او را خواهند کشت!

انسان باید موجودی جنگجو باشد که با نیروی شر و با خودش پیکار می کند ● صادق هدایت

پاورقی ایرانی

گمشدگان

قسمت بیست و سوم

در شماره‌های پیشین خواندیم که:

سالها پس از اینکه در تابستان ۵۹ همسرم «لیلا» و چهار فرزندمان که دو پسر و دو دختر توامان دوقلو بودند در راه مسافرت به شمال مفقود شدند و درحالی که تجدید فراش کرده و همسر و دختر هفت ساله‌ای دارم زنی به نام مرضیه و فرزندانش که آنها هم دو پسر و دو دختر دوقلو هستند توجه مرا به خود جلب کرده‌اند به همین جهت تلاش خستگی‌ناپذیری را برای حل معمایم آغاز کرده و با زحمت بسیار توانستم آدرس منزل آنها را یافته و به دیدار این خانواده بروم.

در گفتگو با مرضیه خانم وقتی ماجرای خودم را توضیح دادم او که در پیشگویی و علوم ماورای مادی تبحر خاصی داشت مرا به حالت هیپنوتیزم فرو برده و در همان حال قسمتی از خاطرات گذشته مرا پاک کرد به‌طوری که از اعتقادم به زنده بودن همسر و بچه‌هایم و حتی از جستجوهایی که تا آن زمان برای یافتن آنها انجام داده بودم دیگر چیزی به خاطر نداشتم.

اما وقتی در ملاقات بعدی مرضیه خانم با نشان دادن دو عکس قدیمی از شوهر و بچه‌های خود آب پاکی را روی دست من ریخته و وجود هرگونه رابطه بین خانواده‌اش و گمشده‌های مرا انکار کرد، باز هم به همان حالت افسردگی شدید دچار شدم به‌طوری که یک روز درحالی که نرگس و حوری هم مرا ترک کرده بودند به خاطر مصرف بیش از حد قرص حالم به شدت خراب شد اما وقتی به هوش آمدم خودم را در منزل مرضیه خانم یافتم و او برای من توضیح داد که چگونه از منزل آنها سر درآورده‌ام.

برای آگاه کردن نرگس از وضعیتی که در آن به سر می‌بردم به منزل دوستش تلفن کردم اما همسرم همین که فهمید من کجا هستم به شدت برآشفته شد و حتی پیشنهاد کرد که به صورت توافقی از یکدیگر جدا شویم و هنگامی که برای دوم با آنجا تماس گرفتم تا با جوری (دخترم) صحبت کنم نرگس از گفتگوی من و دخترم جلوگیری کرد و...

اینک ادامه ماجرا...

پیشنهاد کردم برویم و بخوابیم تا فردا به مرضیه خانم بد نگذرد. همه به این حرف من خندیدند. حسن گفت:

- ما همین جوری‌شم هر شب تا دو و سه بیداریم. امشب که جای خود داره.

آن شب همه تا دیر وقت بیدار ماندیم و همه از زندگی لذت بردند. ولی منِ نادان فقط به این فکر می‌کردم که آیا اینها زن و بچه‌های من هستند یا نیستند. کم‌کم کسل شدم و ساعت چهار صبح به اتاقم رفتم و روی تخت افتادم. پیش از این که پلک‌هایم را ببندم، خوابم برد.

ساعت پنج با صدای زنگ در بیدار شدم. آژانس دنبال مرضیه خانم آمده بود. بچه‌ها با سر و صدای زیاد و شوخی خندهٔ بسیار مادرشان را در آژانس نشاندند و همه بجز حسن به فرودگاه رفتند. هر وقت قرار بود جایی بروند، یک نفر باید در خانه می‌ماند زیرا هرگز زنجیر را تنها نمی‌گذاشتند. اگر یک بار دزدی را تنها گیر می‌آورد، معلوم نبود چه بلایی سر دزد بیچاره می‌آمد.

کمی بعد، همه جا ساکت‌تر از دیوارهای اتاق من شد. غلتی زدم و به سفر مرضیه فکر کردم. آیا او واقعاً نیرویی جادویی دارد؟ اگر نداشته باشد، چگونه یکی از راجه‌های هند او را برای ده روز دعوت می‌کند؟ آقای راجه همهٔ هزینهٔ سفرش را هم پرداخته بود. می‌دانید چرا؟ تا او بیماری کُند ذهنی پسر و تنها وارثش را درمان کند. چه بد است که وارث آدم نادان باشد.

با این فکرها خوابم برد. خواب دیدم دزد به خانهٔ ما رفته ولی از هر راهی که می‌خواهد وارد شود، راه بسته است. من فریاد کشیدم: آی دزد! همسایه‌ها آمدند و دزد را گرفتند. دزد به من اشاره کرد و به مردم گفت: من مأمورم و معذور. این آقا گفت بیا بریم خونهٔ ما دزدی، منم داشتم کمکش می‌کردم.

درهای بسته

ده صبح بود که بیدار شدم. از بیرون صدایی نمی‌آمد. انگار همه خواب بودند.

تنها حادثهٔ مهمی که آن روز پیش آمد، رفتنم با حسین به خانهٔ خودم بود تا هم به آنجا سری بزنم هم بعضی از کتاب‌ها و وسایل و لباس‌هایم را بیاورم. وقتی که به درِ خانه‌ام رسیدیم به حسین گفتم آژانس را مرخَص کند. برگشتنی با صد و نود می‌رویم. گفت:

- واسه راننده فرقی نمی‌کنه... حالا بریم بالا، شاید وسایل‌تون زیاد بود و از راننده هم کمک گرفتیم.

دیدم بد حرفی نمی‌زند. کلید را وارد قفل کردم اما قفل مقاومت کرد و راه نداد. فهمیدم قفل را عوض کرده‌اند. بین راه که داشتیم به خانهٔ من می‌رفتیم، دربارهٔ اتاقم و چیزهایی که نوشته‌ام، کلی برای حسین پز دادم. دلم می‌خواست خانه و اتاقم را نشانش بدهم. دلم می‌خواست عکس حوری را ببیند. دلم می‌خواست ساعتی آنجا بنشینیم و کتاب‌ها و سفال‌های قدیمی و همه چیزم را نشانش بدهم. ولی وقتی که کلیدهای من درها را باز نکردند، با دلتنگی گفتم:

- من از درهای بسته کینه دارم.

حسین گفت:

- غصهٔ کتاباتونو نخورین چون هر کتابی که بخواین توی کتابخونهٔ ما هست. لباس هم مشکلی نیست.

با خودم گفتم وقتی که به خانهٔ مرضیه خانم رسیدم، یک تلفن اساسی به کرمان می‌زنم و تکلیف‌ها را روشن می‌کنم. سر راه برگشتن به سر و گوش صد و نود دستی کشیدم و گفتم حیف کلیدت توی خونه‌س وگرنه با هم می‌رفتیم.

با آژانس حسین رفتیم. بین راه یکی از شعرهایش را برایم خواند و بحث ادبی راه انداخت و حواس مرا از درهای بسته پرت کرد.

باز دوباره افکار قبلی به سراغم آمده‌بودند. آیا اینها خانواده من نبودند؟ چنین گفتم:

-عجیبه! وقتی که پدر شما می‌رفته کانادا، شما حدود پنج شیش سال داشتین... نمیشه هیچ خاطره‌ای نداشته باشین.

- آره... ولی یه بار در هفت سالگی یه بیماری ویروسی گرفتم. مثل ویروسی که میفته توی کامپیوتر و هارد رو پاک می‌کنه، خاطرات منو هم پاک کرد. مامانم میگه یه تشنج‌هایی می‌گرفتم که تخت بیمارستان تکون می‌خورد.

به جای اظهار تاءسف، چیز دیگری پرسیدم:

- خاله‌تو دیدم. عمه و عمو نداری؟

با پوزخند گفت:

- دو تا عمو و دو تا عمه دارم. مثل این که مشهد و کرمونشاه و اونجاها باشن.

- به شما سر نمی‌زنن؟

- سر؟ تا حالا حتی یه تلفن یا یه پیغام هم نفرستادن.

حرفی را که نباید می‌زدم، گفتم:

- به نظر تو نمیشه این احتمال رو هم در نظر گرفت که مامان می‌خواسته حس خاصی رو که خودش دوست داشته، در شما ایجاد کنه؟ اصلاً شاید تو بیماری ویروسی نگرفته باشی!

باور کن منظوری ندارم. مامانت یه بار هم خاطرات منو پاک کرد و یه چیزای دیگه‌ای توی مغز من گذاشت... من می‌خوام بپرسم چرا؟ آیا دلیلش این نیست که شماها بچه‌های من هستین و مرضیه خانم می‌خواد...

به خانه رسیده بودیم. حرفم را قطع کرد پیاده شد و درحالی که می‌رفت، گفت:

- من خیلی از شما عذر می‌خوام... باید برم.

زیاده روی کرده بودم. کسی را که رئیس بچه‌ها بود، با خودم لج کرده بودم. نباید دربارهٔ مادرش این طور حرف می‌زدم. بیم داشتم به‌زودی بچه‌ها مرا بایکوت کنند و تا آمدن مرضیه خانم، تنها بمانم.

ظهر مطمئن شدم که بیم من درست بوده. در اتاقم بودم و کم‌کم داشتم آماده می‌شدم که برای دیدن بچه‌ها بیرون بروم. همین که این فکر را کردم، در باز شد و مینا با سینی ناهار وارد شد و آن را روی تخت گذاشت. پرسیدم:

- مگه من دوباره مریض شدم؟

- شاید. چطور مگه؟

- آخه مدتی بود که همه با هم غذا می‌خوردیم.

خیلی شمرده و با حرکات موزون دست‌هایش برایم توضیح داد:

- رحیمه خانم گفته چون شما صبح زود بیدار می‌شین و زودتر از ما صبحونه می‌خورین، باید زودتر هم ناهار بخورین. ولی ماها که خیلی دیرتر بیدار میشیم، باید خیلی دیرتر ناهار بخوریم. اینه که از این به بعد ناهار شما رو سر ظهر میارم.

- این رحیمه خانم کیه که بدون این که منو ببینه برام نسخه می‌پیچه؟

- مگه نسخه هایی که تا حالا پیچیده، بد بوده؟

جوابی ندادم. گفت:

مصطفی گلیاری

- اگه دیگه سؤالی نیست، برم.

منتظر سؤالم نشد و رفت. بایکوت شده بودم ولی نباید عقب می‌نشستم. سینی را جلو کشیدم و همه را با اشتهای بسیار خوردم. خورشت فسنجان با سینهٔ مرغابی بود. بعد کتابی به دست گرفتم و دراز کشیدم و مشغول خواندن شدم. کمی بعد مینو آمد تا سینی را ببرد. به او گفتم: می‌تونم چیزی بپرسم؟

خندید و گفت: نه!

- چرا با این که عیده، هیچ مهمونی براتون نمیاد؟ شما حتی هفت سین هم نچیدین.

سینی را برداشت و گفت:

- شما همیشه اشتباه می‌کنین. اتاق پذیرایی ما اون طرفه. شما ندیدینش. هفت سین‌مون هم اونجاس. مهمونامونم میان اونجا. فقط چون امسال مامان نیست، کمتر میان.

خندان و شادمان بیرون رفت. دختر خوبی است. صاف و صادق و بی‌شیله پیله. دوز و کلک هم بلد نیست. آن قدر هم آی‌کیو دارد که کسی سرش کلاه نگذارد. من از همهٔ آنها خوشم می‌آمد. دلم نمی‌خواست مرا بایکوت کنند. به همین دلیل ساعت دو بعد از ظهر وقتی که سر و صدای ناهار خوردنشان بلند شد، به آشپزخانه رفتم. مینا داشت برای خودش بشقاب می‌آورد. بقیه دور میز بودند. سلام کردم و نشستم و گفتم:

- عجب غذایی بود! من بازم می‌خوام.

حسین درحالی که داشت پلو می‌کشید، گفت:

- به‌به! حضرت استاد! صفا آوردین... مینا واسه آقای گلیاری بشقاب بذار.

مینا بشقابی جلو من گذاشت و چهره در هم کشید و گفت:

- داشتم همین کارو می‌کردم.

کمی پلو در بشقاب ریختم. یک قاشق خورش هم اضافه کردم و خواستم بخورم. حسن بشقابم را برداشت و گفت:

- نه. این طور نمیشه.

و آن را پر کرد و جلو من گذاشت و گفت:

- به قول حسین: عنصری که از فامیل‌های دور ما بوده، گفته کم پرس و بخور زیاد و با ما می‌باش.

قاشق و چنگالم را برداشتم و گفتم:

- پس اینجا عرفان خوردن و عرفان سرودن، یه جورایی به هم نزدیک میشن.

حسین با دهان پر گفت:

- پس چی؟ ابوسعید ابوالخیر که اونم از فامیلای دور ما بوده، اونقدر چاق بوده که به زور می‌تونستن سوار اسبش کنن.

درست است که این ماجرا مرا از بایکوت خارج کرد و دوباره با هم بودیم ولی هر دو طرف بین خودمان یک مرز فرضی گذاشته بودیم که آنها هر وقت دلشان می‌خواست، آن را کم و زیاد می‌کردند.

من هم حواسم بود که سؤال‌های خصوصی نکنم و حدس‌های بی‌جا نزنم. حتی کم‌کم زنجیر هم از من خوشش می‌آمد و دیگر وقتی که مرا می‌دید، پارس و هیاهو نمی‌کرد.

گاهی که حس می‌کردم حسین یا حسن یا بقیه کمی با من مهربان‌ترند، چیزهایی دربارهٔ کودکی آنها می‌پرسیدم. همیشه هم جواب‌های ناقص می‌شنیدم. وقتی هم جواب‌های ناقص را کنار هم می‌گذاشتم، می‌فهمیدم عمدی یا همین طور ناخود آگاه، چیزی را از من پنهان می‌کنند که البته به روی خودم نمی‌آوردم و گیر نمی‌دادم.

به این ترتیب، همه چیز به خوبی و خوشی و ناخوشی گذشت و مرضیه خانم برگشت. حسن به آژانس زنگ زد و دو تا ماشین سفارش داد. حتی من هم به فرودگاه رفتم و او را که خوش و سر حال بود و کلی ساک و چمدان داشت، به خانه آوردیم. حجاب عربی و نیم نقاب بلوچی پوشیده بود. چنان ابهتی داشت که نه تنها در صف بازرسی مسافرها زیاد معطل نشد، بلکه فقط یک نگاه سرسری به یکی دو تا از ساک‌هایش انداختند و چند جمله با او حرف زدند و با احترام روانه‌اش کردند. از قیافه و رفتارش معلوم بود که کالای غیر مجاز ندارد. شاید هم اهالی فرودگاه آشنایش بودند. کسی چه می‌داند.

وقتی که ساک‌ها و چمدان‌ها را با هزار و یک مشکل توی صندوق عقب هر دو آژانس جادادیم، به آینده نگری حسن آفرین گفتم. او حساب همه چیز را کرده بود و می‌دانست با این همه جمعیت و سوغاتی باید دو تا ماشین سفارش دهد.

این خاطره را گفتم که حسن را کمی بیشتر بشناسید. او جوان عاقلی بود. می‌خواستیم من و حسین در آن یکی ماشین سوار شویم ولی مرضیه گفت:

- همه‌مون توی یه ماشین می‌شینیم. دلم واسه همه تون تنگ شده.

حسین و دخترها عقب نشستند و به مادرشان چسبیدند و تا وقتی که به خانه برسیم، یک ریز از او دربارهٔ سوغاتی‌ها سؤال کردند.

همین که بارها را توی هال گذاشتیم، بچه‌ها به آنها یورش بردند و سوغاتی‌ها را بررسی کردند. روزی که مرضیه خانم می‌رفت، فقط کیف دستی کوچکی همراهش برد ولی وقتی که برگشت، پنج چمدان و شش ساک بزرگ و چهار ساک دستی آورده بود. آن هم با چه محتویاتی! سرمایهٔ یک بوتیک معتبر را جواب می‌داد. از این‌ها گذشته، مقدار زیادی هم ساعت و انگشتر و گردنبند و دستبند طلا آورده بود. می‌گفت در این سفر، غیر از این سوغاتی‌ها، هفتاد هزار دلار هم درآمد داشته است.

شما که خوانندهٔ این قصه هستید، اگر باور نکنید، به شما حق می‌دهم. چون شما مرضیه خانم را ندیده‌اید و او را نمی‌شناسید. صحنهٔ برگشتن از هند را هم ندیده‌اید. پول خرج کردن آنها را هم ندیده‌اید. پس من چطور به شما بگویم که این بیوه زنی که چهار فرزند بزرگ دارد و کاملاً دست تنهاست، فقط ماهی دو میلیون تومن خرج خانه‌اش بود. آن هم به پول شش هفت سال پیش.

گوشه‌ای نشسته بودم و نگاه می‌کردم. بچه‌ها با اشتیاقی هیجان‌انگیز، سوغاتی‌ها را پس و پیش می‌کردند و لذت می‌بردند. مدام در بارهٔ تک‌تک آنها سؤال می‌کردند:

- اینو چند خریدی؟ واسه کی خریدی؟ این ساعتا طلای اصلن؟

من هم در فکر بودم. باورم نمی‌شد زنی با دست خالی به سفر هند برود و با چنین ثروتی برگردد. مرضیه خانم نگاهم کرد و گفت:

- چیه آقای گلیاری؟ باورت نمیشه یه زن بتونه این جور پول دربیاره؟

بعد یک جفت کفش و یک جفت پوتین و شلوار و پیراهن و ژاکت و خلاصه کلی لباس جدا کرد و جلو من گذاشت و گفت:

- اینم سوغاتی شما. از این ساعت‌هام ببینین کدوم‌شو می‌خواین، یکی شو بردارین.

تشکر کردم و گفتم:

- از ساعت طلا خوشم نمیاد.

- درسته. یه ساعت ساده هم آوردم... ایناهاش. حتماً خوشت میاد.

راست می‌گفت. خوشم می‌آمد. آن ساعت را هنوز دارم. از همهٔ چیزهایی که برای من جدا کرده بود، خوشم می‌آمد. انگار او دقیقاً مرا می‌شناخت و می‌دانست چه سلیقه‌ای دارم. نگاهش کردم و در دل پرسیدم: تو کی هستی مرضیه خانم؟ لبخندی زد و گفت:

- زیاد فکر نکن. هر چی قراره بشه، خودش میشه. لباساتو ببر توی اتاقت.

راز مرضیه

همین کار را کردم و همه را مرتب توی کمد چیدم و بعضی را پوشیدم. ساعت را هم دستم کردم و روی لبهٔ تخت نشستم. ساعتی بعد مینا با سینی قهوه به اتاقم آمد. دو فنجان روی میز گذاشت و رفت. کمی بعد مرضیه خانم آمد. حجاب عربی سفید و نیم نقاب زرین پوشیده بود. سر جایش نشست و گفت:

- در این مدت بچه‌ها بی‌احترامی که نکردن؟

- این بچه‌ها بهترین بچه‌های دنیا هستن.

به چیزهایی که پوشیده بودم، اشاره کرد و گفت:

- بهتون میاد. چون دیدم قفل خونه‌تون عوض شده و شما به وسایل‌تون دسترسی ندارین، براتون یه خورده خرت و پرت آوردم.

- شما طوری سوغاتی‌های منو انتخاب کردین که انگار دقیقاً منو می‌شناسین و از سلیقه‌هام با خبرین. حتی می‌دونین چه غذایی دوست دارم و از چی خوشم نمیاد.

به جای جواب، سیگار روشن کرد. دستم را به طرف فنجان بردم و گفتم:

- در مدتی که شما اینجا نبودین، من به همه چی پی بردم. هیچ شکی ندارم که تو دو تا اسم داری.

دود سیگارش را بلعید و گفت:

- خب اینو همه می‌دونن. یکی از اسم‌های من رحیمه خانمه. بعضی‌ها به بعضی دلیل‌ها از خیلی وقت پیش به من میگن رحیمه خانم.

- جدی؟ پس این رحیمه خانمی که میگن، شما هستین؟ بنابراین شما سه تا اسم دارین. و شاید سومین اسم‌تون، اولین اسم شما باشه.

نگاهش کردم تا ببینم چه اثری رویش گذاشته‌ام. ولی از نگاهش که پشت نیم نقاب زرین می‌درخشید، چیزی نفهمیدم. گفت:

- میشه بگین اسم سوم من که شاید اسم اولم باشه، چیه؟

بی هیچ تأملی گفتم:

- تو لیلا هستی. حالا دیگر مطمئن هستم تو لیلایی و اینها هم همان بچه‌های من هستند ...

ادامه دارد

یک سال از مرگ تاریخ گذشت

نخلهای بم هنوز ایستاده‌اند

صبح جمعه بود. پنجم دی ماه. خبر کوتاه بود. ابتدا همه نگران ارگ بودند، چون ارسال‌کنندگان خبر هم فقط می‌دانستند که بیش از ۸۰ درصد ارگ بم تخریب شده است. اما تا ظهر خبر رسید که بم متن فاجعه است. آمار کشتگان هر لحظه بیشتر می‌شد.

سپیده صبح شنبه ششم دی ماه کرمان حال و هوای دیگری داشت. دانشگاه علوم پزشکی کرمان مملو از داوطلبانی بود که قصد حضور در بم را داشتند. با این حال یکی از مسوولان هلال احمر فریاد می‌زد: «امدادگر نمی‌خواهیم، فقط کسانی که بلدند قبر حفر کنند و بیل دارند، باید اعزام شوند!»

خدای من، مگر در بم چه خبر است؟ چهار ساعت بعد متوجه شدم. هرچه بود خاک بود و ناله، خون بود و ضجه. مردان مات و مبهوت بر آوارهای خانه‌های خود نشسته بودند، چون می‌دانستند کمرشان شکسته و از زیر آوار فرزندانشان را سالم نخواهند دید. زنان هم با شتاب هرچه تمامتر می‌دویدند. سنگ‌ها را برمی‌داشتند و از مردم کمک می‌طلبیدند تا به یاری عزیزانشان که در زیر آوار مانده‌اند، بشتابند. آن لحظه که اجساد از زیر آوار بیرون می‌آمد، پای پرجنب و جوش زن سست می‌شد، می‌نشست و ضجه می‌زد و مرد تمام حجم خویش را بالا می‌کشید تا به سختی برخیزد و به دلداری زن بپردازد و کودکش را با دستان خود لای پتو بپیچد.

بم بود و فریاد. بم بود و درددل مادران با اجساد کودکانشان. بم بود و وداع مردان با ناموسشان.

یکی از همین مردان در کنار قبرستان با صدای بلند می‌گریست: «بلندشو، مرد که اینطور گریه نمی‌کند.» از حرف خودم خجالت کشیدم. روبرویش شش جسد بود، پیچیده در پارچه‌های سفید و گودالی که باید آرامگاه همه خانواده او باشد.

مات و مبهوت به آنها می‌نگریست و مانده بود کدام خواهرش را کنار مادرش در گودال به خاک بسپارد! بلند شد و کنارم ایستاد. با چشمان پر از اشک و جذبه اش به من زل زد. یارای نگاه کردن در چشمانش را نداشتم.

«چند سال داری؟» با لهجه کرمانی پاسخ داد: «۱۷ سال» و تا ارگ بم قدم زدیم. می‌گفت و می‌گریست و من در تلاشی نافرجام سعی می‌کردم اشکهایم را از او پنهان کنم. به ارگ بم که رسیدیم، داستان بازیهای بچه‌گانه خواهرش و آنکه آن شب چقدر با او خندیده بود به پایان رسید.

تازه متوجه شدم تمام راه را با پای برهنه آمده بود. آنقدر مبهوت بود که متوجه نشد از کف هر دو پایش خون می‌آید. وقتی به یادش آوردم، روی زمین نشست. دستش را به کف هر دو پایش کشید و گفت: «می‌خواهم به قبرستان برگردم». بعد هم از نظرم دور شد و من در کنار انبوهی از خاک که روزی آن را ارگ بم می‌نامیدند، به نظاره مرگ تاریخ نشستم و ایستادگی نخل.

نخل ایستاده بود، تا تکیه‌گاهی باشد برای دردديدگان. آنها ایستاده بودند تا زمین درهم ریخته بم را تماشا کنند! نخل‌های خرمای بم ایستادند تا بم ایستاده باشد و این تنها روزنه امید بود.

بر استقامت و ایستادگی این نخل‌ها درود می‌فرستیم.

خاطرات روان پزشک بقیه از صفحه ۱۳

در کریسمس اتفاق افتاد

ویک سال بعد

این تصمیم با اینکه از جانب مری گرفته شده بود بیشتر خود او را دچار تزلزل کرد و او بار دیگر به وادی همیشه آشنای افسردگی فرو رفت. و باز هم مری به کمک خصوصیات استقلال‌طلبانه خود و تلاش فراوان از آن وادی بیرون آمد. اما به‌طور موقت، چرا که یکبار دیگر شب کریسمس فرارسید و مری شدیداً تحت تأثیر قرار گرفت ولی این بار او دیگر نتوانست طاقت بیاورد و برای طلبیدن یاری و کمک به نزد ما آمد تا شاید به وسیله دارو یا روانکاوی بتوانیم در او آرامش ایجاد کنیم.

تنها راه

برای ما که اکنون از جزئیات جریان باخبر بودیم، همه چیز روشن شد. درواقع دلیل بی‌تابی مری این بود که هنوز از اینکه هری در آینده او نقش ایفا نخواهد کرد مطمئن نبود و این عدم اطمینان مانند یک داستان نیمه تمام او را آزار می‌داد. ما می‌دانستیم که چاره کار فقط این بود که این دو یکبار دیگر با یکدیگر روبرو شوند تا برای همیشه تصمیمی قاطعانه گرفته می‌شد و به این سؤال برای همیشه پاسخ داده می‌شد که آیا این دو به سرنوشت توأم خود ایمان دارند یا نه؟ و باید از این پس به راههای جداگانه خود بروند؟ علاوه بر آن بالا رفتن سن هم روی مری فشار می‌آورد. او اکنون ۳۲ ساله بود و دیگر برای بلاتکلیفی فرصتی نداشت. تاکنون یکبار هر دو از این ازدواج شانه خالی کرده بودند و سپس یکبار هری و یکبار هم مری از ازدواج صرف نظر کرده بودند. حالا نوبت آن بود که به اتفاق یکدیگر و با حمایت خانواده‌های خود، تصمیم می‌گرفتند که چکار کنند، ضمن آنکه باز هم حال و هوای کریسمس و سال نو بهترین فرصت برای تصمیم‌گیری بود. ما به کمک خانواده مری با هری در نیویورک تماس گرفتیم و از او خواستیم تا به نقطه‌ای که برای اولین بار آنها با یکدیگر آشنا شده و تصمیم به ازدواج گرفته بودند یعنی محل تحصیل آنها که شیکاگو بود برود و گوش به زنگ باشد. آنگاه از مری هم خواستیم تا با یک همراه که به دلایل ایمنی ما تعیین می‌کردیم، او هم به شیکاگو برود تا شب کریسمس را در شیکاگو سر کند. انتخاب شیکاگو دلایلی منطقی داشت. اولاً از نظر ایجاد خاطره و شرایط عاطفی در شب کریسمس بهترین مکان بود. بعد هم یک نقطه‌ای بی‌طرف درست در وسط راه بین لس‌آنجلس و نیویورک بود و ناخودآگاه در ذهن آنان این را القاء نمی‌کرد که یکی باید طی طریق کند و دیگری در خانه بماند و درواقع یک منطقه بی‌طرف به‌شمار می‌رفت و همیشه برای تصمیم‌گیری مشترک منطقه بی‌طرف بهترین جای ممکن است.

کریسمس در شیکاگو

برطبق آنچه که ما برنامه‌ریزی کرده بودیم، آن دو در سالن هتلی در شیکاگو در شب کریسمس یکدیگر را ملاقات کردند. این بار هم با اینکه شرایط و زمینه‌های عاطفی مربوط به چنین شبی برقرار بود، اما هر دو برای اولین بار کمی با سردی با یکدیگر برخورد کردند، گویی مطمئن بودند که ازدواج با یکدیگر در سرنوشت آنها جایی نداشت. ولی به نظر ما بیشتر این ترس، از رانده شدن بود که هر دو را محافظه‌کار کرده بود. سرانجام بدون رسیدن به نتیجه مثبتی از یکدیگر خداحافظی کردند تا فردای آن روز به شهرهای خود بازگردند. با این همه نکته جالب این بود که هیچ‌کدام را یارای ترک شیکاگو نبود. البته هرکدام تصور می‌کردند که دیگری شهر را ترک کرده و به خانه بازگشته است، اما بدون آنکه از نقشه یکدیگر خبر داشته باشند، هر دو تصمیم گرفتند تا برای رهایی از افسردگی تا روز سال نو در شیکاگو باقی بمانند. به نظر می‌رسید که سرنوشت دست به کار شده بود.

شب سال نو

در شب سال نو در سالن هتل غوغایی بود. همه کلاه رنگی مخصوص سال نو را بر سر داشتند و از بوقها و شیپورهای کاغذی صدا خارج می‌کردند. سرانجام کمی قبل از نیمه شب، هنگام شمارش معکوس برای آغاز سال نو فرارسید و اجراکننده مراسم اعلام کرد: «۱۰ ثانیه تا سال تحویل باقی مانده، ۹ ثانیه ۸... ۷...» جمعیت هم با او شمارش معکوس رادم می‌دادند. در همین اثنا مری در گوشه‌ای به ستون بزرگی که تا سقف سالن هتل کشیده شده بود تکیه داده و با چهره‌ای غمگین به گوشه‌ای نگاه می‌کرد و وقتی که شمارش به یک و سپس به صفر رسید و صدای رعدآسای هلهله و تبریک دسته جمعی و همچنین ترنم سرود زیبای سال نو در سالن پیچید، چشمان او ناگهان با چهره‌ای آشنا تلاقی کرد. هری در برابر او ایستاده بود و او بدون مقدمه به مری گفت: «سال نو مبارک». مری هم نگاهی معنی‌دار به او انداخت و همان جمله را برای او تکرار کرد، اما در نگاه آن دو دنیایی از احساس دیده می‌شد که تاکنون در یکدیگر مشاهده نکرده بودند. هری که گویی شجاعت و اعتماد به نفس بی‌سابقه‌ای در او پیدا شده بود با لحنی آرام اما مطمئن گفت: «دیگر هرگز نمی‌گذارم از دستم بروی»، آنگاه هر دو سر خود را به نشانه تأیید تکان داده و بعد به‌سوی جمعیتی که مشغول پایکوبی بودند حرکت کردند. درحالی که قدمهایشان استوار و از همه مهمتر با یکدیگر کاملاً هماهنگ بود. سرانجام آنها انتخاب کردند.

روز کریسمس و فرارسیدن سال نوی میلادی بر هم‌میهنان مسیحی، مبارک باد.

مشاوره

از: حکیمه آقایی کارشناس ارشد روانشناسی

قابل توجه پدران و مادرانی که از کودک تیزهوش خود غافل مانده‌اند و همچنان فکرشان معطوف به خودشان و گرفتاریهایشان می‌باشد

تیزهوشان و یک مشکل همیشگی به نام

کشف استعدادهای نهفته

پدر و مادر عزیز از کودک تیزهوش خود غافل نشوید! چون گرفتاری همیشه هست

علی دانش‌آموزی بود که درپی تست یک روان‌شناس روشن شد از هوشبهر بالایی برخوردار است. او توسط معلم خود به پایگاه سنجش معرفی شده بود. معلم او هم بیان داشت که علی کودکی است که در سال اول یک بار مردود شده و نمرات او در ریاضی و نوشتن در مقایسه با هوشبهر علی بسیار پایین است و گاه و بی‌گاه رفتاری از خودش نشان می‌دهد که وضعیت مدرسه را کاملاً برهم می‌زند. از طرفی او رفتار خوبی با همسالانش ندارد و پدر او بیان داشت که او در سالهای پیش‌دبستانی استعداد هوشی بیش از حدی از خود نشان می‌داد و به همین جهت عدم موفقیت او در مدرسه برایش غیرمنتظره بود.

نظر روانشناسی

روان‌شناس پایگاه در گزارش خود راجع به علی نوشت؛ علی ظاهراً از تست‌ها خوشش می‌آید ولی توجه کافی ندارد و حتی نمی‌تواند در تستهای کلامی و غیرکلامی نمره لازم را کسب کند. البته او خیلی زود از جواب دادن به تستها حوصله‌اش سر می‌رود و به همین جهت گاه و بی‌گاه به آنها پاسخ غلط می‌دهد. از طرف دیگر، هنگامی که تستی در سطح نوجوانان به او داده می‌شود به دقت به آنها پاسخ می‌دهد.»

نمره هوشبهر او سطح بسیار بالا را نشان می‌داد. ولی روان‌شناس پایگاه معتقد بود که علی به خاطر اینکه نتوانسته کارهای مورد علاقه‌اش را انجام دهد، نمره‌اش افت کرده است.

البته نتایج به دست آمده به وسیله روان‌شناس هیچ‌گونه ناتوانی یادگیری را در او نشان نمی‌داد. بنابراین او را در کلاس اول در یک مدرسه عادی ثبت‌نام کردند و درحال حاضر هم به‌طور مرتب هفته‌ای یک مرتبه جلسات مشاوره می‌رود. او درحال حاضر در کلاس پنجم درس می‌خواند. اما دشواریهای رفتاری را همچنان از خود نشان می‌دهد. مهارتهای اجتماعی‌اش ضعیف و موفقیت‌های تحصیلی اش کم است و همچنین دچار افسردگی نیز می‌باشد. او از مدرسه خوشش نمی‌آید، ولی به برنامه‌های مخصوص تیزهوشان علاقه‌مند است و با وجود آنکه در مقایسه با همسالان خود پیشرفت قابل توجهی ندارد، برای این برنامه مخصوص تیزهوشان ارزش زیاد قائل است.

علی سال آینده سال اول راهنمایی می‌باشد، اما همچنان انگیزه و مهارتهای اجتماعی و تحصیلی‌اش ضعیف است. علی بیش از دو سال در مدرسه درس نخوانده بود که به دلیل عدم کشف استعدادش مارک عقب‌ماندگی ذهنی به او زده بودند. لذا اگر در سنین اولیه استعداد او کشف و برنامه مناسبی برایش فراهم می‌کردند، شاید می‌شد او را به دانش‌آموزی سازگار و سازنده تبدیل نمود.

پس باز هم باید گفت: پدر و مادر عزیز از کودک تیزهوش خود غافل نشوید! چون گرفتاری همیشه هست.

قابل توجه علاقه‌مندان به مشاوره کتبی

خوانندگان محترم مجله اطلاعات هفتگی می‌توانند ضمن ارسال نامه به بخش مشاوره مجله برای سؤالهای مختلف روانشناسی خود «بخصوص روانشناسی کودک» از سوی کارشناس ارشد روانشناسی، خانم حکیمه آقایی پاسخ کتبی دریافت کنند. البته برای دقت و سرعت در کار حتماً روی پاکت‌های ارسالی خود بنویسید: «بخش مشاوره کتبی».

سرویس مشاوره

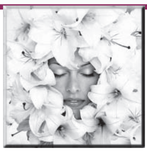

معجزه طبیعت

پاسخ به نامه‌ها

لیلا زارع

◆**خانم زهره ـ الف از اصفهان** باز هم سلام. طبق قولی که داده بودم حال به چند سؤال دیگر شما پاسخ می‌دهم. سؤال کرده بودید بند انداختن اشکالی دارد؟ که باید بگویم دو هفته یکبار هیچ اشکالی ندارد و خود یک نوع ورزش برای پوست هم هست، برای رفع چروک خنده که نگفته بودید کدام سمت صورت شما افتاده، نمی‌توانم راهی پیشنهاد کنم. برای بچه‌ها هم بهتر است یا همان ضدآفتاب گیاهی را که گفتم، استفاده کنید، یا اگر خواستید از ضدآفتاب دیگری جز آن یک مورد که رد کردم استفاده کنید. باید خدمت شما و دیگر عزیزان عرض کنم معرفی محصولات و درج نام آنها در مجله نوعی تبلیغ بر روی آن کالا می‌باشد که من اجازه این کار را ندارم، پس از من نخواهید نام محصولات مختلف را بنویسم که معذورم. پرسیده بودید راهی وجود دارد که صورت لک و مک نشود، باید بگویم که بله اگر مواظب پوست خود باشید هر چیزی امکان‌پذیر است. البته من در مورد لک و مک و علت پیدایش آن قبلاً توضیحاتی داده بودم، و حالا نمی‌دانم چرا تمام سؤالات شما تکراری است ولی به هرحال من تا جایی که خیلی تکرار گفته‌های قبلی نشود پاسخ دادم. در مورد ترک کف پا هم همانطور که گفتم به زودی مطلبی چاپ خواهد شد. **موفق باشید**

◆**خانم نادیا افشاری از سمنان** سلام نادیا جان! تو هم خسته نباشی. باز هم به تعداد نامه‌هایی که از آن کرم مخصوص ضدآفتاب گله کرده بودند اضافه شده، آنوقت یکی از دکترهای پوست از بنده گله می‌کند که چرا از این محصول بد می‌گویی! فکر می‌کنم باید نامه‌های شما را با دست خط خودتان چاپ کنم تا این پزشک محترم باور کنند که من خصومتی با شرکت موردنظر ندارم و تمام این اطلاعات برمی‌گردد به تجربه اطرافیانم و همچنین توصیه برادرم که همکار همین آقای دکتر هم است. گفته بودی با مصرف این کرم صورتت لک پیدا کرده و خواسته بودی کرم دیگری معرفی کنم. عزیزم در جواب خانم زهره ـ الف هم گفتم که نمی‌توانم نام کالایی را ببرم تا تبلیغ به شمار نرود و همین حالا به دیگر عزیزان هم می‌گویم که نخواهند غیر از موارد گیاهی محصولی شیمیایی را نام ببرم که معذورم.

در ضمن باید به شما دوست عزیزم بگویم؛ برای رفع ترکهای پوستی که بر اثر لاغری به‌وجود می‌آید راههای محدودی است، که به‌زودی به اطلاع شما و دیگر عزیزان خواهم رساند. **برقرار باشی.**

◆**خانم فرناز نظری از تجریش** سلام فرناز عزیزم. خیلی خوشحالم دوستی چون تو دارم وقتی نامه‌ات را خواندم که گفته بودی تمام مطالب مرا در پوشه‌ای نگه می‌داری بیشتر خوشحال شدم. فرنازجان مشکلی که مطرح کردی و خودت هم می‌دانی خیلی حاد نیست و به سرخی گونه‌هایت برمی‌گردد، دلیلش حرارت بالای بدن شماست، البته شاید باور نکنی، اما من چند نامه داشتم که خواسته بودند راههایی برای سرخ شدن گونه‌هایشان توصیه کنم و حالا تو می‌خواهی راهی بگویم تا سرخی گونه‌ات برطرف شود! و به گفته خودت همه کاری کردی انرژی درمانی، استفاده از کرمهای خارجی گران قیمت و... اما من توصیه می‌کنم قدر این نعمت را بدان! آخه این سرخی گونه مشکلی نیست که تو اینقدر خود را اذیت کرده و کلی هزینه متحمل شده‌ای. حرارت بالای بدنت را می‌توانی با خوردن عرق کاسنی یا شاهتره پایین بیاوری. کبودی دور چشمت هم شاید به خاطر فقر آهن باشد که با خوردن قرصهای «فروس‌سولفات» برطرف می‌شود. البته کپسول ویتامین (ای) هم مؤثر است و تو باید سه روز در هفته از آن مصرف کنی. منتظر نامه‌ات هستم.

◆**خانم خدیجه ـ؟ از تهران** سلام به شما دوست عزیز که به‌تازگی به جمع گرم و صمیمی خوانندگان ما پیوسته‌اید. خوشحالم که مطالب من بهانه‌ای شد تا شماره‌های بعدی را هم بگیرید و با قلم و زحمت دیگر همکاران عزیزم هم آشنا شوید. ناراحت این نباشید که چرا نتوانسته‌اید شماره‌های پیشین را مطالعه کنید، چون هر سؤالی که داشته باشید پاسخگو هستم و در مورد ورزش هم باید بگویم اگر اصولی باشد برای داشتن روحیه‌ای شاداب، اندامی زیبا و چهره‌ای بشاش بسیار خوب و مؤثر است. شما برای سفت شدن پوست صورت خود می‌توانید بعد از حمام کردن دوش را بسته و شیر را باز کنید و صورت خود را زیر شیر آب سرد بگیرید، فقط در قسمت گونه‌ها، اگر به آب سرد حساسیت دارید و ممکن است دچار سردرد شوید، بهتر است سعی کنید آب سرد روی پیشانی نریزد. در ضمن بعد از دو، سه دقیقه سمت دیگر صورتتان را زیر آب قرار دهید. **زیبا باشید.**

انسان زاییده شرایط نیست، بلکه خالق آن است •بنیامین دیزرائیلی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

دو شعر کوتاه از رؤیا زاهدنیا ـ لوندویل آستارا

بگو

خالی از تنگ و تنفس
خالی از ماه و آهو
به ماهی بگو
دنیا پر از مرغ ماهیخوار است

ابرک

آفتابی که نه به رسم تو بتابد
نه به رسم من
ابرک عقیمی است
در بازی باد

چهار رباعی از شهرام رسولی ـ اقلیدفارس

صدا

هرچند که از جمع شما کم شده‌ام
هم طایفه نگاه شبنم شده‌ام
وقتی به خود آمدم که دیدم از عشق
تب‌دارترین صدای عالم شده‌ام

درد

این گونه که از دلت جنون می‌ریزد
از وسعت این زمین برون می‌ریزد
آنسان پری از درد که در قاب خیال
از دیدهٔ تصویر تو خون می‌ریزد

سمت سکوت

در گوش زمین طبل عدم می‌زد او
از بود و نبود عشق دم می‌زد او
وقتی همه جامهٔ عزا پوشیدیم
در سمت سکوت ما قدم می‌زد او

لبخند شقایق

هرچند که سهم من فقط نفرین است
پیشانی‌ام از غم شما پرچین است
با این همه درد و داغ و ماتم تنها
لبخند شقایقی مرا تسکین است

زمزمه‌ای در تنهایی

کسی که مدح تو را می‌سرود در باران
تمام قصهٔ دل را شنود در باران
قطار فکر من و تو بدون مقصد بود
کنار ساحل زاینده‌رود در باران
تو از کدام فراز آمدی که می‌دانی:
کجاست نقطه اوج و فرود در باران
پرنده از قفس تیرگی پرید و نشست
کنار بزم شراب رنود در باران
به باغ صبح ترانه رسیدم و دیدم
شکفته یاس کبود خلود در باران
بهار پیرهنی سبز سبز بر تن کرد
به زیر طاق اقاقی غنود در باران
به گرد گردن مردی طناب افکندند
وَ رنگ چهره او شد کبود در باران
گرفت و برد مرا روبروی مرد نشاند
تمام قصه همین نکته بود در باران
گرفته خاطرم از خویشتن کجایی مجد
که نیست جوهر ناب وجود در باران
برای خواندن شعری رسید شمس غزل
«غروب، ساعت شش، لنگرود در باران»•

تهران ـ محمد مجد

●وامی است از علیرضا بندری

مژده

کجاست عشق؟ نمی‌یابم
کجاست دست تو؟ بی‌تابم
کجاست برکهٔ چشمانت؟
که بی‌تو ماهی بی‌آبم
صدای گرم تو وقتی نیست
سکوت مردهٔ مردابم
چو قطره‌ام که به شوق تو
به بی‌قراری گردابم
خبر رسیده که در راهی
خدای من، نکند خوابم؟
حمیدرضا شکارسری

ای خدا...

ای خدای پاک بی‌انباز و یار
دستگیر و جرم ما را درگذار
یاد ده ما را سخنهای رقیق
که تو را رحم آورد آن ای رفیق
هم دعا از تو اجابت هم ز تو
ایمنی از تو مهابت هم ز تو
گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
کیمیا داری که تبدیلش کنی
گرچه جوی خون بود نیلش کنی
این چنین میناگریها کار تست
این چنین اکسیرها ز اسرار تست
آب را و خاک را برهم زدی
ز آب و گِل نقش گل آدم زدی
از سبب سازیش مَن سودائَیم
از سبب سوزیش سوفسطائیم
در سبب سازیش سرگردان شدم
وز سبب سوزیش هم حیران شدم

مولانا: جلال‌الدین

جوانه‌های ادبی

سعید شجاعی ـ کرج

شاعر باید با وزن و قافیه آشنا باشد و حتی‌المقدور بتواند شعر را تقطیع کند. کتاب درسی عروض و قافیه رشته علوم انسانی را تهیه کنید و به دقت بخوانید تا با انواع بحور شعر فارسی و عیوب قافیه و... آشنا شوید.

نسترن داوودنژاد ـ اهواز

از آثار محمدعلی بهمنی است: گاهی دلم برای خودم تنگ می‌شود، شاعر شنیدنی است، امانم بده، این خانه واژه‌های نسوزی دارد و...

رؤیا اکبری ـ تهران

مهدی سهیلی سالهاست که رخ در نقاب خاک کشیده است. مجموعه اشعار او در بازار کتاب موجود است.

کورش مظفری ـ شیروان

شعر موردنظر شما سروده ملک‌الشعرا بهار است:

از ملک ادب حکم‌گزاران همه رفتند
شو بار سفر بند که یاران همه رفتند
آن گرد شتابنده که در دامن صحراست
گوید چه نشینی که سواران همه رفتند

مهدی رحمت‌زاده ـ سبزوار

محمدحسین بهجهت تبریزی متخلص به شهریار در سال ۱۲۸۵ هجری شمسی به دنیا آمد و در سال ۱۳۶۷ در ۸۲ سالگی درگذشت. او در تبریز دفن است.

سرنوشت

از عشق هرچه بود به جز غم نمی گذاشت
غم می گذاشت بر دلم و کم نمی گذاشت
عاشق اگر شدیم نخوردیم غیر زخم
بسیار تیغ می‌زد و مرهم نمی گذاشت
ای کاش عمر قصه کوتاه غم نبود
خورشید داغ بر دل شبنم نمی گذاشت
شاید اگر بهانه گندم نمی‌رسید
جایی برای خلقت آدم نمی گذاشت
از سرنوشت خویش گریزی نداشتم
تقدیر غیرعشق به راهم نمی گذاشت

محسن چالاک ـ اهواز

مادر

ماهی و تنگ بلورش
باغچه و گلهای یاسش
چشمای قشنگ مادر
اون نگاه پراحساسش

o

مادرم خودِ طلوعه
واسه هرچی شب تاره
به خدا که نور چشماش
تا همیشه موندگاره

o

مادرم رنگ بهاره
آسمونی پرستاره
مهربونی که تو رسمش
غیر عاشقی نداره

o

مادرم عزیزترینه
بهترین عشق زمینه
به خدا تو خوب ترینها
مادر من خوب ترینه

o

مادرم هدیهٔ عشقه
پرِ گرمی نگاهاش
تا ابد تو گوش من هستَ
صدای قشنگ پاهاش

پرستو شهبازی ـ تهران

دو دوبیتی از بهادر باقری

تو

چه می شد محرم رازم تو باشی
نوای دلکش سازم تو باشی
ز باغ شوق من گل می تراود
اگر مضمون آوازم تو باشی

دل من

اسیر احتمالاتی دل من
سزاوار مجازاتی دل من
صدای روح‌افزای خودت باش
چرا پژواک امواتی دل من؟

مسافر

ما انسانها مسافران یک مقصدیم
روی جاده زندگی
جاده‌ای که دوطرفه نیست
و عرض آن
گنجایش یک نفر را دارد
و تفاوت ما با هم
در منظره‌های کنار جاده است
نه مقصدی که رو به آن روانیم

احسان پاپی ـ خرمشهر

مرا از سرچشمه بنوش

نپرس اهل کجایی
با این جامهٔ گل‌آلود
از کجا می‌آیی
طراوتم را
تن داغ شنهای بیابان
کام شور سراب
مکیدند
آبی شفافم را
بخشیدم به سیاهی خاک
و سرزندگیم را
به پای پاکی گیاه ریختم
ای تشنه!
دست مرداب
از تازگیم تهی ست
رد سپیدی کوهها را بگیر و بیا
تا مرا از سرچشمه بنوشی

محمد آزادی

نگران نباشید که مردم درباره شما چه فکر می کنند. درواقع آنها اصلاً راجع به شما فکر نمی کنند!

در قلمرو داستان

ترس

نوشته: بهروز مباشر بهروز ـ از تبریز

همیشه درد و تأسف همراهم هست. بخاطر مال دنیا بخاطر ندانم کاری.

○○○

وقتی ماشینو بهش می‌دادم خوب یادمه بهش گفتم: ببین سعید، اگه یه خط روش بیوفته می‌کشمت. اون روز خیلی ذوق‌زده بود، آخه برای اولین بار بود که می‌خواست تنهایی رانندگی کنه. اینو گفتم که حواسش‌رو جمع کنه از اولش طبق عادت خانوادگی از پدرمون حساب می‌بردیم. مثل پدرم و الان هم بچه‌های من.

○○○

وقتی تو اداره صدای همکارم دراومد که «صیادی تلفن با تو کار داره فکر کنم خانومته». دلم هری ریخت. دیگه بهم الهام شد...

تا برسیم بیمارستان خانمم تو راه گفت: خود آقای دکتر زنگ زده بالای سرش بود. جان بچه‌هاش قسم خورد که یکی، دوتا زخم سطحیه خدا بهش رحم کرده با اون تصادف و چپه کردن یه معجزه بوده. تا رسیدیم بیمارستان، سراغ دکتررو گرفتیم، تا مارو دید رنگش پرید و گفت: نمی‌تونم تو روی شما نگاه کنم آخه چیزیش نبود، تا فهمید بهتون زنگ زدم پرسید بابا بود یا مادر؟ دیگه حالش خراب شد. متاءسفم، ما کوتاهی نکردیم دیگه چیزی نفهمیدم. بیمارستان داشت رو سرم خراب می‌شد. و امروز سالگردشه، سالگرد فوت پسرم، پسری که از ترس دعوا کردن پدرش مُرد، پدر!!

■

کرایه

نوشته: داوود ملااسماعیلی ـ از اندیشه

کم‌کم داشت به مقصدش نزدیک می‌شد که پولو از جیبش درآورد. خواست کرایه‌رو را حساب کند که رفت تو فکر. پیش خود زمزمه کرد: اگه قبول نکنه بگه عوضش کن و یکی دیگه بده چی. من که فقط همین یکی‌رو دارم. بعد نگاهشو از صدتومنی پاره پوره و جنگ‌زده که گوشه نداشت گرفت و با خود گفت: اصلاً پولو یه‌جوری تاش می‌زنم و ردش می‌کنم که نفهمه. ولی اگه یه وقت قضیه لو رفت و دعوامون شد چی؟ غرق این افکار بود که صدای راننده اونو به خود آورد.

ـ پیاده که شدین بی‌زحمت بجای کرایه، فقط صلوات یادتون نره!

■

فراری

نوشته: حمیده شیرازی زاده ـ از کرج

وقتی که بود و نبود من دیگه براش مهم نبود چه لزومی داشت که بمونم، اونم انگار همینو می‌خواست، باید می‌رفتم و دیگه هیچ وقت هم به اون خراب شده برنمی‌گشتم، اینهمه سال براش کار انجام داده بودم، هر غریبه و آشنایی که می‌اومد خبرش می‌کردم، نمی‌ذاشتم کسی بدون اجازه وارد اتاقش بشه، با کم و زیاد زندگی‌اش ساخته بودم خودمو یه عمر اسیر نگاهش کرده بودم. یه لقمه غذا بهم می‌داد و اینهمه منت سرم می‌گذاشت، به خدا دیگه خسته شدم دیگه باید برم. در حیاط که باز شد هجوم سگ صاحبخانه را ترساند، سگ بیچاره به طرف در دوید و فرار کرد تا برای همیشه از دست صاحبش خلاص شود.

■

گوشواره

نوشته: فرشته میر گفاری ـ از شاهین شهر

اسمش مریم بود، دختری زیبا و ملوس که همیشه شاد و خندان بود، هر وقت می‌دیدمش درحال جست و خیز بود و در دنیای شلوغ خودش غوطه‌ور. هر وقت با دیگر همسالانش او را می‌دیدم، از همه شادتر و شلوغ‌تر بود. همیشه لباسهایش شاد و با اندام کوچکش متناسب بودند. یکروز عصر که از اداره برمی‌گشتیم دیدمش بسختی گریه می‌کند، گفتم مریم چه شده؟ گوشهای خونالود بدون گوشواره‌اش را نشان داد و گفت، همین الان مردی چنگ زد و گوشواره‌هایم را کشید و فرار کرد. او را بخانه‌شان رساندم، خودش ماجرا را برای مادرش تعریف کرد و مسیری را نشان داد که دزد از آن طرف فرار کرده بود، مادرش چادری بسر کرد و بهمان طرف با عجله رهسپار شد.

مادر بیچاره‌اش فقط نفرین کرد و من نیز همصدای نفرین زن بیچاره شدم. به خانه که رسیدم، شوهرم زودتر از همیشه به خانه آمده بود. تا آمدم بپرسم «چرا زود آمده‌ای؟» دست داخل جیبش گذاشت و یک جفت گوشواره گذاشت کف دستم و گفت: «تولدت مبارک»!

■

مهدی مکیان آرانی ـ از کاشان

«تاریخ مصرف» شما را خواندم. از آنجایی که قبلاً نیز یکی، دو قصه از شما به دستم رسیده بود، بعید می‌دانستم چنین قصه ضعیف و بی‌مایه‌ای از شما به دستم برسد! کمی بیشتر از تخیلتان بهره ببرید!

یزد ـ آقا یا خانمی که چهار ماه است فارغ التحصیل رشته ادبیات می‌باشد!!

به حضرت عباس من یکی که نمی‌دانم چه بگویم؛ در کجای دنیا سراغ دارید که یکنفر دو صفحه نامه بنویسد، یک قصه ارسال کند، حدود ۱۰ سطر در مورد خودش حرف بزند، آنوقت هیچ اسمی از خود ننویسد! سراغ دارید؟!

مهناز میهمانچی ـ از تهران

«خواستگار کم‌حرف و...» شما را دیدم. بیشتر شبیه به یک خاطره شخصی و یک ماجرای واقعی بود، البته ایراد ندارد که کسی ماجراهای حقیقی را مضمون داستانش قرار بدهد، اما به شرط اینکه در پرداخت آن از عناصر داستانی نیز به خوبی بهره ببرد. درحالی که نوشته شما فقط یک روایت ساده بود و بس؛ لااقل اینکه در سرویس داستان قابل استفاده نبود.

معصومه فلکی مقدم ـ از رامسر

«در انتظار باران» شما را خواندم. تصور می‌کنم به‌تازگی به جرگه خوانندگان «قلمرو داستان» پیوسته‌اید ـ که اگر اینطور است خوش آمده‌اید ـ این احتمال را از آنجا می‌دهم که؛ در همین چند هفته اخیر بارها و بارها یادآور شده‌ام که در فصل جدید «قلمرو داستان» ما فقط مبادرت به چاپ داستانهای «کوتاه کوتاه» یا مینی‌مالیستی می‌کنیم، لذا امکان چاپ داستان ۷ صفحه‌ای شما وجود ندارد. برای اینکه مطمئن شوید قصه‌تان را هم خواندم، باید عرض کنم که؛ «هیچ پرورشگاهی بچه را نمی‌فروشد!» البته نثر خوبی دارید و کافی است کوتاه‌نویسی را بیاموزید!

محمد جامی ـ تایباد

حالتان خوب است استاد عزیز؟ تصور می‌کنم که این مرتبه هنگام نوشتن داستان برای مجله، خیلی بی‌حوصله بوده‌اید؛ یکبار قصه‌های ارسالی‌تان را بخوانید و با آثار قشنگ قبلی‌تان مقایسه کنید تا منظورم را متوجه شوید! با این حال چون شما را صاحب قلمی جذاب می‌دانم، منتظر قصه‌های بعدی‌تان می‌مانم.

فاطمه تورانی ـ از مازندران

چند وقتی است که قصه‌ای از شما به دستم نمی‌رسد. نمی‌دانم که از دست من دلخور هستید، یا خدای ناکرده گرفتار شده‌اید؟ امیدوارم که دومی نباشد و از دست من دلخور باشید!! که البته علتش نیز این است که خیلی کم توانستم از داستانهای ارسالی شما استفاده کنم. حالا اگر خیلی روراست و یا به قول معروف «رئالیستی» به موضوع فکر کنید، و در عین حال قصه‌هایی را که ظرف همین یکسال در «قلمرو داستان» چاپ می‌شود مورد توجه قرار دهید، آن وقت یقیناً آنقدر با خودتان صادق هستید که بپذیرید: «تنها علت چاپ نشدن داستانهای شما همانا «خیلی بلند بودن آنهاست»! به زبان ساده اینکه؛ شما هم قصه را می‌شناسید، هم نثر خوبی دارید و هم اینکه سوژه‌های جذاب و معصومی را به عنوان مضمون استفاده می‌کنید، اما مطمئن باشید اگر برایم داستانهای «مینی‌مالیستی» ارسال کنید، بدون معطلی چاپ خواهد شد، امیدوارم به زودی آثار شما را ببینم.

■

او همه دلبستهٔ من بود

نوشتهٔ: مریم یوسفی ـ ۲۰ ساله از بندر انزلی

لای در را باز کرده و آرام به بیرون نگاه می‌کنم. شهریار درست روبروی من در انتهای سالن روی یکی از مبل‌ها نشسته است درحالیکه شروین کوچکش را روی زانوهایش دارد. چقدر ساکت و محجوب است. حتی ساکت‌تر از همیشه. صدای خنده‌ها و حرف زدن‌های دیگران را می‌شنوم حتی صدای شهرام را که مثلاً به خواستگاری من آمده اما یک‌ریز حرف می‌زند. زمزمه‌های خواستگاری از من، از دو ـ سه ماه پیش، بعد از جشن تولد چهار سالگی شروین شروع شد. از اینکه تا همین دیروز فکر می‌کردم شهریار خواستگارم است به خودم لعنت می‌فرستم. اگر می‌دانستم که این شهرام است که به خواستگاری‌ام می‌آید محال بود که قبول کنم. یک آن از حماقت خودم و خوشحالی بی‌علتم خنده‌ام می‌گیرد. هنوز از لای در به سالن نگاه می‌کنم. ناگهان انگار نگاه شهریار که درست مقابلم نشسته به نگاهم گره می‌خورد. هول می‌شوم و در را می‌بندم و خودم را عقب می‌کشم. همیشه دوست داشتم عروس عمو منصور ـ رفیق پدر و دوست خانوادگی‌مان ـ بشوم. آخر من شهریار را دوست داشتم. حتی وقتی که به اصرار پدر و مادرش، ازدواج کرد و حتی آن وقتی که با داشتن یک بچه از همسرش جدا شد. من در تمام این مدت او را دوست داشتم و می‌دانستم او هم مرا دوست دارد و چقدر از آن ازدواج مصلحتی و ناهمگون پشیمان است، ازدواجی که بیشتر شبیه به یک معامله تجاری بود، ازدواجی که تنها نفع مالی عمومنصور و شریک تجاری‌اش باعث آن شده بود و البته تا حدی هم به خاطر همسر محتضر عمو که چیز زیادی از عمرش نمانده بود این را خودش هزاران بار به من گفته بود و هزاران بار گفته بود که اگر به اصرار خانواده و مادر مرحومش نبود هرگز تن به این ازدواج نمی‌داد. می‌دانستم دوستم دارد اما آنقدر محجوب و خجالتی بود که علاقه‌اش را ابراز نکند و شاید هم فکر می‌کرد چون یک بار ازدواج کرده و یک بچه دارد من حاضر نمی‌شوم همسرش بشوم اما من علاقه‌اش را بارها و بارها در رفتارش دیده بودم.

صدای مادر را می‌شنوم که باز صدایم می‌کند تا برای مهمان‌ها چای ببرم. این سومین باری است که صدایم می‌کند اما این بار برای هیچ کس چای نخواهم برد. حتی پایم را از این اتاق بیرون نخواهم گذاشت. روی تخت می‌نشینم. در به آرامی باز می‌شود و مادر وارد اتاق می‌شود: بهاره! تو چرا نمی‌آی تو پذیرایی؟!

صورتم را از او برمی‌گردانم: من برای هیچ کس چای نمی‌آرم اونها که صدبار هم بیشتر من‌رو دیدن.

مادر می‌آید و کنارم می‌نشیند: هیچ معلومه تو چت شده؟ تا همین دیروز قند تو دلت آب می‌شد حالا چی شده یهو؟!

جوابش را نمی‌دهم و در مقابل اصرارهایش قاطع یک کلمه می‌گویم: نه!

مادر سری تکان می‌دهد و بیرون می‌رود. توی دلم به شهریار ناسزا می‌گویم. از خودم بدم می‌آید. خودم را به خاطر چه کسی آراسته‌ام؟! باز صدای در بلند می‌شود صورتم را برمی‌گردانم تا چشمم به کسی که داخل می‌شود نیفتد در بسته می‌شود و صدای بچگانه‌ای صدایم می‌زند: بهارجون!

رو برمی‌گردانم. شروین کوچولو را در کنارم می‌بینم که با صورت کودکانه‌اش نگاهم می‌کند. با خوشحالی در آغوشش می‌گیرم: سلام پسر قشنگم! از بابا اجازه گرفتی که اومدی پیش من؟! سر تکان می‌دهد و با لحن معصومانه‌اش می‌گوید: بابا ناراحته، با من حرف نمی‌زنه.

ـ چرا عزیزم؟ مگه تو بابارو اذیت می‌کنی؟

روی تخت در کنارم می‌نشیند و دستش را روی پاهایم می‌گذارد و می‌گوید: خیلی لباستون خوشگله بهارجون! شیطان می‌رود توی جلدم که از زیر زبانش حرف‌هایی را که می‌خواهم بشنوم، بیرون بکشم: شروین جان. تو دلت می‌خواد مامان داشته باشی. چشم‌هایش غمگین می‌شود و نگاهم می‌کند. از خودم بدم می‌آید که این بچه را این‌طور می‌آزارم. اما چند لحظه بعد باز نیشش باز می‌شود و دندان‌های ریز و کوچکش را نشانم می‌دهد. دوباره می‌پرسم: دلت می‌خواد شروین جان؟! و او سرش را تکان می‌دهد.

ـ پس چرا به بابا نمی‌گی تا برات یه مامان بیاره؟!

به طرف میز پاتختی می‌رود و عروسک کوچک و سفید مرا برمی‌دارد و درحالیکه با آن ور می‌رود می‌گوید: گفتم!

موذیانه می‌پرسم: خب، بابا چی می‌گه؟!

ـ هیچی. ولی وقتی این‌رو گفتم، اون شب بابا گریه کرد واسه همین من هم دیگه بهش نگفتم. می‌دونی بابا بعضی شب‌ها یواشکی گریه می‌کنه. ولی من دیدمش... بهت‌زده نگاهش می‌کنم. می‌دانم که بعد از آن ازدواج ناموفق وضع روحی شهریار هم به هم ریخت اما باز به آرامی می‌پرسم: گریه می‌کند؟ آخه چرا؟!

لب‌های کوچکش را جمع می‌کند و شانه بالا می‌اندازد: تازه از بعد از جشن تولد من بیشتر گریه می‌کنه حتماً واسه اینکه بابای اون براش جشن تولد نمی‌گیره. نه بهارجون؟!

لبخند تلخی می‌زنم. آه! شهریار آخه چرا نمی‌خوای بفهمی که من دوستت دارم. نگاهم را به عروسک توی دست‌هایش می‌دوزم و می‌گویم: دلت می‌خواد این سگ کوچولو مال تو باشه؟ نگاهم می‌کند و لبخندی می‌زند: می‌گویم: خب، مال تو.

می‌خندد و سگ پشمالو را محکم توی بغلش می‌گیرد. باز فکری شیطانی از سرم می‌گذرد: دوست داری من مامانت باشم؟

شروین باز چشم‌های معصومش را به من می‌دوزد و می‌گوید: مامانِ بابا شهریارم هم می‌شی؟ آخه اون هم مامان ندارِه. لحظه‌ای سکوت می‌کنم. و سپس می‌گویم: خب معلومه. مامان هردوتون می‌شم.

ـ ولی بابا می‌گه هیچ کس حاضر نمی‌شه مامان اون بشه. می‌گه هیچ مامانی بچه به این گندگی‌رو نگه نمی‌داره... بهارجون! اگه تو مامانش بشی براش جشن تولد می‌گیری تا دیگه ناراحت نباشه؟!

بغض گلویم را می‌گیرد. دستانم را جلو می‌برم و او را محکم به آغوش می‌کشم و بغض آلود می‌گویم: آره عزیزم. حتماً.

شروین سر از آغوشم برمی‌دارد و نگاهم می‌کند: این‌جوری دیگه بابا گریه نمی‌کنه. پس من می‌رم بهش بگم. سپس به طرف در می‌رود هنوز بیرون نرفته که برمی‌گردد و باز می‌پرسد: این عروسک مال خودم باشه؟

لبخند می‌زنم و سرم را به علامت مثبت تکان می‌دهم و شروین شادمانه خارج می‌شود. بلند می‌شوم و به طرف در می‌روم لای در را باز می‌کنم و به روبه‌روی سالن جایی که شهریار آرام و بی‌صدا نشسته نگاه می‌کنم. شروین جلوی پاهایش ایستاده و عروسکش را نشانش می‌دهد. شهریار سرش را خم می‌کند و شروین چیزی توی گوش پدرش زمزمه می‌کند. شهریار چشمانش درشت می‌شود. سر بلند می‌کند و به در اتاق خیره می‌شود طوری که انگار مستقیم توی چشم‌های من نگاه می‌کند. برق خاصی توی نگاهش می‌نشیند. آنوقت لب‌هایش از هم باز می‌شود و به رویم لبخند می‌زند من هم از لای در لبخند می‌زنم. حرف‌ها هنوز توی سالن ادامه دارد. صحبت از من و شهرام است اما هنوز کسی نمی‌داند که خواستگاری از نگاه من... نه... از نگاه من و شهریار تمام شده است. باز خوشحالی توی قلبم خانه می‌کند. باید به داخل سالن بروم و اعلام کنم که شهریار به خواستگاری من جواب مثبت داده است پس سینه‌ای صاف می‌کنم و وارد سالن می‌شوم. توی دلم به خودم می‌گویم: «آماده باش! حالا وقتش شده که همه بفهمند چقدر دوستش داری. حالا وقتش شده که شهریار تو دیگه شب‌ها مخفیانه گریه نکنه.» ■

اگر همین امروز بفهمید که فقط شش ماه دیگر زنده هستید چه می کنید؟

ترازو

امیر پرندک

مسیرگشایی خیابان نواب صفوی رامهرمز

تعریض خیابان نواب صفوی رامهرمز که سالهاست لاینحل مانده و بار ترافیکی زیادی را به خیابان امام ـ تنها خیابان اصلی سطح شهر رامهرمز ـ افزوده است، انجام و در یک اقدام ضربتی، نقاط تنگ و حادثه‌خیز آن توسط شهرداری رامهرمز مسیرگشایی شد.

اقبال محمدیان شهردار رامهرمز در این رابطه اظهار داشت، جهت مسیرگشایی این خیابان تاکنون ۳۰۰ میلیون ریال هزینه شده است که اهالی رامهرمز از این کار استقبال خوبی کردند.

محمدعلی یوسفی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

برق داخل را تأمین کنید، صادر نکنید!

منطقه «وادی رحمت» ایرانشهر با حدود ۳۰۰ مشترک برق، فقط دارای دو دستگاه ترانسفورماتور برق است که این وضع باعث افت ولتاژ و نوسانات برق شده است. به‌طوری که در تابستانها مقدار ولتاژ به ۱۴۰ ولت و حتی کمتر می‌رسد و باعث از بین رفتن لوازم برقی نظیر یخچال و کولر و... می‌گردد. با توجه به اینکه این محله فقیرنشین است، هر خانواده باید در تابستان هر سال مبلغی را جهت تعمیر لوازم برقی هزینه نماید که این از توان اکثر آنها خارج است. این درحالی است که استان سیستان و بلوچستان به پاکستان و افغانستان برق صادر می‌کند. شایسته است اول برق داخلی را تأمین کنند و سپس به خارج صادر نمایند.

کمال سهرابزهی ـ ایرانشهر

تلاشهای ارزنده شهردار

شهرداری آمل طی یکسال اخیر حرکتهای سازنده‌ای را شروع کرده است که حق بود سالها پیش رخ می‌داد. از جمله کارهای قابل تحسین، موارد زیر است:

۱ـ نصب سرعت‌گیر در خیابان امام خمینی ـ طالقانی ـ انشاءا... این اقدام در خیابانهای شلوغ و پرتردد نیز صورت گیرد.

۲ـ نصب تابلوهای راهنما شهرهای مجاور که جا دارد فاصله و نام شهرها به لاتین هم قید شود.

۳ـ افزایش رفتگران برای پاکیزگی محلات شهر. مدتها بود محلاتی که مسوولان در آن زندگی نمی‌کردند، رفت و روب نمی‌شد!

۴ـ پاکسازی جویهای آب داخل شهر.

انشاءا... شهرداری به خدمات ارزنده خود همچنان ادامه دهد.

آمل ـ ذبیح‌الله بناگر

وضع نامناسب غذاخوریهای بین راهی

وضع بهداشتی غذاخوریهای بین راه بخصوص ورودی شهرهای استان گلستان بسیار اسف‌بار است. در این غذاخوری‌ها مگس و غذای مانده حرف اول را می‌زند. مسافرانی که به ناچار از خدمات پیش پا افتاده و بی‌ارزش این غذاخوریها استفاده می‌کنند، رنج بسیار می‌برند.

بهداشت منطقه با همه امکاناتی که دارد، چرا نظارت درست و مداومی بر فعالیت غیربهداشتی این غذاخوریها ندارد؟ کافی است دوتا از این واحدها تعطیل شود. دیگران درس عبرت خواهند گرفت.

ذکریا آقابابایی ـ گرگان

حقوق شهروندی

یکی از اعضای شورای اسلامی شهر آمل، مطلبی درباره حقوق شهروندی و تکریم ارباب رجوع و احقاق حق مستخدمان نوشته و برای صفحه ترازو فرستاده است که مطالعه آن برای خوانندگان گرامی و بخصوص کسانی که در مسیر خدمت به مردم فعالیت می‌کنند، خالی از لطف نیست.

مردم یک اجتماع را نقشی است که می‌باید براساس آن تکالیفی را به اجرا گذارند.

اگر رفتگر شریف شهرداری در شرح وظایف‌اش می‌خوانیم که می‌باید محدوده تحت مسوولیت خود را از زباله پاک سازد، حقوقی نیز دارد که می‌باید استیفاء گردد. دستمزد او که در دین شهرداری است و مهمتر از آن احترامی است که دیگران باید به او بگذارند و هیچ‌گاه زباله بر زمین نریزند تا کار به او شاق نگردد.

و در همه نقش‌ها، این حقوق و تکالیف را به‌درستی می‌توان نشان داد.

حال آنکه برخی به وظایف خود آشنا نیستند یا نمی‌خواهند سطر به سطر آن را به اجرا گذارند و یا برخی به حقوق خود اشراف ندارند تا در مواقع لزوم از آن دفاع منطقی کنند. این نکته بسیار مهم است.

به یقین همه ما خاصه آنهایی که از مالیات و پول نفت ارتزاق می‌کنند، همانطور که در حکم‌شان مشاهده می‌شود، مستخدم نامیده می‌شوند که باید تکالیف خود را نسبت به ارباب رجوع به‌درستی ایفا کنند، نه آنکه با کلام و رفتار تحکم‌آمیز عرصه را بر آنان تنگ گردانند.

اگر چنین کنیم باب امر به معروف و نهی از منکر را نیز گشوده‌ایم که هم خیر آخرت را درپی دارد و هم نظام اداری را از کسریها پاک ساخته‌ایم.

چه می‌شود آن هنگامی که قدم به خیابان می‌گذاریم با خود نجوا کنیم که دل هیچ ارباب رجوعی را نلرزانیم، حتی آنکه محق نیست را نیز با روی خوش انکار نماییم.

و بدانیم که توسعه شهری، بی‌رعایت حقوق شهروندی، نه‌تنها ممکن نیست که ضمن رشد ناهنجاریهای اجتماعی، روان جمع را نیز ناامن و پریشان می‌کند.

قدرت‌ا نائیج‌نژاد

اتوبوسهای نابسامان

تعداد اتوبوسهای طبرسی ـ همت‌آباد، بسیار کمتر از نیاز این منطقه است. اغلب دانش‌آموزان در ایستگاههای بین‌راه جا می‌مانند، چراکه اتوبوسها بسیار شلوغ است و امکان سوار شدن به آنها وجود ندارد.

ضمناً برخی از رانندگان، بدون توجه به ضوابط، مردان و زنان مسافر را از درب آخر سوار و پیاده می‌کنند و بارها دیده شده که به‌رغم وجود تعدادی صندلی خالی در قسمت آقایان، چند مرد جوان در بخش ویژه بانوان تجمع کرده و سبب ناراحتی و مزاحمت برای آنان می‌شوند. امید که مسوولان نسبت به این مشکل اجتماعی بی‌توجهی نکنند.

ابوالفضل صمدی رضایی ـ مشهد مقدس

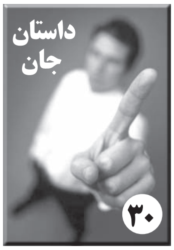

نیروی خلاقیت

از: تورج حسینی منجزی

سالها پیش جوانی تهیدست امامصمم از این سوی غرب به آن سوی ره می سپرد و در پی کاری با حقوقی که برآورنده نیازهایش باشد می گشت .

امروزه او در زمره ثروتمند ترین افراد جهان شمرده می شود و شرکت غول پیکر کامپیوتری اش سهم زیادی از بازار جهان رابه تسخیر خویش در آورده است اشخاص زیادی از این دست را در تاریخ و در کلیه ملل از جمله ملت خود ما خواهید یافت که بدون هیچ گونه سرمایه مادی آغاز کرده ولی به سرعت پیشرفت کرده و سرنوشت خویش و جوامع خود را تغییر داده اند . آثار هنری اینان به سرعت کمیاب می شود مدیران شرکتهای صنعتی برای استخدام آنها مبالغی چند برابر دیگر افراد می دهند و حتی گاهی مدیریتهای ارشد سیاسی کشور ها به آنان سپرده می‌شود آنها چه خصیصه ای دارند که آنان را از دیگران متمایز می‌سازد.

آن خصوصیت مهم را می توان در یک کلمه شش حرفی بیان کرد ((خلاقیت))

آنها از یکی از خصوصیتهای خود دروغین یعنی ((بینش قالبی)) رهایی یافته‌اند .

داشتن بینش قالبی ، آدم را از دیگر بینش ها محروم می‌سازد و او را در همان نحوه دیدن به قضایا که تاکنون مرسوم بوده است و دیگران هم آن گونه نگاه می کنند و آن نحو بینش را هم به او یاد داده اند و یا بهتر بگوییم تحمیل کرده اند ، محدود می سازد.

یک عمر، اگر کارگر است کار خود را به یک صورت انجام می دهد اگر مدیر است یک روش مدیریت را می شناسد و اجراء می کند اگر هنرمند است از قالبهای شناخته شده استفاده می کند و اگر پدر یا همسر است یک نوع رفتار خانوادگی را که احتمالا از پدر دیده است در خانواده دارد، او توان بینش به قضایا از زوایای دیگر و حتی فراتر از آن توان یک بینش کلی به قضایا را ندارد ، زیرا شهامت این کار را ندارد ، او آرامش خود را در پی جویی همان روشهای سابق که دیگران به او دیکته کرده اند و یا خودش یک بار انجام داده و اتفاقا نتیجه خوبی گرفته می یابد.

او توان مقابله با هیچ گونه تغییر و تحول جدیدی را ندارد .

او از هـر چیز جدیدی می هراسد زیرا برای او هر موضوع جدید و یا اتفاق جدید و یا روش جدید هراس بر هم خوردن آرامش دروغینش را دارد.

اما اشخاص خلاق همواره در حال حرکت به سمت جلو می‌باشند. این سوالها همواره در ذهن آنها حضور دارد. **((آیا از راه دیگری نمی شود این کار را انجام داد))، ((راه جدید چگونه باید باشد))، ((عیبهای روش فعلی چیست))، ((چگونه می شود این عیوب را بر طرف کرد))** یا ...

او از تغییر هراسی ندارد، و تغییراتی که او پیشرو ایجاد آنان بوده بعدها مورد استفاده اشخاصی قرار خواهد گرفت که هنوز دچار بینش قالبی هستند.

جامعه بشری و تمدن کهن و غنی انسان مدیون این گونه انسانهاست . آیا این اشخاص از ژن خاصی برخوردارند؟ نه، هرگز ، هرگز ، ((خلاقیت)) بسیار بیش از آن که ذاتی باشد اکتسابی است. کمی به اطراف نگاه کنید ((آیا از راه دیگری نمی شود امور جاری در اطراف شما را پیش برد ؟)).

جان پدرم را به بازی گرفتید

بقیه از صفحه ۱۷

چرا کسانی که از جان خود مایه گذاشتند، برای حفظ دین، نظام و مرز و بوم ایران اسلامی، باید قریب به اتفاق فاقد مسکن و کار مناسب باشند، کو آن حمایتهای کتابی؟ مگر نه این است که قانون، تسهیلات استخدامی جانبازان، استخدام جانبازان و آزادگان و همسرانشان را در اولویت قرار داده؟

چرا اکثر مسوولیت‌ها می‌بایست به افرادی که بعضاً حتی ذره‌ای در حفظ نظام مشارکت ننموده‌اند اعطا گردد؟ (البته در سطح خرد نه کلان) آیا این درست است که یادگاران این نظام و انقلاب به عنوان یک وسیله یکبار مصرف و یا برحسب نیاز مورد استفاده یا به نحوی سوءاستفاده قرار گیرند؟

عاجزانه از مسوولان نظام خواستاریم کمی بیشتر به زندگی جانبازان و آزادگان رسیدگی نمایند. معطوف به هفته دفاع مقدس و روز جهانی مبارزه با سلاح شیمیایی و... نباشد. اینطور نباشد که فقط بعد از عروج یک جانباز، مراسم تقدیر از جسم فانی وی به عمل آید.

در زمان حیات نیز به فکر جانبازان باشید. چه بودجه‌هایی که در کشور به هدر نمی‌رود (تزیین دفتر فلان وزیر، افتتاحیه فرودگاه امام (ره) و...) آیا تأمین بودجه، یکبار برای همیشه، دولت را با مشکل مواجه می‌نماید؟

به نظر شما مسوول محترم که این نامه و گلایه را مطالعه می‌نمایید جانباز، آزاده و ایثارگر این مرز و بوم چه داستانی برای فرزندش از دوران جنگ و بعد از آن تعریف کند؟ از قدردانی‌ها و احترامها و ارزش‌گذاریهای آن زمان یا بی‌مهریها و جور و جفاهای این دوره؟

پیمان ادیبی - جانباز شیمیایی

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مودر ایران
- ✓ روش تین اسکن از آمریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

خانه موی ایران شعبه ندارد

تلفن: ۸۹۰۸۴۲۳-۸۸۰۰۲۸۰-۸۸۹۹۸۲۸-۸۸۹۳۱۲۳

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم

مدرسه کارگاهی فیلمنامه نویسی حوزه هنری برگزار می‌کند

آموزش فیلمنامه نویسی

حضوری، مکاتبه ای، اینترنتی

با حضور مجرب‌ترین استادان فیلمنامه نویسی

ثبت نام: همه روزه از ساعت ۱۰ صبح تا ۷ شب

نشانی: میدان فاطمی، خیابان دوم پلاک ۱۴ طبقه دوم عکس تلفن ۴-۸۹۷۳۳۰۲

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

شبهای شادی با کیک و شیرینی‌های تیفانی

WWW.TIFFANY BAKERY.Com

تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۰۳۳۸۱۶ فاکس: ۶۰۳۸۹۳۳

تلفن آگهی‌های

اطلاعات هفتگی

۲۲۲۳۵۰۷

مرکز فوریتهای ثبت شرکتها +

ثبت شرکت و صورت جلسات و

علائم تجاری.... یک روزه

۸۸۲۶۶۰۳ - ۲۲۷۵۱۶۲

۰۹۱۲۳۲۰۲۸۶۲

محتشم

مشاور و کارشناس املاک شما

خرید، فروش، رهن، اجاره

۰۹۱۲۳۰۴۳۹۱۸-۲۷۰۲۶۲۲

تک ستاره قلبمان

آرمیتا جان

بهاری‌ترین روز زندگیمان نهم دی‌ماه روز شکفتن گل وجود توست.

چهارمین سالروز تولدت مبارک

ماما‌ن و بابا

انستیتو ترمیم مو گلهای تهران

بدون تعطیلات

- ● سیستم تدریجی STEP BY STEP
- ● شبکه‌ای NET WORK
- ● سیستم HARE CLUB بصورت مستقیم

نشانی: پل سید خندان، ابتدای سهروردی شمالی کوچه حاج حسنی، شماره ۳

تلفن: ۸۷۶۶۰۳۹ - ۸۷۶۷۰۶۴ همراه: ۰۹۱۲۱۴۴۲۵۵۸ - ۰۹۱۲۳۰۶۶۹۵۷

(با ارائه بریده آگهی از ۱۰٪ تخفیف بهره‌مند شوید)

WWW.Gholhaye Tehran.Com

درمانگاه دندانپزشکی شبانه‌روزی زهره

- ☐ آیا میدانید سلامتی بدن انسان از راه دهان تأمین میشود
- ☐ و هر شش ماه یکبار مراجعه به دندانپزشک ضروری است؟
- ☐ ما برای شما این امکان را فراهم کرده‌ایم.

ویزیت رایگان

مکانی شیک و بهداشتی، تجهیزات پیشرفته باقابلیت جلوگیری از هپاتیت و ایدز با کادری مجرب و متخصص:

انواع دندانهای مصنوعی (ثابت، متحرک و ایمپلنت) ارتودنسی، جراحی لثه و... را با تعرفه‌های مناسب طبق شرایط دلخواه بیمار در تمام ساعات شبانه روز حتی روزهای تعطیل ارائه می‌نمائیم.

○ طرف قرارداد: تأمین اجتماعی، خدمات درمانی، بنیاد شهید استان تهران

○ بیمه‌های: ایران، دانا، آسیا، آتیه‌سازان حافظ، موسسه آموزش عالی جهاد دانشگاهی شرکت ملی فولاد و شرکتهای تابعه، هلال احمر، هم آوازان خورشید، دانشگاه امیر کبیر

بانکهای: مرکزی، تجارت، صادرات، سپه، کشاورزی

تلفن: ۸۹۲۱۵۹۷ - ۸۸۹۸۸۴۰

میدان ولیعصر، روبروی سینما استقلال، خ شهید تورج شهامتی، پلاک ۳۷

با داشتن این آگهی از ۱۰٪ تخفیف برخوردار خواهید شد

یک نقطه ضعف کافی است تا شما را از پیشرفت بازدارد

جدول

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۶۴

۱. خانم مهردخت بهپور - اصفهان
۲. خانم پروین فیاض - تهران

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول متقاطع معلومات عمومی

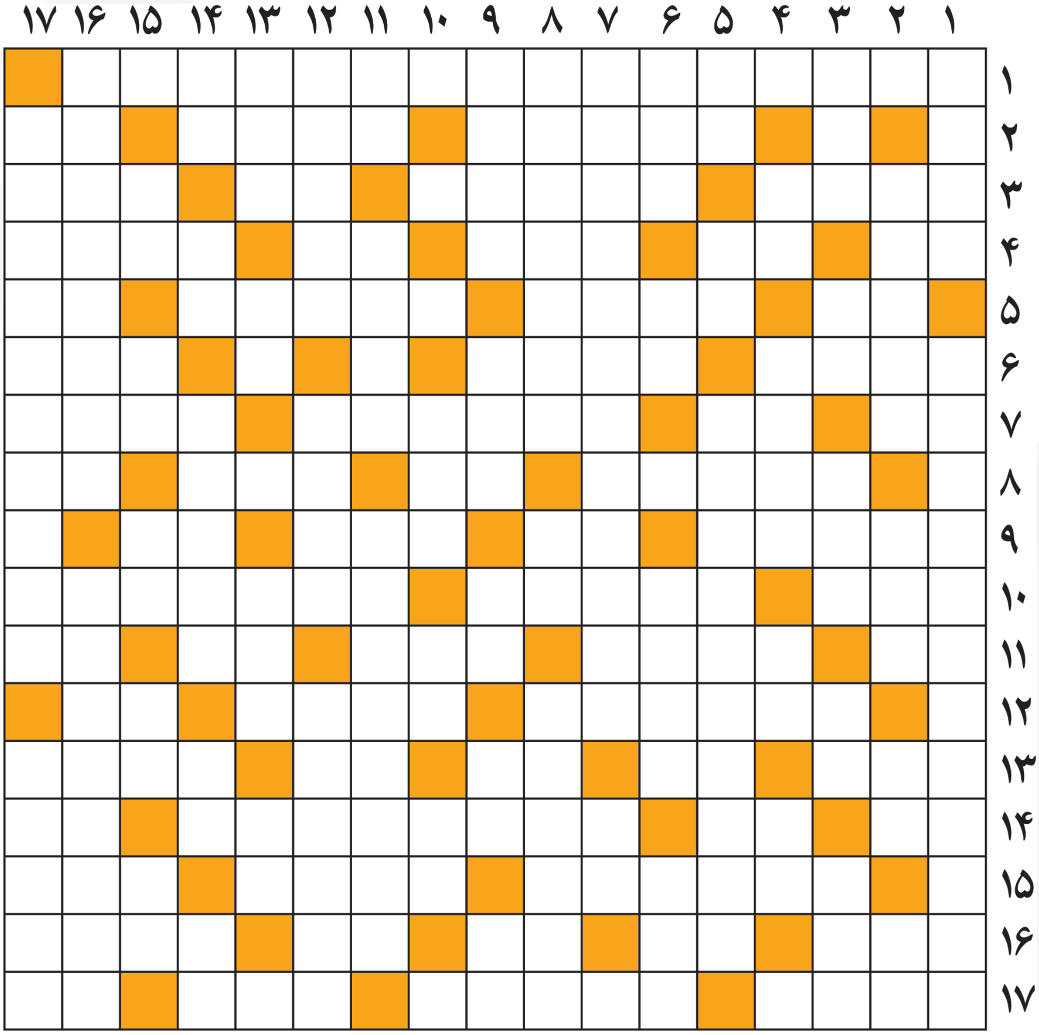

افقی:

۱- کتابی از آندره ژید ۲- بی‌نظمی - شاعر قرن نهم و از آثارش می‌توان سلامان و ابسال را نام برد - حرف عطف ۳- دورگه - از صفات باریتعالی - نفس خسته - دریاچه‌ای در ترکیه ۴- ضمیر جمع - این بار هیچ وقت به مقصود نمی‌رسد - تقویت امواج - تکرارش نام چاهی است در مکه مکرمه - ساده‌لوح ۵- بیماری تنفسی - چراگاه - گروگان - ویتامین جدولی ۶- بیماری کم‌خونی - بینی - پوشش ۷- یکی از نتها - توت بود ولی سرش افتاد! - کتابی از ناصرخسرو - از ورزشهای مفرح ۸- مرکز کانادا - خوردنی حرام - زه کمان - کوچکتر ۹- از شهرهای کرمانشاه - از عناصر - آشیانه پرنده - پراکندگی ۱۰- کمترین - پنهانی - جشنواره ۱۱- از طوایف غرب کشورمان - از انواع ظروف - انبار غله - تکرار حرف سیزدهم - همین ماه ۱۲- بار دیگر - لاک‌پشت - زندگی کن ۱۳- ولی و سرپرست - درخت زبان گنجشک - رنگ موی فوری - حرف نوزدهم الفبای فارسی - قلیه‌پوتی ۱۴- تپانچه - قلب - از آثار عطار نیشابوری - کوچکترین عدد سه رقمی ۱۵- روشندل - بافنده - طلای خالص ۱۶- از وسایل برقی - از ضمایر - دانه خوشبو و معطر - پسوند نسبت و اتصاف - کشور نیشکر ۱۷- از جانوران کثیف - شاهزاده مغولی - جدید ترکی - برهنه.

عمودی:

۱- از ریاضی‌دانان و شعرای دوره سلجوقی - از آثار خواجه نصیر طوسی ۲- هندبا - سنگینی - حرف تصدیق انگلیسی - داخل ۳- راندن - تکیه دادن - از شهرهای شمالی - نفس - از نامهای رنگین کمان ۴- تردید - از ایالات آمریکا - جدید - بیماری ۵- عددی است دورقمی - جمش معروف است - کتابی معروف از آثار گوگول ۶- اصطلاحاً به بچه بسیار شیطان می‌گویند - پایتخت اروپایی - سفره - نمدزین ۷- پزشک انسان دوست آلمانی - ریگ ۸- از کشورهای آفریقایی با مرکز آبی جان - از آلات موسیقی - یاری و تعاون ۹- مواظب باشید بر سرتان نگذارند - بااهمیت - رودی در سوئیس - خیس - نه به زبان عرب ۱۰- موجود بدجنس - مایه حیات - از خواهران نویسنده ۱۱- رده و ردیف - بالش - کتابی از کلودل ۱۲- ترس و وحشت - تازه روییده - از قصیده‌سرایان قرن ششم هجری و مؤلف تحفة‌العراقین ۱۳- جای مطمئن و دور از خطر - سوسن زرد - از آثار آندره ژید - یکدندگی ۱۴- حرف دهن کجی - مرغ انگلیسی - کاشمر قدیم - از ماههای رومی - چه کسی ۱۵- گشوده - از رودهای معروف اروپایی - از ضمایر - لغزش - جهت ۱۶- علم منطق، جدل و مناظره - از مشهورترین قصیده‌سرایان زمان سلطان سنجر سلجوقی ۱۷- کتابی تألیف حسین واعظ کاشفی - وسایل جنگی.

طراح: محترم احمدی

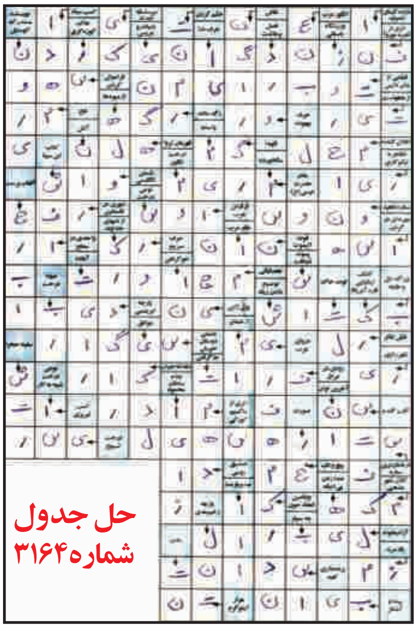
حل جدول شماره ۳۱۶۴

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

تصویر پنهان شده

در لابلای این نقطه‌ها و این خطوط کج و معوج، تصویری پنهان شده است که در نگاه اول چیزی دیده نمی‌شود. اما اگر با خودکار یا مداد رنگی داخل خانه‌هایی را که با نقطه سیاه مشخص شده‌اند رنگ کنید یک چشمه از هنرنمایی یک شعبده‌باز در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد و کشف خواهید کرد که او از کلاهش چه چیز بیرون آورده است!

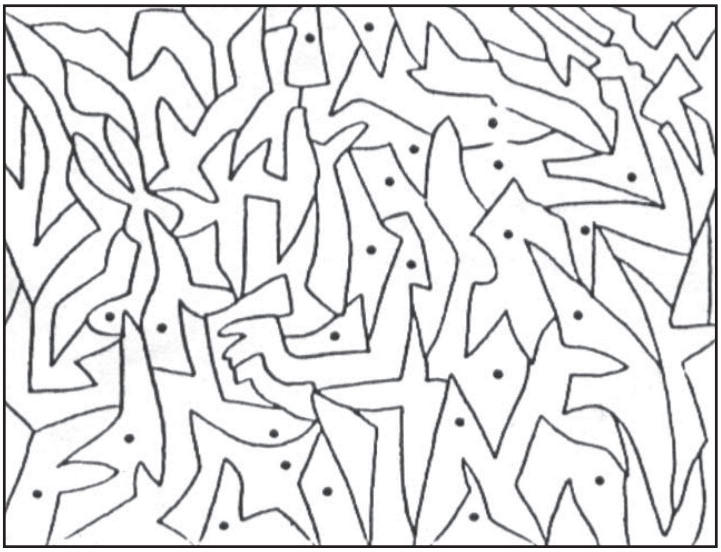

با یک خط رسم کنی

آیا می‌توانید هرکدام از این دو شکل را که یک لیوان و پارچ آب است، جداگانه بدون آنکه مداد را از روی کاغذ بردارید با یک خط رسم کنید؟ توجه داشته باشید که نباید خطوط را قطع کنید و یا از روی یک خط دو بار عبور نمایید. با اندکی حوصله و تمرین موفق به انجام این کار خواهید شد.

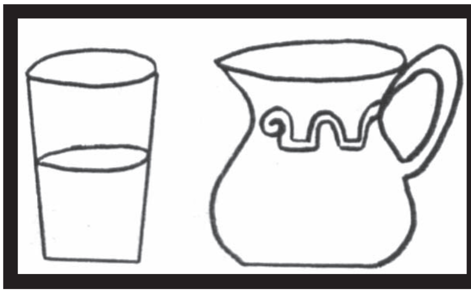

من کدام پوشاک هستم؟

در نام من، یک حرف ربط، یک علامت مفعول، و قلمی برای خوشنویسی وجود دارد و جز این چیزی ندارم که برای راهنمایی شما بگویم. من کدام پوشاک هستم؟

چگونه امکان دارد؟

اتومبیلی بدون آنکه یک قطره بنزین داشته باشد، از تهران به قزوین رفت. توجه داشته باشید که اتومبیل دیگری آن را بوکسل نکرد، مسیر هم سرازیری نبود و جراثقالی آن را حمل نکرد. با این حال به مقصد رسید. آیا می‌توانید بگویید چگونه چنین چیزی امکان دارد؟

چهار قلم جنس را پیدا کنید!

در این بساط خنزر پنزری، بعضی اقلام در هر تصویر، دو یا سه بار تکرار شده‌اند. تنها چهار قلم از این اجناس است که در هر چهار بساط آمده است. به سخنی دیگر، این چهار قلم جنس در هر چهار تصویر وجود دارد. آیا می‌توانید آنها را پیدا کنید؟ زیاد دشوار نیست! با کمی دقت و حوصله موفق به انجام این کار خواهید شد.

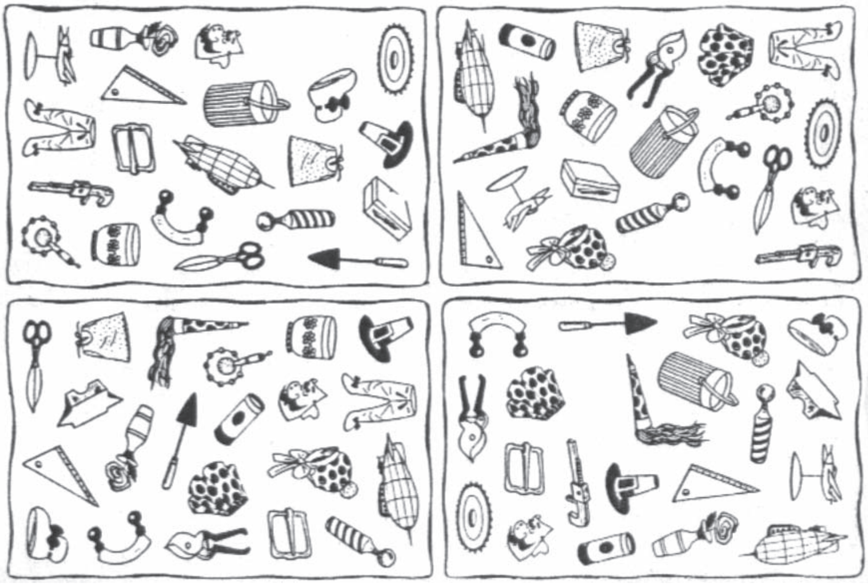

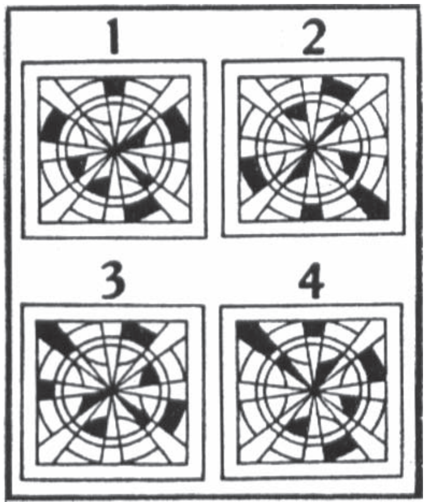

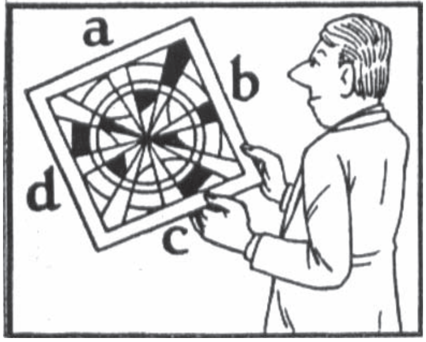

کدام تابلو را خریده است؟

«جرالد» که به جمع‌آوری آثار نقاشی مدرن علاقه زیادی دارد یکی از این چهار تابلوی نقاشی سبک «آبستره» را که با شماره نشان داده شده است خریداری کرد. چندی بعد، تصمیم گرفت سه تابلوی بقیه را نیز خریداری نماید. اما بدبختانه هرچه فکر کرد به یاد نیاورد که کدام‌یک از این چهار تابلو را قبلاً خریده است و جهت درست تابلو چیست. آیا می‌توانید به او کمک کنید تا بداند تابلوی او کدام‌یک از چهار تابلوی بالا است و به چه صورتی باید به دیوار آویخته شود؟

پاسخها در
صفحه ۵۵

مردم گفته‌های شما را فراموش می کنند. آنها فقط به آنچه می کنید توجه دارند

گزارشی از پشت صحنه

استثنایی ترین مجموعه تلویزیونی

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha _ Parsa @yahoo.com

چندی پیش فرصتی دست داد تا به پشت صحنه مجموعه تلویزیونی حضرت یوسف(ع) برویم و از نزدیک با چگونگی روند تولید و فیلمبرداری این مجموعه آشنا شویم.

یکی از روزهای سرد پاییزی است. خبرنگاران نشریات و روزنامه‌های مختلفی به شهرک سینمایی دفاع مقدس واقع در جاده قم آمده‌اند. برایم جالب است که یک مجموعه تاریخی ـ مذهبی در شهرک سینمایی دفاع مقدس کار می‌شود چراکه برای اولین بار در این شهرک چنین اتفاقی می‌افتد.

همین‌طور که به تانکهای سوخته و به گل نشسته در دو طرف جاده نگاه می‌کنم چشمم روی خاکریزی می‌ماند. تابلویی روی آن خودنمایی می‌کند که با وضو وارد شوید. حال این تابلو از آثار و بقایای کدام اثر جنگی بوده مشخص نیست اما یک حس نوستالژی‌گونه به من دست می‌دهد.

گروه حضرت یوسف از دور نمایان می‌شوند. سوز سردی همه را در خود مچاله کرده است. تا چشم کار می‌کند بیابان است و خاکریز و لاستیک و...

وقتی به پشت یک بلندی هدایت می‌شویم با شهرهای مصر که به صورت بسیار زیبا طراحی و ساخته شده است، روبرو می‌گردیم. گویا این مجموعه در دکورهایی به مساحت ۳۵۰۰۰ مترمربع فیلمبرداری می‌شود. برای شهر فدان محل تولد حضرت یوسف ۴۰۰۰ مترمربع، شهر کنعان ۷۰۰۰ مترمربع، نماهای خارجی شهر مصر ۱۷۰۰۰ مترمربع و نماهای داخلی شهر مصر ۷۰۰۰ مترمربع دکورسازی شده و می‌شود و هنوز بخشهایی از دکور درحال ساخت می‌باشد. به جراءت می‌توان گفت که تاکنون این حجم از ساخت و ساز برای مجموعه‌های تاریخی در ایران سابقه نداشته است.

به گروه نزدیک می‌شویم. حضرت یوسف (با بازی محمود پاک‌نیت) با تعداد انبوهی از بازیگران فرعی مشغول تمرین یک نما هستند.

جمال شورجه مشاور کارگردان، عطا سلمانیان دستیار کارگردان و فرجا سلحشور گرم کار هستند. دیگر عوامل هم شال و کلاه کرده مشغول ضبط این نما می‌باشند.

> تا به حال کشورهای مالزی، ترکیه، آفریقای جنوبی و... برای خرید مجموعه تلویزیونی حضرت یوسف که هزینه تولید آن بالغ بر پنج میلیارد تومان برآورد می‌شود، ابراز تمایل کرده‌اند

طبق صحبتی که نجاریان برنامه‌ریز کار می‌کند: داستان زندگی حضرت یوسف از زمان تولد تا به چاه افتادن و به عزیزی مصر رسیدن در این مجموعه روایت می‌شود و حدود ۱۸۰ بازیگر در آن ایفای نقش می‌کنند.

او می‌گوید: شهر کنعان جایی است که برادران یوسف، تصمیم می‌گیرند او را به چاه بیندازند و میرفخرایی هنرمندانه در باورپذیری هرچه بهتر شهر کنعان، سنگ تمام گذاشته است.

نجاریان می‌گوید: ۲۰ بهمن سال ۸۲ کار ساخت دکورها آغاز شده است و میرفخرایی شهر کنعان را به صورت طبقاتی و آنقدر زیبا و طبیعی کار کرده که احساس می‌کنی در دل آن شهر جای گرفته‌ای.

او ادامه می‌دهد: روزی چهار دقیقه فیلمبرداری مفید داریم و با توجه به اینکه کار در قطع ۳۵ میلی‌متری گرفته می‌شود، خوب و مفید است. البته تا به‌حال از مجموع ۲۰۰۰ دقیقه‌ای که قرار است در کل مجموعه فیلمبرداری شود ۲۸۰ دقیقه آن را فیلمبرداری کرده‌ایم.

نجاریان همچنین ادامه می‌دهد: حضرت یوسف در ۴۰ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای ساخته می‌شود و قصد داریم برای بازیگر نقش یوسف از بازیگران خارجی استفاده کنیم، اما زلیخا را یکی از بازیگران سینمایی ایران بازی می‌کند.

همین‌طور که نجاریان مشغول توضیح دادن درباره روند کار و تولید است، به دور و بر نگاه می‌کنم... در آن سرما که تا مغز استخوان نفوذ می‌کند گروه با گرما و صمیمیتی که بین‌شان حاکم است، مشغول کارند.

حضرت یوسف چهارمین قصه قرآن است که در تلویزیون کشورمان مقابل دوربین رفته و گویا برای مراحل مختلف تحقیق و نگارش آن ۴ سال زمان صرف شده است. در ضمن فیلمبرداری از اواخر اردیبهشت ۸۳ آغاز شده و قرار است اواخر اردیبهشت ۸۵ پخش شود. کار فیلمبرداری هم طبق برنامه‌ریزی ۲۰ ماه به طول خواهد انجامید.

از نکات قابل توجه اینکه تا به‌حال کشورهای مالزی، ترکیه، آفریقای جنوبی و... برای خرید این مجموعه که هزینه ساخت آن بالغ بر پنج میلیارد تومان برآورد می‌شود، ابراز تمایل کرده‌اند.

یکی، دو ساعتی می‌شود که اهالی مطبوعات در شهر کنعان و فدان و... حضور دارند. ناهار را در جمع گروه صمیمی اما پرتلاش مجموعه می‌خوریم و آنها را با کار طاقت‌فرسایشان تنها می‌گذاریم.

■

گزارشی از نشست مطبوعاتی فیلم «وعده دیدار»

«وعده دیدار» را از نهم دی ماه در سینماها ببینید

«وعده دیدار» آخرین ساخته جمال شورجه از «نهم دی ماه» در گروه سینمایی قدس به نمایش درمی‌آید.

به همین منظور نشستی مطبوعاتی با حضور عوامل فیلم و خبرنگاران مطبوعات در سالن کنفرانس خبرگزاری ایرنا برگزار شد. و در این جلسه جمال شورجه (کارگردان)، سیداحمد میرعلایی (تهیه‌کننده)، احمد نجفی، مجید مظفری، حسین معلومی، پویا امینی و شبنم قلی‌خانی (بازیگران)، مجید میرفخرایی (طراح صحنه و لباس) و علیرضا غفاری (دستیار کارگردان و برنامه‌ریز) حضور داشتند.

در ابتدای جلسه جعفر گودرزی مدیر روابط عمومی فیلم ضمن خوشامدگویی به اهالی مطبوعات از جمال شورجه خواست درخصوص وعده دیدار صحبت‌های خود را آغاز کند و کارگردان این اثر نیز ضمن اظهار خوشحالی از حضور در چنین جلسه‌ای گفت: دو سال قبل طرح ساخت چنین کاری به ما پیشنهاد شد و مدیر گروه معارف شبکه «دو» هم بر ساخت این کار اصرار داشتند. بنابراین از همان ابتدا به اتفاق چند نویسنده، توانستیم فیلمنامه‌ای ۴۰-۵۰ صفحه‌ای را آماده کنیم که اتفاقاً قصه کار از جذابیت‌های خاص خود برخوردار بود و ۵۰-۶۰ درصد کار در خارج از کشور اتفاق می‌افتاد.

میرعلایی تهیه‌کننده کار در ادامه گفت: شورجه یکی از کارگردانهای فهیم، بااخلاق و ارزشمند سینمای ایران است که می‌توان در هر شرایطی به او اعتماد کرد.

او در وعده دیدار به دلیل نگاه جدید و جذابی که در قصه وجود داشت، از همان ابتدا دغدغه‌اش این بود که کاری آبرومند، جذاب و درعین حال با مخاطب بسازد و انصافاً نتیجه کار هم قابل تاءمل است. البته در داستان اولیه، وقایع فیلم به‌طور کامل در ایران رخ می‌داد، اما با رویکردی جدید سعی کردیم مفاهیم ارزشی را در کشوری بیگانه مورد بررسی قرار دهیم.

میرعلایی درخصوص انتخاب بازیگران خارجی فیلم وعده دیدار گفت: بازیگران خارجی فیلم در کشور انگلیس و از میان یک گروه ۳۰۰ نفری انتخاب شدند و در این اثر سعی شده مسائلی چون فاصله نسل‌ها، سوءتفاهم‌های ایرانیان مقیم کشورهای خارجی در رابطه با ایران و دلایل مهاجرت جوانان به خارج از کشور بررسی می‌شود.

وی همچنین نقد مشکلات اجتماعی و چاره‌جویی برای رفع این مشکلات را از مسائل دیگر مطرح شده در لایه‌های زیرین فیلم وعده دیدار برشمرد.

میرعلایی در پایان گفت: این فیلم از نهم دی ماه در سینماها اکران می‌شود و تصمیم داریم در ایام محرم نیز نمایش آن در سینماها ادامه پیدا کند.

علی غفاری دستیار کارگردان و برنامه‌ریزی فیلم در ادامه گفت: بیش از ۷۰ درصد از این فیلم در خارج از کشور تولید شد که از نظر حجم، وسعت و تعداد عوامل تاکنون نمونه آن در سینما کار نشده است.

غفاری افزود: پیش‌تولید این کار یکسال طول کشید تا به مرحله فیلمبرداری برسد و در مدت ۳۵ تا ۴۰ روز با هماهنگی‌ها و همکاری بچه‌ها توانستیم کار در کشور انگلستان را به پایان برسانیم.

مجید میرفخرایی طراح صحنه، لباس و دکور فیلم وعده دیدار هم، باورپذیری و پیوستگی فضا را از مؤلفه‌های موردنظر در طراحی صحنه فیلم برشمرده و گفت: فیلمبرداری در فصل سرما به طراحی پوشش‌های فیلم کمک کرد و ما توانستیم پوشش زنان ایرانی خارج از کشور را در قالب روسری به‌گونه‌ای باورپذیر درآوریم. در ادامه این نشست مطبوعاتی بازیگران ایرانی وعده دیدار نیز در ارتباط با نقش خود به ارائه توضیحاتی پرداخته و درنهایت پس از دو ساعت این گفتگوی صمیمانه پایان یافت. ■

> **در این اثر سعی شده مسائلی چون فاصله نسل‌ها، سوءتفاهم‌های ایرانیان مقیم کشورهای خارجی در رابطه با ایران و دلایل مهاجرت جوانان به خارج از کشور بررسی می‌شود**

پاسخ به نامه‌ها

تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۶۷

نازی ـ ز از تهران

نگین صدق گویا و شیرین بینا با هم خواهر هستند اما شیرین از شهرت همسرش ـ بینا ـ برای حضور در عرصه بازیگری استفاده می‌کند.

علی پورعلایی از زنجان

دوست عزیز ما با هیچ‌کدام از بازیگران سینمای ایران مشکلی نداریم اما طبیعی است که در چاپ اخبار مربوط به بازیگران کمی حساسیت داشته باشیم، بنابراین این مساءله را به ما حق بدهید چرا که به قول معروف شما مو می‌بینید و ما پیچش مو.

میثم سفری از تهران

دوست عزیز سینما وظیفه‌اش ارائه راه‌حل نیست، بلکه بیان واقعیت به شکلی درست و منطقی است. سینما می‌تواند منشاء تحولات فرهنگی جامعه باشد اما نباید از آن انتظار پیدا کردن راه‌حلهایی برای حل مشکلات داشت. البته شاید در فیلم‌هایی این اتفاق بیفتد ولی وظیفه سینما این نیست.

رزا تحولی از ازنا

همسر جمشید هاشم‌پور فارغ‌التحصیل روانشناسی از آمریکاست و در زمینه هنر فعالیت ندارد. در ضمن هاشم‌پور فرزند پسر ندارد.

کاملیا ورپایی از مینودشت

دوست عزیز در فرصتی مناسب تماس بگیر و مساله‌ات را تلفنی درمیان بگذار تا دیگر مدتها منتظر پاسخ نامه‌ات ننشینی. پس منتظر تماس شما هستیم.

مریم شهسواری از خوی

تو را به خدا سؤالهای خصوصی زندگی هنرمندان را نپرسید و از ما هم نخواهید که در این ستون چاپ کنیم. واقعاً اگر موضوعی خیلی برایتان مهم است و ذهنتان را درگیر!! کرده، تلفنی تماس بگیرید تا به شکلی صحیح به شما توضیح داده شود.

پویا حسین‌پور از تهران

اکثر دوستانی که با جنگ هنر کار می‌کنند، بیشتر ساعات در دفتر نشریه حضور دارند، بنابراین اگر تمایل داشتید می‌توانید تلفنی با آنها صحبت کنید.

ضیاءالدین تقوی از بروجرد

دوست عزیز خبری که فرستاده بودی به دلیل مستند نبودن برای ما قابل استفاده نبود. در صورت امکان تلفنی تماس بگیرید.

مطالعه شما را به یکی از آگاه‌ترین افراد در حرفه‌تان بدل می کند

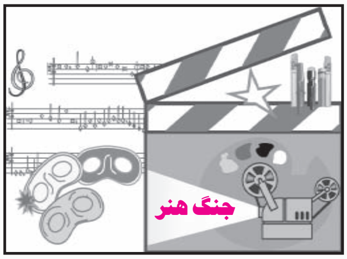

خانه سینما به بیراهه رفته است

از: محمدرضا لطفی

نام خانه سینما برای دست‌اندرکاران هنر هفتم بسیار آشنا است و با وجود اینکه عده‌ای با عملکرد آن موافقند و عده‌ای دیگر مخالف، اما واقعیت این است که همه افراد مرتبط با مقوله سینما به نوعی با این نهاد سروکار دارند چرا که این تشکل از همان بدو تاءسیس (سال ۱۳۷۰) ضرورت وجودی خود را در رسیدگی به امور دست‌اندرکاران سینما و دفاع از حقوق آنها در مقابل عوامل و سازمانهای دیگر بنا نهاد.

خب این تفکر و تصمیم کاری بسیار درست و اصولی می‌باشد و واقعاً سینما به عنوان برجسته‌ترین هنر قرن نیاز به وجود یک سازمان و نهاد دارد. در اکثر کشورهای پیشرفته هم اعضا و اهالی سینما دارای یک سندیکا و سازمان مشخص هستند که کارش رسیدگی به امور فعالان در این رشته بوده و در صورتی هم که مشکلی به‌وجود بیاید از حقوق آنها دفاع می‌کند.

درحالی که ما نیز در ایران سعی کرده‌ایم با چنین انگیزه‌ای اقدام به تاءسیس نهادی به نام خانه سینما کرده و از آن در جهت رشد و شکوفایی صنعت سینما بهره ببریم.

اما اکنون با گذشت بیش از ده سال از فعالیت آن باید این سؤال را مطرح کرد که آیا فقط در امور دفاع از حقوق اعضای خود و رسیدگی به مشکلات دست‌اندرکاران سینما گام برمی‌دارد؟

اگر موضوع را خوب بررسی کنیم در پاسخ باید بگوییم که «خیر!» چرا که متاءسفانه امروزه خانه سینما راه خود را گم کرده و به بیراهه می‌رود و هر کاری انجام می‌دهد، به جز کارهایی که اصولاً به خاطر آن به‌وجود آمده است. به عبارت دیگر درحال حاضر اعضای محترم هیاءت مدیره در خانه سینما کاری نمی‌کنند جز طرفداری از یک جناح خاص سیاسی و یا سینمایی و یا صدور بیانیه‌های رنگارنگ که بیشتر جنبه شعار دارد تا رفع مشکلات سینما. درحالی که آنان به عنوان نماینده افراد فعال در این مقوله باید به فکر کانونها و اتحادیه‌های خود باشند و در هنگام بروز مشکلات به کمک اعضای خود بشتابند، زیرا این کمک‌ها باعث ارتقای وضعیت سینمای کشور شده و نتیجه آن در درازمدت چیزی نیست جز وجود یک سینمای خوب و پررونق در کشور.

شاید کمی این صحبت‌ها شعاری به نظر آید، اما مطمئن باشید که خانه سینما اگر به وظایف خود عمل کند و راه درست را درپیش گیرد، می‌تواند کمک بزرگی به سینمای کشور نماید، اما با کمال تاءسف باید اذعان داشت که خود خانه سینما هم این مساءله را باور ندارد و مخصوصاً در این چند ساله راه خود را گم کرده و اصلاً نمی‌داند که در چه جایگاهی قرار دارد. بنابراین به همین دلیل است که این نهاد در پاره‌ای از موارد در مقام قانون‌گذاری برمی‌آید و در پاره‌ای دیگر وارد مسائل سیاسی می‌شود.

به راستی اگر امروز خانه سینما تعطیل شود، به جز برهم خوردن نحوه ورود افراد جدید به حرفه سینما و دریافت بلیت جشنواره چه اتفاق دیگری به وجود می‌آید!

به راستی اگر امروز خانه سینما تعطیل شود، به جز برهم خوردن نحوه ورود افراد جدید به حرفه سینما و دریافت بلیت جشنواره چه اتفاق دیگری به وجود می‌آید! اصولاً چرا باید وضعیتی به وجود آید که بعضی از سینماگران به اینکه تا به‌حال پا به داخل خانه سینما نگذاشته‌اند افتخار کنند؟! مقصر کیست؟ سینماگران؟ اعضای خانه سینما؟ اتحادیه‌ها؟ کانونها؟ و یا خانه سینما؟

مگر غیر از این است که خانه سینما برای سازمان یافتن و رفاه حال سینماگران به‌وجود آمده است؟ پس چرا برعکس باعث رنجش خاطر بعضی از اهالی خود شده است؟ وقتی کانونی مثل اتحادیه منتقدان چند ماه است که اصلاً تشکیل جلسه نداده و اعضای آن نیز به آنجا رفت و آمد نکرده‌اند، چه انتظاری از این خانه می‌توان داشت؟ وقتی در جلساتی که در کانونها و اتحادیه‌های مختلف تشکیل می‌شود کمتر از یک‌چهارم اعضای آن اتحادیه شرکت می‌کنند، واقعاً باید انتظار معجزه از آنها داشت؟ و یا وقتی کانونی مانند کانون منشیان صحنه که بیش از نیمی از اعضای آن بیکار هستند در مقابل منشی‌های صحنه‌ای که به دلیل دستمزدهای پایین و مسائل دیگر خروار خروار در فیلم‌های سینمایی حضور می‌یابند، هیچ اقدامی نمی‌کند، باید انتظار چه چیزی را داشت؟

درحقیقت اولین چیزی که از مفهوم کلمه خانه در ذهن نقش می‌بندد جاری بودن روح زندگی است. اما آیا زندگی در محیطی مثل خانه سینما وجود دارد؟ و هنگامی که خانه سینما نمی‌تواند به یک هماهنگی در میان اعضا و اتحادیه‌های خود و نه حتی همه اهالی سینما دست یابد، چگونه می‌توان از آن انتظار انتقال حرف و پیام و درددل به مسوولان و وزرا را داشت؟

عده‌ای می‌گویند که خانه سینما در همه جا ساز مخالف با وزارت ارشاد می‌زند. آری ما هم با این عقیده کاملاً موافقیم، زیرا هنوز ساز موافق خود را در میان اعضایش پیدا نکرده و نمی‌داند که چکار باید بکند و چکار نباید بکند.

به هرحال آنچه که واضح و روشن است، خانه سینما باید اولاً یک حس اعتماد و نزدیکی دوطرفه میان اهالی سینما ایجاد کرده و با عملکردش ثابت نماید که جز عاقبت به خیری سینما و دست‌اندرکاران آن چیز دیگری نمی‌خواهند. [چیزی که اگر پای صحبت‌های غیررسمی سینماگران و مخصوصاً تهیه‌کنندگان بنشینید به هیچ وجه اثری از این حس اعتماد نمی‌بینید.] و ثانیاً تا جایی که می‌تواند حاشیه را از سینما دور کند، اما متاءسفانه خود خانه سینما یکی از منابع اصلی حاشیه‌ساز در سینما به‌شمار می‌آید و هفته‌ای نیست که سروصدایی از آن بلند نشود.

همچنین خانه سینما باید اهداف خود را به صورت روشن، مشخص نماید و اکیداً از قرار گرفتن در مقام قانون‌گذاری خودداری کند، چراکه این تشکل نه جایی برای وضع قانون می‌باشد و نه جایی برای تشکیل باند و حزب و دسته، بلکه مکانی باید باشد که در آن به امور اهالی سینما رسیدگی شود و بر همین اساس است که یکی از بزرگان در عالم سینما می‌گفت: «اگر روزی پنجره‌ای از سیاست به روی هنر گشوده شود آن روز، روز مرگ است.»

و در پایان باید گفت که اگر وضعیت به همین شکل ادامه پیدا کند، آینده خوبی در انتظار خانه سینما نیست و این تشکل روزبه‌روز بی‌خاصیت‌تر از روز قبل خود خواهد شد و حتی ممکن است در آینده‌ای نزدیک شاهد باشیم که اکثریت اعضای خانه سینما و سینماگران خودشان خواستار تعطیلی این نهاد ازکارافتاده بشوند و عطای آن را به لقایش ببخشند. پس بهتر است تا دیر نشده، فکری کنیم و بیش از این به بیراهه نرویم.

■

گشتی در دنیای خبرها

مشایخی؛ یک بوس کوچولو به فرمان آرا!

«جمشید مشایخی» را با بازی در سریالهای مطرحی چون هزاردستان، کمال الملک و... و فیلم‌هایی چون نفرین (ناصر تقوایی)، خانه‌ای روی آب (بهمن فرمان‌آرا) و چندین و چند کار دیگر که جمعاً کارنامه بازیگری او را به ۴۸ سال می‌رساند، دیده‌اید.

مشایخی اکنون با نقش دکتر علی بهزاد در سریال «عشق گم‌شده» روی آنتن است. او به‌تازگی در فیلم سینمایی «بوس کوچولو» به کارگردانی بهمن فرمان‌آرا بازی می‌کند.

لازم به ذکر است که نقش او در این فیلم، نقش یک نویسنده به نام اسماعیل شبلی است.

مشایخی که دومین تجربه‌اش را با بهمن فرمان‌آرا پشت سر می‌گذارد، از دانش این کارگردان بسیار تعریف می‌کند.

بیش از ۱۰ نمایشگاه خوشنویسی در استان آذربایجان غربی برپا می‌شود

با انگیزه استقبال از برگزاری همایش و کنگره «صفی‌الدین ارموی»، چندین نمایشگاه خوشنویسی در استان آذربایجان غربی برگزار خواهد شد.

این نمایشگاه‌ها با همکاری هنرمندان خوشنویس استان آذربایجان غربی در شهرهای مختلف این استان برگزار خواهد شد.

شهرهای خوی، چالدران، ماکو، قره‌ضیاءالدین، بوکان، اشنویه سلماس، مهاباد، سردشت، پیرانشهر، شاهین دژ، نقده و ارومیه مکانهای برپایی این نمایشگاه‌ها است.

همایش «صفی‌الدین ارموی» موسیقیدان و خوشنویس برجسته ایرانی، از ۲۶ تا ۲۹ دی ماه در تهران و ارومیه به همت فرهنگستان هنر و با همکاری استانداری و اداره کل ارشاد استان آذربایجان غربی، بنیاد رودکی، بنیاد ایرانشناسی فرانسه در ایران و انجمن موسیقی ایران برگزار خواهد شد.

عروس دریا

در اولین جشنواره استانی بسیج مقاومت منطقه خوزستان نمایش عروس دریا نوشته و کارگردانی یوسف مداحیان با کسب مقام برتر این جشنواره توانست مجوز ورود به جشنواره سراسری تئاتر بسیج را دریافت کند.

عباس رستم‌پور، زهرا شریفی، حدیث محمدی، سعید شیرعلی، نصرا رسولی و نیلوفر بیگدلی بازیگران این نمایش هستند.

عروس دریا حکایت رزمندگانی است که در هشت سال دفاع مقدس ققنوس‌وار پر کشیدند و نگاه منتظر آنانی که از این سفر بازماندند رو به دریایی بی‌انتها مانده است.

محمد کاسبی به همراه روح مهربان می‌آید

«محمد کاسبی» را با سریال خوش‌رکاب می‌شناسید. او بازیگر توانایی است که بیشتر خواهان ایفای نقش در سینماست تا تلویزیون. بازی او در فیلم سینمایی «زنگها» و «بدوک» قابل ارزیابی است.

کاسبی که آخرین کارش بازی در سریال طنز کاکتوس بوده، به‌تازگی بازی در سریال «روح مهربان» به کارگردانی امیر قویدل را به پایان رسانده است. او در این سریال نقش جلال را بازی می‌کند، آدمی خوشگذران، که در طی داستان دچار اضطراب می‌شود و در رابطه با مسائلی که برایش پیش می‌آید، کم‌کم به حقایقی می‌رسد.

تنهام نگذار پرویز پرستویی و آهو خردمند

فیلم «تنهام نگذار» به نویسندگی و کارگردانی علیرضا توانا آماده نمایش شد.

در این فیلم پریسا شاهنده و ایرج شهرزادی به عنوان بازیگر حضور داشتند و پرویز پرستویی و آهو خردمند نیز به صورت افتخاری حضور پیدا کردند.

قصه این فیلم درباره شخصیتی به نام «محمد» است که در آستانه مرگ از همه گریخته تا شاهد جان کندنش نباشند. مرجان همسرش او را می‌یابد و عاشقانه مجاب‌اش می‌کند که با او به سفر پرامیدی بیاید. مسافر به راه می‌افتد درحالی که شگفت زده درمی‌یابد همسفرش را در جایی دیگر همزمان به خاک سپرده‌اند.

رؤیا نونهالی در سلوک

«رؤیا نونهالی» بازیگری است که تواناییهای خودش را در سینما در فیلم‌های «عروسی خوبان»، «هم‌نفس» و... نشان داده است و مخاطبان تلویزیونی او را با سریال خواب و بیدار، در نقش ناتاشا می‌شناسند.

نونهالی به‌تازگی بازی در فیلم سینمایی سلوک به کارگردانی کمال تبریزی را به اتمام رسانده است تا نقطه عطف دیگری در کارنامه بازیگری‌اش به ثبت برساند.

«سلوک» را که قبل از این با نام «یک تکه نان» قرار بود ساخته شود، ناصر عنصری تهیه می‌کند.

آئیش در نگراسوف

«فرهاد آئیش» که در ابتدای پخش سریال باجناقها، به عنوان یکی از باجناقها با «سیروس گرجستانی» باجناق بود، اکنون در تله‌تئاتر «نگراسوف» ایفای نقش می‌کند.

نگراسوف نمایشنامه‌ای دست‌نوشته ژان پل سارتر، نویسنده معروف فرانسوی که از شبکه ۴ سیما درحال پخش است.

خودتان بازی آئیش را در این تله‌تئاتر ببینید، و با طنز باجناقها قیاس کنید.

سکوت به پایان رسید

فیلمبرداری آخرین ساخته سینمایی کمال تبریزی به نام سکوت به پایان رسید و تاکنون ۴۰ درصد از تدوین همزمان این فیلم به انجام رسیده است.

فیلمنامه سکوت درباره گروهی از جوانان اداره محیط بانی است که باید در مسابقه‌ای شرکت کنند و مسیری سخت را بپیمایند.

کارگردان فیلم مارمولک امیدوار است فیلمش به جشنواره برسد، و اما باز هم مثل کارهای دیگر تبریزی، بازیگردانی این فیلم نیز با «حبیب رضایی» است.

ترانه‌ای برای سیب و انار

نمایشگاهی از آثار و نقاشی‌های محمدمهدی رسولی از ۲۷ آذرماه تا ۱۷ دی ماه در نگارخانه رسولی برپاست.

این نمایشگاه با عنوان «ترانه‌ای برای سیب و انار» حتی جمعه‌ها هم دایر است.

قشنگ یعنی تغییر عاشقانه اشکال
● سهراب سپهری

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

دریاچه شوم

پرنده‌هایی که روی درختان بزرگ و قدیمی باغ اطراف هتل نشسته بودند، مرتب آواز می‌خواندند. آسمان بالای دریاچه را ابر تیره‌ای پوشانده بود و از ساعتها قبل همه منتظر بارندگی بودند. اما با این حال هوا خیلی لطیف و مطبوع بود و کسانی که برای رهایی از هیاهوی شهر و برای استراحت به کنار دریاچه آمده بودند، کاملاً از هوا و سکوت محیط لذت می‌بردند. مسوول پذیرایی هتل که از پشت شیشه به باغ نگاه می‌کرد، با دست خود به باربر هتل که کمی آن طرف‌تر ایستاده بود، اشاره کرد تا بار مسافری که تازه از راه رسیده بود را به داخل بیاورد.

اتومبیل بزرگ و گرانقیمتی مقابل پارکینگ هتل توقف کرد. در اتومبیل باز شد و مرد بلندقد و لاغراندامی که حدود ۴۵ سال داشت از آن پیاده شد. در کنار او در صندلی جلو، زن جوانی نشسته بود. مرد در را باز کرد و زن پیاده شد و سپس هر دو به سوی سالن هتل به راه افتادند.

مسافر تازه‌وارد به اتفاق زن جوان جلو پیشخوان کلیددار هتل رفت و گفت:

ـ من «فریدهیم باوئر» هستم که دو روز قبل به وسیله تلگراف سوئیتی را در هتل شما رزرو کردم. امیدوارم سوئیت ما آماده باشد.

«هوبر» متصدی پذیرایی هتل با شنیدن این اسم از جای خود پرید و درحالی که نمی‌توانست چیزی را که شنیده باور کند، پرسید:

ـ عجب! پس شما همان هنرپیشه معروف فیلم...

مسافر تازه‌وارد حرف او را با عجله قطع کرد و گفت:

ـ آقا، آقا خواهش می‌کنم نام مرا نبرید. من چند روزی اینجا آمده‌ام که استراحت کنم. اصلاً نمی‌خواهم کسی مرا بشناسد و از ورودم باخبر و باعث مزاحمت شود.

«هوبر» خود را جمع و جور کرد و گفت:

ـ البته! خواهش می‌کنم مرا ببخشید. من سعی می‌کنم که هیچ کس از ورود شما باخبر نشود و بهترین سوئیت هتل را در اختیارتان قرار خواهم داد.

ـ بسیار خب. متشکرم. لطفاً بگویید چمدانهای ما را به سوئیت ببرند. ضمناً یک بطری نوشیدنی خنک هم برایمان بفرستید.

بعد آقای «باوئر» کلید آپارتمان را از مسوول پذیرایی هتل گرفت و به همراه همسرش به طرف آسانسور رفت.

سوئیت آنها واقعاً زیبا بود. پس از ورود به آنجا زن جوان که «لیان» نام داشت خود را روی مبل راحتی انداخت و گفت:

ـ «جرج» اینجا واقعاً عالی است...

مرد پنجره را باز کرد و نظری به دریاچه انداخت. اتاق آنها درست روبروی دریاچه بود. با چشم‌اندازی عالی! دریاچه خیلی آرام به نظر می‌رسید و آب رنگ تیره‌ای پیدا کرده بود. چند دقیقه بعد، پیشخدمت آب‌میوه‌ای خنک را آورد و آنها را روی میز قرار داد.

مرد لیوان را پر کرد و به دست زن داد. «لیان» جرعه‌ای از آن را نوشید و درحالی که به فکر فرو رفته بود، گفت:

ـ «جرج» چرا ما به هر هتلی می‌رویم تو همین بازی را درمی‌آوری؟! و خودت را به نام «فریدهیم باوئر» معرفی می‌کنی؟ هر کس تو را ببیند فوراً می‌شناسد، پس چرا نام حقیقی خودت را نمی‌گویی؟ چه عیبی دارد همه تو را همان لحظه بشناسند و برایت دست بزنند. تو یک هنرپیشه معروف هستی.

مرد نگاهی به زن کرد و گفت:

ـ «لیان» امیدوارم موقعیت مرا درک کنی. من تمام مدت سال جلوی دوربین‌های فیلمبرداری هستم و خبرنگاران با کنجکاوی زیاد مرا تعقیب می‌کنند. دیگر از این وضع خسته شده‌ام و می‌خواهم چند روزی استراحت کنم و کسی کاری به کارم نداشته باشد.

ـ و به همین دلیل در «رونکو» با آن وضع اسرارآمیز و نام جعلی با من ازدواج کردی؟

ـ نه! من با نام جعلی با تو ازدواج نکردم. نام اصلی من همان «فریدهیم باوئر» است. اما مدیر برنامه‌های من، نام «جرج ساند» را برایم انتخاب کرد چون می‌گوید به گوش تماشاچیان این نام آشناتر است و من با نام اصلی خودم با تو ازدواج کردم.

زن جوان درحالی که با نگاه تحسین‌آمیزی او را نگاه می‌کرد گفت:

ـ ولی من خیلی دلم می‌خواست ازدواج ما علنی بود. جشن بزرگی برپا می‌کردیم و من همه دوستانم را دعوت می‌کردم...

مرد درحالی که لبخند می‌زد به طرف تلفن رفت. گوشی را برداشت و به مسوول هتل گفت که فوراً یک قایق بادبانی برای او آماده کند. زیرا خیال دارد در دریاچه قایقرانی کند.

زن با شنیدن حرفهای او گفت:

ـ تو می‌خواهی سوار قایق بادبانی شویم. ولی من خیلی از دریا می‌ترسم «جرج».

«باوئر» با تعجب گفت:

ـ از سوار شدن به قایق می‌ترسی؟ آخر چرا؟ این دریاچه خیلی بزرگ نیست و قایقرانی روی آن خیلی دلپذیر است و هیچ خطری ندارد.

ـ ولی من شنا بلد نیستم و به همین خاطر از آب می‌ترسم. این خیلی بد و عجیب است؟!

ـ نه! اما به هرحال تو نباید بترسی چون من یک قایقران ماهرم و شنا هم بلد هستم و اجازه نمی‌دهم کوچکترین ناراحتی برای تو پیش بیاید. ضمناً حالا می‌فهمم تو چرا در ویلای «لاگوماچیو» اسپانیا حاضر نمی‌شدی سوار قایق شوی و از آن می‌ترسیدی. فقط به این علت بود که شنا نمی‌دانستی.

ولی «باوئر» دروغ می‌گفت. او از اول خوب می‌دانست که «لیان» چرا و به چه علت نمی‌خواهد سوار قایق شود و به خوبی آگاه بود که او کوچکترین آشنایی با شنا ندارد.

«لیان» درحالی که با شرمندگی سر خود را تکان می‌داد، گفت:

ـ من خیلی ترسو هستم!

قایق امواج دریاچه را می‌شکافت و پیش می‌رفت. هر بار که موجی به قایق برخورد می‌کرد و آن را تکان می‌داد، «لیان» با دو دست محکم بدنه قایق را می‌گرفت. او واقعاً می‌ترسید و لرزه بر بدنش می‌افتاد. گاهی آب از دیواره قایق گذشته وارد آن می‌شد و این خود وحشت «لیان» را زیادتر می‌کرد. «لیان» به «باوئر» گفت که دیگر در دریاچه جلوتر نرود و بهتر است به طرف ساحل برگردند. ولی «باوئر» فقط خندید و ترس او را به مسخره گرفت و به پیشروی ادامه داد. کم‌کم از طرف غرب، آسمان غرید و یک توده عظیم ابر، به سوی آنها نزدیک شد. هوا طوفانی و منقلب بود. بالاخره طولی نکشید که توفان به آنها رسید و قایق را در خود گرفت. دریاچه که تا آن موقع آرام به نظر می‌رسید، ناگهان به دریای طوفانی تبدیل شد. امواج با ارتفاع زیاد روی هم سوار شده و قایق را بالا و پایین می‌بردند و طولی نکشید که قایق براثر چند موج پر از آب شد. خطر غرق شدن سرنشینان آن را تهدید می‌کرد. ناگهان موج عظیم دیگری از دور رسید. این موج بادبان قایق را شکست و با خود برد و «باوئر» و «لیان» را که در عرشه قایق در تلاش بودند به گوشه‌ای انداخت. «لیان» دیوانه‌وار فریاد می‌کشید و کمک می‌خواست. اما در آن توفان چه کسی ممکن بود به کمک او بیاید؟ او تلاش می‌کرد با دو دست خود، دیواره قایق را گرفته، مانع پرت شدن به دریاچه شود. ولی دو، سه موج پی‌درپی که قایق را تکان داد، دستهای «لیان» را از دیواره‌ها جدا کرد و او به دریاچه پرت شد!

«فریدهیم باوئر» هیچ تلاشی برای نجات «لیان» نکرد. او مدت کوتاهی خود را به آب انداخت و اطراف قایق شنا کرد. چند بار زیر آب رفت و دوباره بالا آمد و اینطور وانمود کرد که به دنبال «لیان» می‌گردد. اما «لیان» بعد از چند بار بالا و پایین رفتن در آب، غرق شد و دیگر اثری از او دیده نشد.

در این میان از ساحل یک قایق کمکی و چند نفر از شناگران ماهر برای نجات قایق «باوئر» خود را به آن محل رساندند. آنها «فریدهیم باوئر» را که در آب شناور بود و وانمود می‌کرد درحال غرق شدن است نجات داده به عرشه قایق خود کشیدند، ولی هرقدر به دنبال «لیان» گشتند، اثری از او نیافتند. جستجوی آنها ساعتها ادامه یافت بدون آنکه نتیجه‌ای بگیرند. با تاریک شدن هوا آنها دست از تلاش کشیدند.

«باوئر» به‌تنهایی درحالی که خود را خیلی متأثر و غمگین نشان می‌داد به هتل بازگشت و بالاخره چهار روز بعد جسد «لیان» در کنار صخره‌ای در سواحل

جنوبی دریاچه پیدا شد. جسد در اثر ماندن در آب متورم شده و منظره مشمئزکننده‌ای پیدا کرده بود.

بازرسی و تحقیق پلیس در این واقعه خیلی کوتاه بود. همه چیز به نظر طبیعی می‌آمد و کسی نمی‌توانست مسوول غرق «لیان» باشد. در گزارشی که مقامات پلیس نوشتند، فوت «لیان» را دراثر تصادف و عدم مهارت او در شنا دانستند. در بعضی از روزنامه‌ها البته از «باوئر» که او را «جرج ساند» می‌نامیدند، انتقادهایی کردند که چرا تلاش کافی برای نجات همسر خود نکرده است. این انتقادها خیلی جدی نبود. چون او محبوبیت زیادی در میان مردم داشت و روزنامه‌ها نمی‌خواستند کسی را که مورد توجه مردم است هدف حملات خود قرار دهند.

«باوئر» ساعتی قبل از روزی که می‌خواست هتل را ترک کند، قایقی اجاره کرد و با آن تا وسط دریاچه رفت و در آن قسمت از دریاچه که خیلی آرام بود، به گردش پرداخت.

«باوئر» در آن سکوت و آرامش دریاچه، وسط قایق دراز کشید و درحالی که به آسمان خیره شده بود، به «لیان» و مراسم ساده عروسی خود با او اندیشید وبا خود گفت اگر «لیان» می‌دانست که او، یعنی «باوئر» فقط به خاطر میلیونها دلار پولی که «لیان» از عمه‌اش به ارث برده، با او ازدواج کرده و منظورش فقط تصاحب و به دست آوردن این ثروت است، احتیاط بیشتری به خرج می‌داد و اینقدر به شوهر خود اطمینان نمی‌کرد تا دچار چنین سرنوشتی بشود.

در این موقع ناگهان رشته افکار او پاره شد، زیرا صدای یک قایق موتوری به گوشش رسید که با سرعت زیاد به طرف قایق او می‌آمد. عجیب بود. این قایق متعلق به چه کسی می‌توانست باشد؟ طولی نکشید که قایق موتوری کنار قایق او رسید و راننده آن قایق که مردی با موهای خاکستری رنگ بود، درحالی که تپانچه خود را به طرف او گرفته بود گفت:

ـ خوب، مثل اینکه بد نمی‌گذرد! ولی اینطور هم نمی‌ماند. این تپانچه مجهز به صدا خفه‌کن است و من می‌خواهم با آن تو را بکشم. درست همان‌طور که تو دختر نازنین من «ماریون» را بدون سر و صدا کشتی! مسوول مرگ او تو هستی چرا که تو عمداً او را نجات ندادی!

«باوئر» از جای خود پرید و با ناراحتی گفت:

ـ ولی شما اشتباه می‌کنید. من دختری به نام «ماریون» را نمی‌شناسم و هرگز با او برخورد نکرده‌ام.

مرد دندانهای خود را روی هم فشار داد و گفت:

ـ شما هنرپیشه‌ها خوب می‌توانید دروغ بگویید و انسان را فریب دهید. اما من گول نمی‌خورم.

رنگ از روی «فریدهیم باوئر» پرید و با لکنت زبان گفت:

ـ اما شما مرا عوضی گرفته‌اید. من «جرج ساند» نیستم، فقط شبیه او هستم.

ـ واقعاً که عجب نقشی بازی می‌کنید! هر کس دیگر جای من بود حرفهای شما را باور می‌کرد، اما من خوب می‌دانم که چنین چیزی نیست و شما استعداد زیادی در رل بازی کردن دارید. پس بگیرید این هم مجازات شما...

مرد ماشه تپانچه را فشرد و لحظه‌ای بعد «فریدهیم» به کف قایق غلتید و خون از سینه‌اش جاری شد.

مرد ناشناس فوراً با قایق خود به ساحل بازگشت و از آن پیاده شد. بعد بدون درنگ به طرف اداره پلیس رفت و به افسر نگهبان گفت:

ـ من چند دقیقه پیش «جرج ساند» هنرپیشه معروف را در قایقش با یک گلوله کشتم و این کار را هم به خاطر انتقام خون دخترم کردم. جسد او را می‌توانید در قایقی که وسط دریاچه سرگردان است، پیدا کنید.

افسر نگهبان اول تصور کرد آن مرد دیوانه شده، اما وقتی او اصرار کرد، دستور داد او را بازداشت کنند و مأمورانی را برای آوردن جسد فرستاد.

○

در تراس آپارتمان یکی از هتل‌های مجلل «ریویرا» در جنوب فرانسه مردی که روی یک صندلی راحتی لمیده بود، با بی‌حوصلگی روزنامه‌های صبح را ورق می‌زد. همسر او «ماریون» درحال درست کردن صبحانه بود. ناگهان «جرج ساند» یعنی همان مردی که داشت روزنامه‌ها را ورق می‌زد از جا پرید و گفت:

ـ عجب! این چه خبری است! واقعاً عجیب است! ما محرمانه چند روزی از آمریکا به اینجا آمدیم که استراحت کنیم. آن وقت روزنامه‌ها نوشته‌اند که در یکی از هتل‌های آمریکا، «جرج ساند» به قتل رسیده! واقعاً مسخره است!

بعد نگاهی به عکس مقتول انداخت و گفت:

ـ واقعاً که این مرد از هر نظر شبیه من است. شباهتی باورنکردنی!

«ماریون» با تعجب روزنامه را از دست «جرج ساند» گرفت و شروع به خواندن خبر کرد. هرچه پیش می‌رفت تعجب او زیادتر شد تا جایی که قاتل معرفی شده بود، یک‌مرتبه از جا پرید و گفت:

ـ «جرج» قاتل، پدر من است و روزنامه نوشته است که او به خاطر انتقام خون من «جرج ساند» را کشته است. لابد پدرم وقتی خبر غرق همسر «جرج ساند» تقلبی را خوانده تصور کرده من غرق شده‌ام و درصدد انتقام برمی‌آید و او را می‌کشد.

«جرج ساند» گفت:

عجب اتفاق عجیبی! اما چرا او نتوانست به پدر تو بگوید که او را عوضی گرفته است...

○

«جرج ساند» نمی‌دانست که «باوئر» از شباهت فوق‌العاده خود با او سوءاستفاده کرده و وقتی فهمید «جرج ساند» واقعی برای یک سفر دو ماهه به فرانسه رفته، طرح دوستی با «لیان» را که ثروت زیادی از عمه خود به ارث برده بود، ریخته و خود را به نام «جرج ساند» هنرپیشه معروف جا زده و با او ازدواج کرده بود و بعد از ازدواج هم برای آنکه ثروت او را تصاحب کند و ضمناً خودش را هم از دست او آسوده کند، به فکر افتاد که از یک راه طبیعی او را از پای درآورد و چون فهمید که «لیان» شنا نمی‌داند، بهترین راه‌حل را در غرق کردن او در دریاچه دید و عمداً در روز طوفانی به دریاچه رفت و نقشه خود را عملی کرد و بعد به تاوان گناهی که کرده بود به دست پدر «ماریون» به مجازات رسید.

■

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

یکخورده مشتی گری

از در محضر که خارج شدیم رو به حمیرا ـ که داشت اشک می‌ریخت ـ گفتم: «نگران نباش آبجی، من تا یکساعت دیگه یک خانه برات رهن می‌کنم و این خانه تا روزی که نیاز داشته باشی دراختیار تو خواهد بود...»

حمیرا که چند دقیقه قبل دفتر طلاق را امضا کرده بود گفت: «می‌دونم اونقدر مرد هستی که این کاررو می‌کنی... پس منتظر باشین اگه دیدم خاله‌ام داره اذیتم می‌کنه، به شما زنگ می‌زنم»!

حمیرا اما؛ ده روز بعد تلفن زد! نه برای کمک گرفتن از من بلکه:

«از همان لحظه که از شما جدا و داخل خانه شدم، تا همین دیروز خاله‌ام فقط فحشم می‌داد و تحقیرم می‌کرد، اما انگار خدای تو امیرخان، منو هم دوست داره! چرا که دیشب همان خواستگارم تلفن زد و گفت خانواده‌اش‌رو به ازدواج با من راضی کرده!» و بعد ادامه داد: «امیرخان منو ببخش، من آدم بدی نبودم، تورو به خدا قسم دعا کن خوشبخت بشم»!

○

حرفهای امیرخان که تمام شد، حاج خانم با استکان چایی سوم داخل اتاق شد و امیرخان گفت: «از آن سال تا الان، حمیرا که حالا صاحب ۳ تا بچه هم هست، مثل یک خواهر سالی یکبار با بچه‌هاش سر سال نو به دیدن ما میاد و هرچند ماه یکبار هم تلفن می‌زنه و با من و حاج خانم درددل و مشورت می‌کنه و...»!

چای سوم را خوردم و به قصد خداحافظی از جا برخاستم و گفتم: «پس هنوز هم مروت و مشتی‌گری نمرده امیرخان».

امیرخان سیگارش را پک غلیظی زد و پاسخ داد: «خدا کنه نمرده باشه ولی...»

من اما ـ لااقل برای دل‌خوشی خودم ـ نگذاشتم «ولی» امیرخان ادامه پیدا کند و گفتم: «بیا فکر کنیم هنوز مردانگی نمرده امیرخان، اشکالی نداره؟!»

دکتر سکوت و امیرخان سکوت کرد و من هم!

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

تصویر پنهان شده

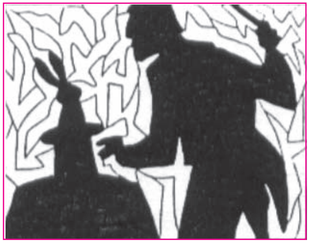

کدام تابلو را خریده است؟

تابلوی شماره ۲. طرف d باید بالا باشد.

من کدام پوشاک هستم؟

بارانی (با ـ را ـ نی)

چهار قلم جنس را پیدا کنید!

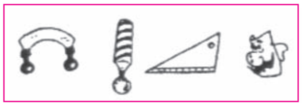

با یک خط رسم کنی

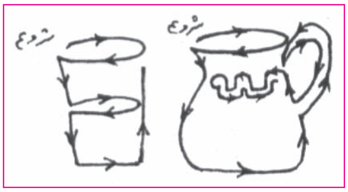

چگونه امکان دارد؟

اتومبیل گازوئیلی بود!

سخن راست گفتن خطرناک است و سخن راست شنیدن ناراحت کننده

زیر نظر: جبار آذین
تلفن : ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @ hotmail.com

اشاره:

استاد سیدمحمد طاهرپور (طاهرزاده) پدر مکتب آواز اصفهان در سال ۱۲۹۰ متولد شد و مناجات و آواز سحرگاهی‌اش، وی را شیفته موسیقی آوازی کرد.

او خوشه‌چین خرمن بزرگانی چون عبدالحسین صدر، سیدحسین طاهرزاده (خواننده مشهور و عمویش) بود.

گرمی آواز و بیان صحیح شعر، مناسب‌خوانی، پیوند ناگسستنی بین شعر و آواز و تفهیم آن به عالی‌ترین شکل ممکن و توانایی اجرای گوشه‌های زیبای آوازی در مقامهای موسیقی از خصوصیات بارز هنر این استاد بزرگ بود.

شادروان استاد سیدمحمد طاهرپور به روایت بزرگان موسیقی

در این گنبد چه می‌ماند الا صدایی خوش

نوشته: محسن نعمتی

از ریاست بانک تا اجرای حرفه‌ای موسیقی

شادروان طاهرپور سالهای زیادی خلوت گزیده این هنر پرمشقت بود و به دلیل مشغله کاری (ریاست بانک) از شهرت و حرفه‌ای شدن کناره گرفت، ولی قبل از آن، سالهای زیادی به همراه استاد عبدالحسین برازنده، استاد حسن کسایی، استاد جلیل شهناز، استاد ابوالحسن صبا به اجرای برنامه پرداخته است.

بدون شک نبود او در جامعه موسیقی ضربه دیگری به آواز ایرانی است و این ضایعه را باید به هنر و جامعه هنر تسلیت گفت که بزرگ دیگری از دست رفت. سالها قبل مصاحبه‌ای مفصل با او انجام داده‌ام که در یک فرصت مناسب آن را چاپ خواهم نمود، اما...

خبر کوتاه بود. استاد سیدمحمد طاهرپور پدر مکتب آواز اصفهان درگذشت.

روز آدینه ۱۳۸۳/۹/۲۰ پیکر استاد با مشایعت دوستداران و هنرمندان به خاک سپرده شد.

قرار بود ساعت ۹/۳۰ دقیقه روز جمعه، مراسم تشییع از منزل شخصی اش آغاز شود، اما به دلیل ازدحام گروه بیشماری از یاران و مشتاقانش که هر لحظه از راه می‌رسیدند تا در آخرین وداع با استاد گرانقدر که در تابوتی سبزرنگ ـ که او را با سلاله سادات پیوند می‌داد ـ وداع کنند، حرکت مشایعین تا ۱۰/۳۰ به تعویق افتاد. همه حضار مردان ساز و صدا بودند که در زیر تابوت استاد راه می‌رفتند. اما شگفت اینکه تحیر و بهت نقطه مشترک آنها بود. حتی گریه هم نمی‌کردند و این بهت ادامه داشت تا دقایقی که استاد در برابر چشم همگان و همه شیفتگان در خاک گذاشته شد و در همین لحظات علی‌اصغر بهمنی خواننده جوان و پرلیاقت یکباره به فغان درآمد و با فریاد خواند:

رفتی از این دیار و ندادی خبر مرا
نشنوی از کسی که چه آمد به سر مرا
گفتم که سر به دامن آسودگی نهم
آسوده کی گذاشت دل در بدر مرا

علی‌اصغر بهمنی که تا همین واپسین روزها در محضر استاد طاهرپور شاگردی می‌کرد با این آواز سنگین دشتی نشان داد که غمی بس سنگین دارد. و تا چه اندازه احساس تنهایی می‌کند.

پس از آن هر هنرمندی با نغمه‌ای و زمزمه‌ای در

نگاهی به سریال دایره تردید

فرار از تحرک

دایره تردید از معدود آثاری است که از همان ابتدا بدون اینکه با تبلیغات رسانه‌ای آنچنانی و یا جنجال مطبوعاتی پا به عرصه پخش تلویزیونی بگذارد، به میدان آمد تا مشخص شود که مخاطبان، همیشه خواهان کارهای حرفه‌ای و خوش ساخت در زمینه سریال‌سازی هستند.

داستان سریال پلیسی «دایره تردید» در یک بستر ساده شکل می‌گیرد. در اداره آگاهی یک سرهنگ پیر با دو دستیار جوانتر مشغول رسیدگی به پرونده‌های ارجاعی هستند.

اتهام اولی که بعضی نقادان به دایره تردید وارد می‌دانند این است که داستانهای آن ایرانی نیست. برای بررسی این موضوع باید پرسید که آیا پلیس ایرانی از کره مریخ آمده است؟ آیا مشخصات پلیس ایرانی، مردی با قیافه خشن، ریشهایی انبوه، هیکلی چهارشانه و... است؟ آیا خلافکاران ایرانی با خارجی تفاوتی دارند؟ آیا تصور اینان از پلیس ایرانی، پاسبانی باتوم به دست است که دوان دوان به دنبال آفتابه دزدها می‌دود؟

این فرضیه که فضاسازی در این سریال واقعی نیست از پایه نادرست است. درست است که داستانهای دایره تردید ملهم از داستانهای جنایی خارجی است، اما باید اظهار داشت فرهاد توحیدی در ایرانیزه کردن داستان، کاملاً موفق عمل کرده است. بر همین اساس است که دید او به این کار، نه یک کار بازاری فراموش شدنی، بلکه الگویی برای نویسندگان کم‌تجربه‌تر است.

نکته بسیار مهمی که در این بین وجود دارد، دید سینمایی توحیدی در این کار است. به‌ندرت دیده شده که فیلمنامه آثار تلویزیونی از بعد دیالوگ‌نویسی، حتی قابل ذکر باشند، اما دایره تردید از این حیث برتری محسوسی نسبت به آثار مشابه تلویزیونی و حتی تفاوت آشکاری نسبت به بعضی از آثار برتر سینمای ایران دارد.

نکته بعدی که قابل ذکر است عملکرد حرفه‌ای نویسنده در خلوت کردن فضای فیلم از حضور نقشهای ثابت اضافی است که حضور آنها حاصلی جز دست و پاگیر بودن برای کارگردان فراهم نمی‌کند.

سرهنگ پرتو تنها یک دختر دارد که حضوری کمرنگ در اپیزود پایانی دارد.

سروان هدایت (علی اسیوند) اصلاً زن و بچه ندارد. بهرام آذرنگ (رضا رضوی) هم تنها به صورت ظاهری زن و بچه دارد.

یک دکتر (محمد فیلی) هم داریم که ندرتاً در داستان حضور دارد. برطبق اصول داستان‌نویسی، هرقدر فضای داستان خلوت‌تر باشد جمع و جور کردن داستان برای نویسنده ساده‌تر است.

مورد دیگری که لازم است بدان اشاره شود این است که جنس داستان و همچنین سریال دایره تردید از نوع پلیسی ـ معمایی است نه پلیسی اکشن. ولی عملاً مشاهده می‌شود که معمایی وجود ندارد. یا از ابتدا مجرم مشخص است یا گزینه‌های در مظان اتهام، آنقدر انگشت‌شماراند که باعث تردید بیننده نمی‌شوند. درحقیقت بیشتر تلاش کارآگاهان در باز کردن مچ مظنون خلاصه می‌شود تا شناسایی متهم.

به عنوان مثال داستانهای آگاتا کریستی و مشخصاً هرکول پوآرو را درنظر بگیرید. در ابتدای داستان، چندین نفر مثلاً چهار نفر به عنوان گزینه مطرح می‌شوند. کش و قوسها و تردیدها ادامه دارد تا انتهای داستان. سپس نکته‌ای که از نظر خواننده بی‌اهمیت تلقی شده به عنوان کلید حل گره داستان مورد استفاده قرار می‌گیرد. بر این اساس ایراد اصلی‌ای که به فیلمنامه دایره تردید وارد است، احتکار بیش از حد اطلاعات از سوی نویسنده است تا آنجا که بیننده به دلیل احاطه نداشتن بر همه موارد اتفاق افتاده، قادر نیست فینال داستان را حدس بزند.

در داستانهای پلیسی معمایی تمام هنرنمایی نویسنده در آنجا خلاصه می‌شود که جواب معما به صورت کاملاً مستور در متن داستان وجود داشته باشد. از این‌رو داستانهای تازه‌کار، شعله‌های آتش و یاکوزا را می‌توان جزو قسمت‌هایی دانست که ضعف‌های اشاره شده کمتر در آن وجود دارد. و در داستانهایی نظیر «چای دورنگ» می‌بینیم که تمام سیر داستان برمبنای منحرف کردن ذهن بیننده از حقیقت شکل می‌گیرد و مخاطب به دلیل جهل در شناختن شخصیت برادرزاده، نمی‌تواند حدسی حتی نیمه‌درست نسبت به ماوقع داشته باشد.

نکته بعدی که قابل ذکر است، اینکه در یکی، دو داستان از دایره تردید، ردپایی از عدم پردازش درست و صحیح داستان به چشم می‌خورد که بعید است نویسنده‌ای مثل توحیدی این‌چنین داستانها را پا در هوا رها کرده باشد. مثلاً در «سایه شک» بحث یک جوان نابغه مطرح می‌شود و بدون آنکه داستان حول او و افکار و انگیزه‌های او بچرخد، بیشتر صرف خلق

سوگ او خواند و با او برای همیشه وداع کرد.

از چهره‌هایی که می‌شناختم استادان شاهزیدی، طباطبایی، بطلانی، محبی و خاکسار برایم آشناتر بودند. شاید در آن دقایق و ساعات، مصاحبه و تهیه گزارش کار دشواری بود، اما چون قصد تهیه گزارش را در سر داشتم با تنی چند از هنرمندان آواز گفتگویی داشتم که چکیده‌ای از آن را می‌خوانید:

از نگاه بزرگان موسیقی

استاد شاهزیدی: راهنمای هنرمندان بودند

استاد شاهزیدی: ایشان ۹۳ سال از عمر بابرکت خود را صرف هنر کردند و هیچ‌گاه بابت کار هنری یک ریال از هیچ ارگانی دریافت نکردند و صرفاً هنر را برای هنر دوست داشتند و همیشه مشوق و راهنمای هنرمندان بودند.

من از همه اهل هنر خوشه‌چینی کردم، به‌ویژه استاد طاهرپور که خداوند ایشان را رحمت کند.

پس از آن شاهزیدی با بغض سنگین خواند:

«گفتی چه دور و زود به حالم نظر کنی
آری تو نیز چو بر سر خاکم گذر کنی»

استاد طباطبایی: ضربه‌ای که استاد را خانه‌نشین کرد

استاد طباطبایی (مدرس آواز): ایشان یکی از شاخص‌ترین و برجسته‌ترین هنرمندان کشور بودند و به علت کهولت سن به دیار باقی شتافتند.

استاد، موسیقی را برای نفس هنر دوست داشتند. زمانی که ایشان ریاست بانک ملی را به عهده داشتند، یکی از مسوولان جمله ناپسندی گفته بود که ضربه بزرگی به ایشان وارد شد و ایشان نزدیک به سی سال در محافل هنری نخواندند و پس از آن هم که خواستند بخوانند، دیگر آن صدای جوانی نبود، ولی نوارهایی از ایشان موجود است که نشان می‌دهد که با چه قدرتی آواز خوانده و سبک همان سبک طاهرزاده بزرگ است.

با رفتن استاد، دفتر آواز اصفهان بسته شد.

بطلانی: با رفتن او دفتر آواز اصفهان بسته شد

بطلانی (آوازخوان): به نظر بنده دیگر نظیر ایشان نخواهد آمد و لااقل دفتر آواز اصفهان را برای همیشه بستند. البته عموی ایشان سیدحسین طاهرزاده خواننده قدر و پرقدرتی بودند که به شیوه قدما آواز می‌خوانند و آوازهای استاد طاهرپور هم به همین شیوه بود که حتی استاد حسن کسایی به نقل قول از استاد تاج گفتند که طاهرپور خیلی گرم و با متانت آواز می‌خواند. واقعاً خدایش رحمت کند این استاد فرزانه را.

بهمنی: صدای استاد و رویش گلها

علی‌اصغر بهمنی (آواز خوان): این افتخار را داشتم که از طریق یکی از دوستانم با پدر مکتب آواز اصفهان آشنا شوم و خدا را شکر می‌کنم. یادم است که در تاریخ ۸۳/۹/۹ حدود ۱۱ روز پیش با ایشان تلفنی صحبت کردم. ایشان خواب عجیبی برای من تعریف کردند و گفتند که در جایی عموی ایشان آواز می‌خواندند و همین‌طور از زمین گل می‌رویید، وقتی ایشان آواز را قطع می‌کنند، دیگر گلی نمی‌روید و من فکر می‌کنم که ماحصل خواب این بود که کمتر آوازخوانی بعد از طاهرزاده بزرگ ظهور خواهد کرد.

خاکسار: شهر تاجها و طاهرزاده‌ها

خاکسار (استاد دانشگاه، آوازخوان): آخرین دیدار من با این استاد بزرگ به اتفاق برادرزاده ایشان (مجتبی طاهرزاده) بود که برای من آواز خواندند و فرمودند این سبک و شیوه‌ای است که صدرالمحدثین از من تا به شما رسیده است. و من قطعه‌ای آواز خواندم که مورد تشویق ایشان قرار گرفتم که قوتی بود در عرصه هنر برای بنده. شعری سروده‌ام در وصف استاد و هنرمندان اصفهان به‌ویژه استاد طاهرپور که تقدیم روح استاد می‌کنم:

چهره افروخت شیوهٔ ممتاز تو
از ملاحت گرمی آواز تو
شهر من گهواره تاج ناله‌ها
پروراند همچون طاهرزاده‌ها
نی‌نوازی را نوایی می‌زند
از نوایی تا کسایی می‌زند
از کسایی بشنو آهنگ درون
می‌زند از نی نوای بیستون
خاک گفتا شمه‌ای از وصف دوست
گفته‌هایش ناله‌ای از عشق اوست

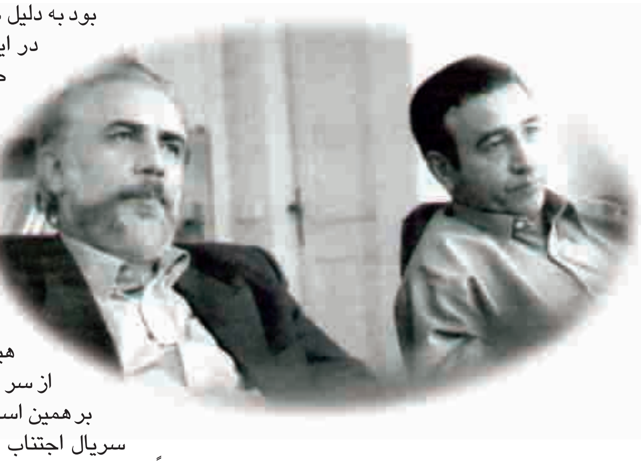

و پردازش شخصیت‌های فرعی می‌شود و او رسماً از ذهن داستان‌نویس محو می‌گردد.

اگر بخواهیم به ایراد دیگری اشاره کنیم، باید به نبود زنان خلافکار در سریال اشاره کرد. به عبارت بهتر زنان به هیچ‌وجه نقش قابل ذکری در این سریال نداشتند. تنها در دو، سه اپیزود در حد نقش دوم و سوم، مهمترین حضور زنان در این سریال بود.

خدا عالم است، شاید محدودیتهای تصویری تلویزیون در نشان دادن برخی ظواهر و پاره‌ای موقعیت‌آفرینی‌ها علت این موضوع باشد. موضوع دیگری که شاید از فرط تکرار شدن از سوی منتقدان مختلف تکراری شده باشد، وجود نداشتن اکشن و سکانسهای پرتحرک در این سریال است.

توجیه تقریباً پذیرفتنی سازندگان این سریال را شاید بتوان قبول کرد. در مصاحبه‌ای عنوان شده بود به دلیل ضعیف بودن صنعت جلوه‌های ویژه در ایران، اگر حتی گروهی بخواهند این صحنه‌ها را بگنجانند به دلیل مضحک درآمدن این صحنه‌ها با تمسخر روبرو می‌شوند.

قسمت اول (تازه‌کار) را به یاد بیاورید. خلافکار فیلم با یک مینی‌بوس فیات! از دست مأموران می‌گریزد و پلیس فیلم هم به تقلید از آثار خارجی (مثلاً کبری ۱۱) در وسط اتوبانی که البته هیچ اتومبیل ثالثی هم در آن وجود ندارد! از سر و کول مینی‌بوس بالا می‌رود و...

بر همین اساس عامدانه از گنجاندن اکشن در این سریال اجتناب گردیده است.

نکته بعدی این است که، در فیلمنامه این سریال سعی شده حتی‌الامکان از عنصر تصادف و گره‌گشایی خلق‌الساعه احتراز شود. یا به نوعی از حربه یکدستی زدن که غالب کارآگاهان درزمان به بن‌بست رسیدن از آن بهره می‌جویند، استفاده شده است. اوج این موضوع را در «شعله‌های آتش» می‌بینیم. اگر بخواهیم دیگر ابعاد سریال را بررسی کنیم، بایستی به نکات ذیل اشاره کنیم:

اول اینکه در انتخاب بازیگر دقت خوبی به عمل آمده است. و از بازیگرانی که کمتر کلیشه شده‌اند، استفاده شده است. بازیگران میهمان نیز گرچه از میان بازیگران ارزان‌قیمت انتخاب شده‌اند، با این حال بازی خوبی از خود نشان می‌دهند. به عنوان مثال نقی سیف جمالی در نقش پیشکار، رامسین کبریتی در نقش برادر و نمونه بسیار معروف آن (که البته بازیگر آن کاملاً معروف است) داوود رشیدی در «تازه‌کار» واقعاً قابل تحسین است.

نکته آزاردهنده‌ای که در بعضی قسمت‌های دایره تردید به چشم می‌خورد، استفاده از دوبلور برای صحبت کردن به جای بازیگران نقش‌های فرعی است. باید پذیرفت دیگر هر کودکی می‌تواند صدای جلال مقامی و ناصر نظامی را تشخیص بدهد. باید از کارگردان پرسید، در این سکانسها (که غالب آنها نیز داخلی بوده‌اند) چه الزامی به استفاده از صدای دوبلور وجود داشت؟ صرف استفاده از صدای دوبلور مذموم نیست، ولی اینکه در لحظه اول از فرط تکراری بودن صدا، موضوع لو می‌رود، جای تاءمل است.

مورد آخر، موزیک متن سریال است. ایرادی که در این قسمت وارد است، استفاده از یک قطعه موسیقی در قسمت‌های مختلف است. آیا ساختن قطعات متعدد که بتواند کلیه سکانسها را پوشش بدهد، آنقدر دشوار بود که مرتب از چند قطعه تکراری استفاده می‌شد؟

به صورت کلی دایره تردید محصول نگاه حرفه‌ای به تفکرات پلیسی و فرار از شعارهای کلیشه‌ای است. امید است آن روز را شاهد باشیم که محصولات پلیسی ما از حیث جلوه‌های ویژه قابل مقایسه با نمونه‌های مشابه خارجی باشند.

محمد طاهری

توضیح و تصحیح

در گزارشی که از جشنواره وارش در جهان هنر به چاپ رسید، دو اشتباه وجود داشت که بدینوسیله ضمن پوزش، اصلاح می‌شود:

۱ـ آقای قربان‌پور دبیر اجرایی جشنواره مذکور بودند ۲ـ جشنواره وارش در مجتمع سینمایی بابل برگزار شده بود.

حکمت سبکترین بار سفر است

گفت‌وگوی اختصاصی مجله اطلاعات هفتگی با وحید هاشمیان

چرا باید اصالتم را از دست بدهم؟!

زیر نظر: بابک پورعالی

اولش که او را دیدم، باورم نشد. راستش اصلاً انتظار نداشتم که وحید هاشمیان را این‌طور بی‌مقدمه در میدان فاطمی تهران ببینم، آن هم در شرایطی که او کاملاً ساده و بی‌آلایش همچون دیگر مردم، جلوی گیشه روزنامه‌فروشی ایستاده بود و با نگاه نافذش تیترهای مهم روزنامه‌های ورزشی چهارشنبه را مرور می‌کرد.

همین سادگی او باعث شده بود خیلی از شهروندان باورشان نشود که طرف، خود هاشمیان است. برخی‌ها هم که اصلاً نمی‌دانستند وحید هاشمیان کیست و چه‌کاره است! اما من که خوب او را می‌شناختم، جلو رفتم و با معرفی خودم، وحید را هم کمی ذوق‌زده کردم. این برخورد کاملاً تصادفی، فرصت مغتنمی را به‌وجود آورد تا در مدت اقامت چند روزه وحید در ایران، مصاحبه مفصلی با این لژیونر پرافتخار انجام دهم.

وحید پیشنهاد این مصاحبه را پذیرفت، ولی به خاطر مشغله‌های شخصی‌اش از حضور در دفتر مجله عذرخواهی کرد و شماره جدید تلفن همراهش را دراختیارم گذاشت و تأکید کرد که «زودتر با من تماس بگیر، چون جمعه باید به آلمان برگردم...»

با او تماس گرفتم، قرار مصاحبه را گذاشتیم و آنچه می‌خوانید ماحصل گفت‌وشنود ماست. با ما همراه باشید.

☆هنوز هم همان وحیدی هستی که در ایران بودی؟

☆☆دلیلی نمی‌بینم که عوض شوم. مگر آلمان چی دارد که من به خاطر آنها باید اصالتم را از دست بدهم؟ به نظر من زندگی در همه جای دنیا یکسان است و ظواهر و امکانات نباید انسان را از اصالتش دور کند.

☆برویم سراغ بایرن، بالاخره در این تیم می‌مانی یا نه؟!

☆☆چرا نباید بمانم. من تا سال ۲۰۰۷ با این تیم قرارداد دارم و به هیچ‌وجه دلم نمی‌خواهد از این تیم جدا شوم.

☆اما تو در این شانزده هفته که از بوندس‌لیگا می‌گذرد، یک بار هم به طور فیکس در ترکیب بایرن قرار نگرفته‌ای...

☆☆خب، خودتان می‌گویید بایرن مونیخ.

وقتی صحبت از یکی از پنج باشگاه بزرگ و پرافتخار دنیا درمیان است، پوشیدن پیراهن این تیم و نیمکت‌نشینی در آن هم می‌تواند باارزش باشد، هرچند این هدف نهایی من نیست. من از همان اول هم می‌دانستم که رقابت برای قرار گرفتن در جمع یازده بازیکن اول در این تیم، چه کار دشواری است و چه تلاش بالایی می‌طلبد. و با آگاهی از این موضوع پیشنهادات چند باشگاه دیگر را رد کردم تا به بایرن بپیوندم.

☆تلاش تو برای شرکت در رقابتی بزرگ در بایرن قابل ستایش است، اما با توجه به اینکه در این مدت کمتر در ترکیب این تیم حضور پیدا کرده‌ای، این امکان وجود دارد که بایرنی‌ها عذر تو را بخواهند، درست است؟!

☆☆تا این لحظه هم مسوولان باشگاه بایرن هیچ‌گونه صحبتی در این خصوص با من نکرده‌اند. از طرفی تا زمانی که خود بازیکن رضایت نداشته باشد، باشگاه نمی‌تواند او را در فهرست فروش قرار دهد.

☆یعنی می‌خواهی منکر مذاکرات دو باشگاه بایرن و بوخوم برای بازگشت تو به تیم سابقت شوی؟ این موضوع را حتی مجله کیکر هم عنوان کرده بود!

☆☆منکر مذاکرات دو باشگاه درخصوص حضور من در تیم قبلی‌ام نیستم، اما پایه این تفکرات پیش از آنکه در نارضایتی مسوولان بایرن از من باشد در نیاز سران بوخوم به مهاجمی همچون من است. بوخوم در حال حاضر شرایط چندان مطلوبی در جدول رده‌بندی ندارد و برای جلوگیری از سقوط به دسته دوم چند بار برای جذب من اقدام کرده است. آنها حتی با مدیر برنامه‌های من هم مذاکراتی داشته‌اند، اما من با این انتقال موافقت نکرده‌ام. من حضور در بایرن را به هر تیمی ترجیح می‌دهم، چرا که در این تیم همه بازیکنان جزء ملی‌پوشان کشورشان محسوب می‌شوند و رقابت تنگاتنگی بین بازیکنان وجود دارد. باید پذیرفت که در فوتبال حرفه‌ای، بیرون ماندن از تیم امری طبیعی است و باید با سعی و تلاش و البته صبر و بردباری به خواسته خود رسید.

☆این صبر و بردباری تا کی ادامه خواهد داشت؟!

☆☆ببینید، زمانی که من در هامبورگ نیمکت‌نشین بودم، منتقدان زیادی گفتند فوتبال وحید دیگر تمام شده و بهتر است به ایران برگردد، اما همان وحید که فوتبالش تمام شده بود، پله‌های ترقی را یکی یکی پیمود تا به بایرن مونیخ رسید. حالا هم شرایط درست شبیه آن زمان است، البته با کمی تفاوت. به هرحال باید تا پایان

در لابه‌لای مصاحبه هاشمیان

✓وحید هاشمیان در لابه‌لای مصاحبه خود به نکات زیر هم اشاره کرد که خواندن آنها چندان خالی از لطف نیست:

✓فهرست سیاه دیگر چیست؟ این چیزها فقط در ایران وجود دارد.

✓تاکاهارا ژاپنی وقتی برای نخستین روز به تمرینات هامبورگ آمد تا تست بدهد، بیش از چهار خبرنگار و عکاس به همراه او به کشور آلمان رفتند، اما ما...

✓دایسلر که پدیده فوتبال آلمان است هم از روی سکوها بازیهای بایرن را تماشا می‌کند، چرا فقط به من گیر داده‌اید؟!

به خاطر یک مصاحبه شش ماه به تیم ملی دعوت نشدم و بعدش هم برخی از مسوولان فدراسیون فوتبال گفتند، او عرق ملی ندارد!

فصل صبر کنم، من تصمیم دارم پس از گذشت یک فصل از حضورم در تیم بایرن در یک جمع‌بندی کلی به این نتیجه برسم که آیا ادامه حضور در این باشگاه به صلاح من است یا خیر؟

☆در بایرن با کدام بازیکن یا بازیکن‌ها ارتباط نزدیک‌تری داری؟

☆☆اینجا همه بازیکنان با هم رابطه خوبی دارند و این هم به خاطر شرایط باشگاه است. ما هفته‌ای چهار روز در اردو هستیم تا بتوانیم همیشه مدعی باقی بمانیم. با این حال رابطه من با **سباستین دایسلر** بهتر از سایر بازیکنان بایرن است.

☆رابطه‌ات با رسانه‌ها و مطبوعات آلمان چگونه است؟

☆☆خوشبختانه ارتباط خوبی با رسانه‌های آلمان دارم. آنها بازیکن را به بیراهه نمی‌برند و این ارتباط نزدیک همواره بین من و رسانه‌های آلمانی وجود داشته است.

> **✓اگر فریدون زندی پیشنهاد بازی در تیم ملی را قبول نکند، هیچ اهمیتی ندارد، چون فوتبال ما آنقدر بازیکن خوب در خود دارد که کمبودی از این بابت احساس نکند.**
>
> **✓بعد از آن درگیری، «ساندی اولیسه» به دروغ گفت که من او را «سیاهپوست» صدا کرده‌ام! اما من در روزنامه‌ها حقیقت را بیان کردم و بعد هم اولیسه از من عذرخواهی کرد.**
>
> **✓به خاطر یک مصاحبه شش ماه به تیم ملی دعوت نشدم. من در آن مصاحبه فقط حقیقت را گفته بودم، ولی خیلی از همین فدراسیونی‌ها به من وصله چسباندند که هاشمیان عرق ملی ندارد.**
>
> **✓صحبت‌های هیچ کس در بازگشت من به تیم ملی نقش نداشت.**

☆اوقات بیکاری‌ات را به چه صورت سپری می‌کنی؟

☆☆روزی دو جلسه تمرین و هفته‌ای چهار روز اردو. فکر نمی‌کنم وقت آزاد زیادی را برای ما باقی بگذارد. با این همه اگر فرصتی دست بدهد، به همراه دوستانم برای گردش به بیرون می‌روم. در نزدیکی مونیخ یک رستوران بزرگ ایرانی است که در آنجا علاوه بر دیدن هموطنانم، می‌توانیم به راحتی غذا بخوریم.

☆به مسأله خوبی اشاره کردی، از نظر تغذیه و خورد و خوراک در آلمان راحت‌تری یا در ایران؟!

☆☆ خب، مسلماً در ایران، اما در آلمان هم مشکلی از این بابت ندارم، چون دیگر پس از این سالها به شرایط تغذیه در آلمان عادت کرده‌ام. از طرفی خودم هم می‌توانم قورمه‌سبزی و قیمه درست کنم و هر وقت هوس غذاهای ایرانی را می‌کنم، دست به کار می‌شوم.

☆وحید! به ایران و شرایط تیم ملی برگردیم. پس از غیبتی نسبتاً طولانی به تیم ملی برگشتی. در بازگشت به تیم ملی چه تغییراتی به نظرت محسوس آمد؟!

☆☆خب، محسوس‌ترین مسأله برمی‌گردد به شکسته شدن حصار پرسپولیس و استقلال در تیم ملی. زمانی ۹۰ درصد اعضای تیم ملی از این دو تیم بود و ۱۰ درصد از بقیه تیم‌ها، اما حالا استعدادهای فوتبال ایران به‌درستی در سطح کشور پخش شده‌اند و دیگر نگاه بازیکنان برای رسیدن به تیم ملی به پرسپولیس و استقلال معطوف نیست. از سوی دیگر جوّ تیم ملی هم خیلی سالم‌تر از گذشته است. شاید شما خبرنگاران بهتر در جریان باشید که دیگر خبری از باندبازی در تیم ملی نیست. اینها تغییرات باارزشی هستند که به اعتلای فوتبال ایران کمک خواهند کرد.

☆در مورد برانکو چه نظری داری؟

☆☆ من برانکو را مربی بافهم و شعور بالا می‌دانم، او به خوبی می‌داند با بازیکنان تیم ملی چگونه برخورد کند و همین مسأله باعث شده تا در کارش موفق باشد. به عبارتی او قبل از آنکه یک مربی بزرگ باشد یک روان‌شناس بزرگ است. هرچند از لحاظ فنی هم به‌واسطه حضور برانکو در تیم ملی کرواسی نمی‌توان منکر توانایی‌های او باشیم.

☆پس از همگروه شدن ایران با تیم‌های ژاپن، کره شمالی و بحرین، مسیر صعود تیم ملی به جام جهانی را چطور ارزیابی می‌کنی؟

☆☆ خب، حقیقت این است که مسیر چندان دشواری برای رسیدن به جام جهانی درپیش نداریم. پتانسیل حال حاضر تیم ملی در حدی است که اگر اتفاق خاصی نیفتد، حتی ما می‌توانیم در همان دور رفت، صعودمان را به جام جهانی قطعی کنیم. فقط کافی است بحرین را در نخستین بازی در منامه شکست دهیم و سپس در دو بازی خانگی‌مان با حمایت تماشاگران امتیازات لازم را کسب کنیم، اما در این راه نباید دچار غرور کاذب شویم.

☆شش سال از حضور تو در بوندس‌لیگا می‌گذرد. در این مدت خیلی از فوتبالیست‌های ایرانی به آلمان رفتند و با سرافکندگی برگشتند. به نظر تو دلیل اصلی عدم موفقیت بازیکنان ما در بوندس‌لیگا چیست؟!

☆☆من نمی‌توانم درباره دوستان خودم نظر بدهم و اصلاً به این موضوع هم فکر نمی‌کنم. حقیقت این است که در آلمان صبر و حوصله سرآمد همه دستورهاست. درحالی که ما ایرانی‌ها همواره با مسائل احساسی برخورد می‌کنیم. در هرحال یک بازیکن باید خودش را با شرایطش وفق دهد. به عنوان مثال در بوندس‌لیگا تحت هیچ شرایطی بازی انفرادی خریدار ندارد و اصلاً قرار نیست یک بازیکن برای تیمش حرکت کند، بلکه کل تیم با هم حرکت می‌کنند.

☆و در پایان...

☆☆قبل از هر چیز امیدوارم با تلاش و همکاری بازیکنان و حمایت رسانه‌ها و مردم به جام جهانی صعود کنیم. البته در این راه باید حتماً برنامه‌ریزی داشته باشیم. ما این قابلیت را داریم که با یک برنامه‌ریزی صحیح در جایگاه بهتری نسبت به جایگاهی که امروز در آن قرار داریم، برسیم.

■

پس از موافقت مسوولان تربیت بدنی دانشگاه آزاد

وحید هاشمیان هم دانشجو می‌شود

با توجه به تسهیلات ایجاد شده برای ورود ورزشکاران و قهرمانان ملی به دانشگاه، وحید هاشمیان مهاجم تیم ملی فوتبال کشورمان در ملاقاتی با دکتر قدیمی مدیرکل تربیت بدنی دانشگاه آزاد، خواستار ادامه تحصیل در مقطع کارشناسی این دانشگاه شد.

دکتر قدیمی هم در این باره گفت: از آنجا که ورود قهرمانان به دانشگاه باعث خواهد شد آنها اندوخته‌های تجربی خود را با تئوری علمی تلفیق نمایند و در آینده به صورت عملی دانش خود را در خدمت نسل جوان قرار دهند، دانشگاه آزاد با افتخار در این راه پیشگام شده و هر روز شاهد افزایش حضور قهرمانان در دانشگاه آزاد اسلامی هستیم.

وی با بیان اینکه با علاقه‌مندی از حضور وحید هاشمیان که از قهرمانان ملی کشور به‌شمار می‌رود استقبال می‌کنیم، اظهار داشت: خوشحالیم که هاشمیان برای ادامه تحصیل، دانشگاه آزاد را انتخاب کرده است و از چنین امری استقبال می‌کنیم، چرا که عزیزانی نظیر هاشمیان الگوی جوانان و نوجوانان و بخشی از شناسنامه ورزشی جمهوری اسلامی ایران در خارج از کشور به‌شمار می‌روند.

درحال حاضر چهره‌های ورزشی سرشناسی نظیر علی دایی، محمد مایلی‌کهن، پژمان جمشیدی، افشین پیروانی، حسین رضازاده، هادی ساعی، آرش میراسماعیلی، علیرضا حیدری و... در مقطع کارشناسی و کارشناسی ارشد دانشگاه آزاد مشغول به تحصیل هستند.

دیگر به غذاهای آلمانی عادت کرده‌ام، اما هر وقت هوس غذاهای ایرانی را می‌کنم، خودم دست به کار می‌شوم

اعتماد به نفس در دنیای بیرون با زندگی شرافتمندانه در دنیای درون آغاز می‌شود

وعده‌هایی که باید فراتر از حرف باشد

انتظار از رئیس بی‌جانشین!

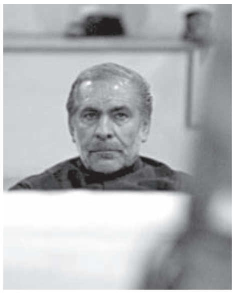

بوکس یکی از قدیمی‌ترین ورزشهای رزمی ایران است که به‌طور رسمی از سال ۱۳۲۵ با ریاست عبدالله نوری فعالیت خود را آغاز کرد و حدود ۶۰ سالی که از فعالیت این ورزش در ایران می‌گذرد، با فراز و نشیب‌های فراوانی روبرو شده است.

از سال ۱۳۶۰ بوکس در حدود هشت سال به تعطیلی کشیده شد، ولی با سرپرستی دکتر حسن غفوری‌فرد بر سازمان تربیت بدنی در سال ۶۸ و جلب نظر مقامهای دولتی، بوکس دوباره به‌طور رسمی فعالیت خود را آغاز کرد. از همین سال ناطق نوری به طور رسمی ریاست فدراسیون بوکس را برعهده گرفت و اکنون ۱۵ سال است که بر مسند ریاست فدراسیون تکیه زده است؛ ۱۵ سالی که ظاهراً قرار است چهار سال دیگر هم تمدید شود، چرا که پس از برگزاری مجمع عمومی فدراسیون بوکس که با حضور ۳۷ نفر از اعضا برگزار شد، ناطق نوری با ۲۶ رأی در سمت خود ابقا شد.

صحبت‌های احمد ناطق نوری در پایان مجمع بسیار جالب توجه بود. او صحبت از تغییر ساختار فدراسیون کرد و حرف از آوردن مربیان خارجی برای استانهای بوکس‌خیز به میان آورد.

در اینکه فدراسیون بوکس نیاز به خونی تازه دارد، هیچ شکی نیست و از قرار معلوم طی مجمعی که قرار است در روزهای آینده برگزار شود، نایب رئیس و دبیر فدراسیون، انتخاب و شاید مسوولان تعدادی از کمیته‌های فدراسیون تغییر یابند.

و اما آوردن مربیان خارجی نیز لازم‌تر از هر ملزومی است، چرا که اکثر ملی‌پوشان این ورزش نیاز به دانش روز دارند، اما اینکه چگونه باید از این مربیان بهره برد، بسیار مهم است. استفاده از دانش مربیان روز دنیا در کشور، خود زیرکی و دانش می‌خواهد که فدراسیون باید به آن توجه داشته و با قرار دادن مربیان جوان در کنار مربیان خارجی، به نوعی سعی در حفظ دانش آنها در داخل کشور کند.

در هرحال کاندیداها به هنگام رأی‌گیری، وعده و وعیدهای بسیار می‌دهند ولی ما امیدواریم این بار این وعده‌ها فراتر از حرف باشد، چرا که تاکنون از فدراسیون بوکس به جز حرف و وعده و وعید چیزی به بیرون درز نکرده است. امیدواریم احمد ناطق نوری این رئیس بی‌جانشین در دوره ۲۰ ساله ریاست فدراسیون بوکس، کارنامه‌ای درخشان از خود باقی بگذارد.

بی‌توجهی نوشهری‌ها به کشتی

مگر ایران چند حسن رنگرز دارد!

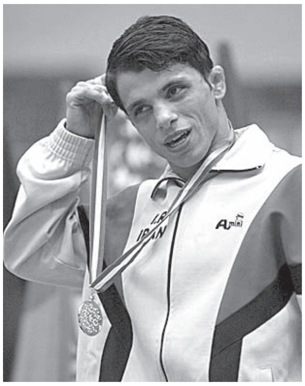

در اینکه پرافتخارترین فرنگی‌کار فعلی ایران اهل نوشهر مازندران است، هیچ شکی نیست. بله! حسن رنگرز پس از ۳۲ سال توانست مدال طلای کشتی فرنگی جهان را برای ایران به ارمغان بیاورد و دو سال متوالی عنوان فنی‌ترین کشتی‌گیر جهان را به خود اختصاص دهد، اما... اما جای تأسف است که بگوییم مسوولان نوشهر برای شرکت تیم کشتی فرنگی این شهر در لیگ برتر فعالیت چندانی ندارند.

به‌راستی مگر در ایران چند حسن رنگرز وجود دارد؟ واقعاً جای تأسف خواهد بود که زادگاه رنگرز به عنوان پرافتخارترین فرنگی‌کار کنونی ایران در لیگ برتر نماینده‌ای نداشته باشد!

چندی پیش خبر حضور تیم کشتی فرنگی نوشهر در لیگ برتر، باعث خوشحالی جامعه کشتی شد، اما از گوشه و کنار به گوش می‌رسد که مسوولان شهرستان نوشهر، بخصوص شورای شهر و فرمانداری علی‌رغم وعده‌هایی که داده‌اند، هنوز اقدام مؤثری برای حضور تیم نوشهر در لیگ برتر کشتی فرنگی انجام نداده‌اند.

ای کاش مسوولان نوشهر به احترام افتخارآفرینی‌های رنگرز برای ایران، هرچه زودتر زمینه حضور تیمی که نام زادگاه رنگرز را بر خود دارد، در لیگ برتر کشتی فرنگی مهیا کنند.

اصرار بیهوده برای بازگرداندن برزگر

آقای طالقانی! علت را در خودتان بیابید

تمام راهها برای بازگرداندن منصور برزگر به تیم ملی کشتی آزاد، به بن‌بست ختم شد، تا از حالا مشخص شود که در مسابقات آسیایی ۲۰۰۶ قطر نامی از او در کادر فنی تیم وجود نخواهد داشت.

هفتم آذر ماه سال ۸۲ پس از کش و قوسهای فراوان بود که منصور برزگر سکان هدایت تیم ملی کشتی آزاد را برعهده گرفت، اما در فاصله کمتر از یکسال دوباره از کار برکنار شد.

سرمربی از همان ابتدا نیز بر عدم تمایل همکاری با فدراسیون کشتی تأکید داشت و این حقیقتی بود که هیچ‌گاه محمدرضا طالقانی نمی‌خواست وارد جزئیات آن شود.

اصرارهای طالقانی طی یک ماه اخیر برای بازگرداندن برزگر درحالی صورت پذیرفت که بارها فدراسیون کشتی و ریاست آن از سوی برزگر زیرسؤال رفته بود. در بیانات زیر که به نقل از برزگر در نشریات به چاپ رسیده است، کمی دقیق شوید تا خودتان بهتر متوجه شوید:

«بنده به عنوان یکی از اعضای هیأت رئیسه فدراسیون، تمایلی برای ادامه همکاری با محمدرضا طالقانی ندارم و دلیل آن هم به فعالیت‌هایی بازمی‌گردد که از سوی وی اعمال می‌شود و اصولاً مورد تأیید من نیست. طالقانی با اقداماتی که تا به امروز انجام داده و افرادی که در فدراسیون کشتی به کار گمارده است، تا دو، سه سال دیگر شرایطی بدتر از امیررضا خادم را درپی خواهد داشت.»

... و یا «با فدراسیون همکاری نمی‌کنم، چرا که با شخص طالقانی مخالفم. پرداختن به امور غیرکشتی برای کسی که در رأس آن فدراسیون قرار دارد، نباید به حدی باشد تا این مکان به محل رفت و آمد اشخاصی تبدیل شود که با کشتی سروکار ندارند.»

و جالب آنکه خود طالقانی اعتقاد دارد: «برزگر به خاطر مسائل شخصی، مدیریت تیم ملی را قبول نکرد و به جرأت می‌گویم، او با من و فدراسیون مشکلی ندارد!»

اینک سؤالی که از شخص رئیس فدراسیون کشتی داریم، این است ؛ سالها طول کشید که مربیان کشتی ما علم و دانش کسب کنند و با تجربه شوند، اما وقتی زمان بهره‌برداری از آنها می‌رسد، قبول مسوولیت نمی‌کنند! دلیل این امر را کجا باید جستجو کرد؟!

رونالدینیو، شایسته‌ترین انتخاب فیفا

لبخند مونالیزای سیاه

ویژگیهای رونالدینیو فراموش نشدنی است. از لبخندهای زیبا تا انرژی تمام نشدنی اش، همگی برازنده بهترین فوتبالیست حال حاضر دنیاست.

فیفا هم هفته گذشته با انتخاب «رونالدو آسیس دی‌موریه‌را» برزیلی مشهور به «رونالدینیو» به عنوان بهترین بازیکن سال ۲۰۰۴ فوتبال جهان بر این واقعیت صحه گذاشت.

رونالدینیو در ۲۱ مارس ۱۹۸۰ در پورتوالگره برزیل به دنیا آمد و اولین جرقه را در ۱۷ سالگی زد. او در سال ۱۹۹۷ به عنوان بهترین بازیکن زیر ۱۷ سال جهان در مسابقات جهانی مصر برگزیده شد.

یک سال بعد، او نخستین قرارداد حرفه‌ای خود را با تیم گرمیو بست و برای این تیم پنج بار به میدان رفت.

در ۲۶ ژوئن سال ۱۹۹۹ رونالدینیو اولین بازی ملی خود را مقابل لتونی انجام داد و اولین افتخار ملی‌اش را هم در آن سال با فتح جام کوپا آمریکا به دست آورد.

نخستین گل ملی رونالدینیو هم در همین جام وارد دروازه تیم ملی پاراگوئه شد. او تاکنون ۳۴ بازی ملی با پیراهن تیم ملی برزیل انجام داده و ۱۳ گل نیز به ثمر رسانده است.

رونالدینیو در سال ۲۰۰۰ با به‌ثمر رساندن شش گل عنوان آقای گلی جام کنفدراسیونها را به خود اختصاص داد و به لطف همین درخشش با تیم پاری‌سن‌ژرمن فرانسه قراردادی پنج ساله منعقد کرد.

رونالدینیو در سال ۲۰۰۲ با تیم برزیل عنوان قهرمانی جام جهانی را به دست آورد و گل زیبای او به دیوید سیمن در دیدار حساس برزیل و انگلیس، هنوز هم در خاطر بسیاری از فوتبالدوستان باقی است.

اختلافات رونالدینیو با لوییس فرناندز سرمربی پاری‌سن‌ژرمن باعث شد، علی‌رغم درخشش این بازیکن در لیگ فرانسه، او تصمیم به ترک این کشور بگیرد. در این راستا مذاکرات اولیه برای انتقال رونالدینیو به منچستریونایتد و بارسلونا آغاز شد و درنهایت این مردان شهر کاتالان بودند که در سال ۲۰۰۳ موفق شدند با این ستاره برزیلی قراردادی پنج ساله منعقد کنند.

رونی هم درخشش خیره‌کننده‌ای در بارسا داشت و در همان نخستین فصل حضورش در نیوکمپ ۱۴ بار برای این تیم گلزنی کرد.

با وجودی که رونالدینیو در این فصل از ناراحتی قوزک پا رنج می‌برد، اما بازیهای درخشانی برای بارسا انجام داد که از آن جمله می‌توان به دو بازی بارسلونا ـ میلان و بارسلونا ـ رئال مادرید در نوامبر ۲۰۰۴ اشاره کرد.

رونی سرانجام در رقابت با تیری آنری و آندره شوچنکو موفق شد، عنوان بهترین بازیکن جهان را از سوی فیفا به دست آورد.

پس از شمارش آرا ۱۵۷ مربی و ۱۴۵ کاپیتان تیم‌های ملی جهان، رونالدینیو با ۶۲۰ امتیاز به این افتخار نائل شد و آنری و شوچنکو به ترتیب با ۵۵۲ و ۲۵۳ امتیاز دوم و سوم شدند.

بدین ترتیب رونالدینیو، چهارمین ستاره برزیلی است که به عنوان بهترین بازیکن فوتبال جهان انتخاب می‌شود.

پیش از وی روماریو در سال ۱۹۹۴، رونالدو در سالهای ۱۹۹۶، ۱۹۹۷ و ۲۰۰۲ و همچنین ریوالدو در سال ۱۹۹۹ به عنوان بهترین‌های جهان انتخاب شده بودند.

عنوان مرد سال فوتبال جهان طی ده سال اخیر به این نفرات تعلق گرفته است:

سال	بازیکن	باشگاه	ملیت
۱۹۹۵	ژرژ وه‌آ	میلان	لیبریا
۱۹۹۶	رونالدو	اینتر	برزیل
۱۹۹۷	رونالدو	رئال‌مادرید	برزیل
۱۹۹۸	زین‌الدین زیدان	یوونتوس	فرانسه
۱۹۹۹	ریوالدو	بارسلونا	برزیل
۲۰۰۰	زین‌الدین زیدان	یوونتوس	فرانسه
۲۰۰۱	لوئیز فیگو	رئال‌مادرید	پرتغال
۲۰۰۲	رونالدو	رئال‌مادرید	برزیل
۲۰۰۳	زین‌الدین زیدان	رئال‌مادرید	فرانسه
۲۰۰۴	رونالدینیو	بارسلونا	برزیل

رونالدینیو: هنوز هم باور نمی کنم!

رونالدینیو پس از برگزیده شدن به عنوان بهترین بازیکن سال جهان در گفت‌وگو با سایت رسمی فیفا در مورد آینده و آرزوهایش حرف زد. بخشی از این مصاحبه در زیر آمده است:

◇**بهترین خاطره های سال ۲۰۰۴ رونالدینیو چیست؟**

◇◇اتفاقهای بزرگی رخ دادند که نمی‌توانم تنها به یک مورد اشاره کنم، اما گل پیروزی برابر میلان در دیدار لیگ قهرمانان اروپا یکی از بهترین خاطره‌های من در آن شرایط بسیار دشوار بود. سفر به هائیتی و بازی دوستانه با تیم ملی این کشور را هم فراموش نمی‌کنم. ما درمیان فقر و بدبختی مردم هائیتی به آنجا رفتیم و برای مدت کوتاهی خوشحالی را به میانشان بازگرداندیم. آن صحنه‌ها هنوز به قلبم پنجه می‌کشند.

◇**چرا بارسلونا را برای ادامه فوتبال حرفه‌ای‌ات انتخاب کردی؟**

◇◇من پیش از پوشیدن پیراهن بارسلونا، عاشق این تیم بودم و زمانی هم که قدم به نیوکمپ گذاشتم، احساس کردم در خانه خودم هستم.

◇**نام رونالدینیو در کنار سه برزیلی دیگر در فهرست بهترین فوتبالیست‌های جهان حک شد. این حقیقت، یعنی کسب عنوان بهترین بازیکن فوتبال جهان از نگاه تو چه معنایی دارد؟**

◇◇من فقط ۲۴ سال دارم، چگونه می‌توانم پاسخ این سؤال را بدهم. اگر رونالدو، روماریو و ریوالدو قبلاً این عنوان را کسب کرده‌اند، بدین خاطر بود که آنها اسطوره بوده و هستند، اما برای من قرار گرفتن در این فهرست طلایی باورنکردنی بود. الان هم از اینکه در کنار آنری و شوچنکو هستم به خود می‌بالم و می‌دانم که میوه سختکوشی‌ام را برداشت کرده‌ام.

◇**همه می‌گویند، آدم خوبی هستی. آیا ستاره شدن سخت است؟**

◇◇من خودم را ستاره نمی‌دانم، بلکه تنها بازیکن جوانی هستم که می‌توانم کمی بهتر باشم و در آینده نکات بیشتری بیاموزم.

◇**رونالدینیو برای رسیدن به آرامش چه می‌کند؟**

◇◇در کنار خانواده‌ام هستم و موسیقی گوش می‌دهم.

◇**در اتوبوس برزیل در رقابت‌های جام جهانی طبل هم می‌زدی، این‌طور نیست؟**

◇◇بله، من عاشق موسیقی هستم. به ویژه همین طبل ها! خوشبختانه دوستان برزیلی من کنسرتهای فراوانی در بارسلونا دارند. بعضی وقتها به سالن‌هایشان می‌روم تا از این موسیقی‌ها لذت ببرم.

◇**خانواده‌ات برای تو چه اندازه اهمیت دارد؟**

◇◇آنها بزرگترین کمک را به من کرده‌اند و من همیشه از شنیدن خبر سلامتی‌شان بیشتر از هر خبر دیگری خوشحال می‌شوم.

◇**و آرزوی سال ۲۰۰۵!**

◇◇اینکه بهتر از ۲۰۰۴ باشم و قهرمانی های فراوانی با بارسلونا و برزیل به دست آورم. ■

اگر می خواهی مزرعه خوشبختی ات را توسعه بدهی، خاک قلبت را هموار کن

در حلقه رندان

حلقه دار:
رضا رفیع

raffie.persianblog.com

برای شاعر شیرین سخن، محمد یزدانی:

آش با جاش!

محمد شعبانی (بانی)

برای «حلقهٔ رندان» پیامی
فرستادیم با عرض سلامی
جناب «حلقه دار» از شعر بنده
پس از کمتر ز یک مثقال خنده
کرم کرد و برای چاپ کوشید
و از ایراد و نقدش چشم پوشید
پس از چندی عزیز نکته‌سنجی
ز متن گفتهٔ ما دید رنجی
و با شعری نه‌چندان خشک و نه تر
همان شعر «بُز گر از گله در»
ندانستم که با خود بود یا من
به عنوان گله فرمود با من
که ما را در مثل یک گله خواندی
در اینجا تند مرکب را نراندی؟
بگوییدش که ای مرد خداجو
در این ایراد، انصاف شما کو؟
اگر اهل دل و اهل تمیزی
نباشد در مثل جنگ و ستیزی
همه، یزدانیا! یزدان پرستیم
به فکر آبروی خویش هستیم
من و تو تحفه شهر نطنزیم
بُز گر چیست، میدان‌دار طنزیم
به لبها گر شکرخندی نشانم
به فکر همّ و غمّ این و آنم
بیانم از سر قصد و غرض نیست
خدا داند که از فرط مرض نیست
اراجیفی اگر ایراد کردم
از آن شادم دلی را شاد کردم
«محمد» جان! تو هم در فکر ما باش
فرستادم برایت «آش با جاش»
اگرچه آبکی و کم ملاط است
ولی هم خشت خام و هم ملاط است
خلاصه، ما شما را دوست داریم
و این خود خصلتی نیکوست داریم
ز «بانی» شکوه کن اما «زبانی»
مکن مکتوب، گرچه می‌توانی!

ساده

علی‌اصغر دلیلی صالح

خوش آن روزی که روستازاده بودی
چو برگ گل قشنگ و ساده بودی
خلاصه مثل دخترهای دیگر
به «اصغر» اندکی دل داده بودی!

کردار نکو

یحیی وکیلی‌زند

در جوانی همه جمع‌اند و پراکنده به پیری
زین حقیقت ز من پیر، جوان خرده مگیری
هرچه در عهد جوانی خود آزادی و سرخوش
دوره تلخ و غمالودهٔ پیری است اسیری
در جوانی بپذیری تو هر آیین جفا را
لیکن این شیوه تو در موسم پیری نپذیری
گر به زعم تو پدر، مرتجع و کهنه ضمیر است
چون پدر گردی به‌زعم پسرت کهنه ضمیری
به خودی خشم بگیری و ز بیگانه گریزان
شیر غرنده‌ای در خانه، برون شیشهٔ شیری
گر به جبران جفا، دلزدگان را ننوازی
ناگزیری که شوی منزوی و گوشه بگیری
هر جوان را خرد و دین به دلیری برساند
که به جاهل ندهد جامعه عنوان دلیری
آری کردار نکو، نام تو را زنده بدارد
ورنه با خوی بد خود، چه بمانی چه بمیری!

ناز

حمید نیک‌نفس

ای هستی من به تار مویت بسته
آیا نشدی ز ناز کردن، خسته
ما را به سفارتت اگر راه دهی
یک عمر، شوم به خاطرت وابسته

عاقبت پولداری

محمد عمادی

هرآن کس کیسه‌اش لبریز دینار و درم باشد
گر از هرسو بلا نازل شود، او را چه غم باشد
ز بهر محتکر، کمبود و فقر و قحطی و آفت
برای ثروت‌اندوزی زمانی مغتنم باشد
کند باثروتش هموار راه خود غنی، اما
طریق مستمندان معبری پرپیچ و خم باشد
علیرغم نداری، شاکر و شاد است مستضعف
غنی پیوسته ناراضی و اخمو و دژم باشد
غنی با آن همه ثروت ندارد ذره‌ای همت
فقیر اما بود بخشنده و اهل کرم باشد
ز بس باشد حریص از بهر کسب مال مستغنی
به او گر گنج قارون هم رسد گوید که کم باشد
فساد و فسق را صاحب تمول می کند رائج
فقیران را کجا پولی ز بهر دود و دم باشد
ز فرط چاقی و تن‌پروری هر آدم اعیان
ز بیماری نقرس هر دو پاهایش ورم باشد
فقیر از بینوایی لاغر و چون اسکلت ماند
غنی از پرخوری او را چو انبانی شکم باشد
خورد هر کس ز حق ملت مستضعف ایران
الهی هر دو پایش لنگ و دستانش قلم باشد!

رستم بندری!

قسمت دوم

راشد انصاری

(اندر حکایت حمله رستم به هرموزگان و گرفتار شدن او و سپاهیانش در آن بلاد و الباقی قضایا...)

در این لحظه بهرام و گودرز پیر
جلوتر فرستادشان از کویر
خودش هم به همراه یک کاروان
ز زابل برفتند شادی‌کنان
غرض، بعد چندی چنان برق و باد
رسیدند نزدیکی آن بلاد
در آن شب که بودند مردم به خواب
تهمتن گذر کرد از «فاریاب»۱
به «گمرون»۲ رسیدند در برج تیر
به وقتی که آتش بود گرمسیر
در آن وضعیت، شهر بی‌برق بود
نه در غرب برق و نه در شرق بود
ز بخت بدش توی آن پهن دشت
ز گرما تهمتن عرق‌سوز گشت!
به طوری که قرمز بشد چون لبو
هرآن کس بخندید بر وضع او
گهی با مقوا بزد باد خود
گهی بد بگفتی به اجداد خود
عرق شرشر از پشت او می‌چکید
و تا قوزک پای او می‌رسید
ز بس زد به مغز سرش آفتاب
طلب کرد رستم یکی مشک آب
ولی تا به او گفته شد آب نیست
دوزانو نشست و حسابی گریست
بگفتا: خدایا، کجا آمدیم؟
تو گویی که در کربلا آمدیم
گرفتاری ما خودش کم نبود
غم دیگری بر غم ما فزود

□

من آنم زدم فرق دیو سپید
که مغز از دو گوشش به بیرون پرید
ندیدی که در جنگ با اشکبوس
چگونه سقط کردم آن مرد لوس!
ولیکن در اینجا تلف می‌شویم
برای قیامت به صف می‌شویم
همین گفت و روز دگر چون رسید
ز یاران خود یک نفر را ندید
تمامی سوار «سواری» شدند
ز خجلت به «زابل» فراری شدند
خلاصه، تهمتن چو تنها بماند
نشست و برای دل خود بخواند:
«عجب رسمیه رسم زمونه
قصهٔ برگ و باد خزونه...»۳
ز ترسش که گردد در آنجا هلاک
خودش هم بلافاصله زد به چاک!

پی‌نوشت:

۱ـ فاریاب نام همان آبادی است که در سنوات ماضی حکایتها در آن بگذشتی.

۲ـ گمرون نام سابق بندر باشد.

۳ـ در اینجا شاعر بنابه دلایلی از ریل خارج شده و به جدول زده است. منتهی شما لطف کرده با همان آهنگ مخصوص و معروفش بخوانید. حالا اگر با آواز باشد، چه بهتر!

توضیح حلقه‌دار: در قسمت اول این منظومه حماسی، نام شاعر از قلم افتاده بود که بعید نیست کار دشمنان رستم باشد. خدایشان به خاک سیاه بنشاناد!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @ yahoo.com

بیام یا نیام؟

سال ۸۰ که سیدمحمد خاتمی در تب و تاب تصمیم و تردید برای ورود مجدد به عرصه انتخابات ریاست جمهوری بود؛ سوژه‌ای برای روی جلد هفته‌نامه گل‌آقا فکر کردم که به تصویب مرحوم صابری (گل‌آقا) رسید و رفت روی جلد. در آن طرح، چون امکان به تصویر کشاندن روحانیت نبود، فقط نعلین و بخشی از پاهای آقای خاتمی کشیده شد. ایشان درحالی که روی صندلی نشسته بود، داشت با خودش می‌خواند: «یه دل میگه برم برم... یه دلم میگه نرم نرم... و الی آخر».

حرف جناحی: بعدها عده‌ای گفتند که ای کاش گوش به حرف همان دل دوم می‌کرد!

حالا انگار در آستانه برگزاری نهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری، دوباره همین آش و همین کاسه است. گویی باز با تکرار تاریخ مواجهیم. با این تفاوت که این بار، آقای هاشمی رفسنجانی، ظاهراً در تردید به‌سر می‌برد و به گفته یکی از فعالان سیاسی احتمالاً آمدن یا نیامدن ایشان، نه در دقیقه ۹۰ که ده دقیقه مانده به پایان کار قطعیت پیدا خواهد کرد.

نکته: نسل امروز به این حالت می‌گوید: اند سورپرایز!

به هرحال از زمانی که شایعه نامَزدی آقای هاشمی مطرح شده، نامزدهای دیگر عموماً در حالت «تعلیق» به سر می‌برند. این میان البته جناح موسوم به «محافظه‌کار» بیشتر دچار تعلیق است. بلاتشبیه‌کانه اورانیوم غنی‌شده! به‌گونه‌ای که دو نامزد اصلی این جناح، یعنی آقایان ولایتی و لاریجانی، هر دو تا به حال عنوان کرده‌اند که در صورت آمدن آقای هاشمی از ایشان حمایت خواهند کرد و آبرومندانه کنار خواهند کشید. با این وضعیت اکنون تمام کاندیداهای احتمالی، اعم از محافظه‌کار و اصلاح‌طلب، کاسه چه کنم چه کنم در دست گرفته‌اند و روز و شب را می‌شمارند که کی هاشمی می‌آید یا نمی‌آید! جناح چپ خدا خدا می‌کند که بیاید، جناح راست خدا خدا می‌کند که نیاید.

بیت: ز آن شبی که وعده کردی روز وصل
روز و شب را می‌شمارم روز و شب

تفسیر شعر: از آن زمانی که شایع کردی می‌آیی، باور کن روز و شب خود را می‌شمارم که یک وقت قاطی نکنم. با این حساب، جناح اصلاح‌طلب بهتر است که در شعر فوق به جای «روز وصل» از «روز فصل» استفاده کند.

اگر «گل آقا» زنده می‌بود، این بار پیشنهاد می‌دادم که باز تصویری از نعلین و بخشی از پاهای آقای هاشمی را بکشند، درحالی که ایشان دارد می‌خواند:

یه دل میگه برم برم... برو کنار آقا!
یه دلم میگه نرم نرم... هل نده آقا!
شایع کردند میام میام...
ماندم چه کنم؟!...

زبان حال ملت: آی گفتی... باور کن ما هم ماندیم چه کنیم؟!

کوپن تریاک اعلام شد!

هر جماعتی برای خودش یک مدیریتی لازم دارد. حتی اگر آن جماعت، عزیزان معتاد بوده باشند. در دهه چهل شمسی با توجیه کنترل معتادان تریاک، جلوگیری از قاچاق و ممانعت از شیوع اعتیاد درمیان نسل جوان، برنامه توزیع مواد مخدر کوپنی در میان معتادان بالای ۶۰ سال به اجرا درآمد که طی آن، بخش معتاد جامعه با مراجعه به مراکز دارویی، اقدام به تهیه تریاک مورد نیاز خود می‌کردند و در مواقع نشئگی دعاگوی طراحان این برنامه بودند.

بیت: دود دل معتاد به سوهان ماند
گر خود نبرد، برنده را تیز کند!

طرح توزیع کوپنی تریاک وقتی با شکست مواجه شد که در پایان دهه ۵۰، در حدود یکصد و شصت هزار معتاد کوپنی و بیش از دو برابر این مقدار، معتاد غیرکوپنی یا آزاد در کشور وجود داشت. به هرحال هر طرحی یک مختصر ضایعاتی دارد که نباید خیلی به دل گرفت.

توصیه اخلاقی: به قول بزرگان علم اعتیاد، عادت کنید همیشه نیمه پر بسته تریاک را ببینید!

به هر تقدیر حالا بعد از گذشت ۲۵ سال از انقلاب، یک عضو کمیسیون بهداشت و درمان مجلس هفتم از لزوم دراختیار گذاردن مواد مخدر مورد نیاز به معتادان سخن گفته است.

مطابق گفته‌های این نماینده: «برنامه‌هایی در دست تهیه است که مواد مخدر بهداشتی و با کیفیت دراختیار معتادان قرار داده شود».

توضیح یک معتاد: دمت گرم داداش! الهی که من قربون اون برنامه‌هاتون برم! هر قدم آواز عشق می‌رشد از شب و راشت...

وی هدف از این طرح را جلوگیری از مصرف مخدرهای غیربهداشتی عنوان کرد که سلامت معتادان جامعه مدنی را با مخاطره مواجه می‌کند. ظاهراً این طرح تاکنون در برخی از نقاط کشور به صورت آزمایشی به اجرا درآمده است.

توضیح مجدد همان معتاد بالا: داداش، بیا روی ما هم آزمایش کن! ژان ناقابل ما به فدای پیشرفت هرچه علم و ملم!

طرح مدیریت مصرف معتادان، بیش از اینها نیاز به کار کارشناسی و اظهارنظر دستگاههای مختلف دارد؛ اما تصورش را بکنید که این طرح دوباره تصویب شود. از فردا هر روز، ستاد بسیج اقتصادی در کنار سایر کالابرگ‌ها مجبور است که کوپن تریاک را هم اعلام کند.

از آنجا که در صورت تصویب این طرح از سوی مجلس، افراد معتاد ۵۰ سال به بالا که تنها مصرف‌کننده تریاک بوده باشند، می‌توانند تریاک رایگان را به صورت رسمی و از مراکز پیش‌بینی شده دریافت کنند، پیشنهاد می‌شود که از حالا معتادان نیز شامل طرح بازنشستگی شوند تا فقط به افراد بازنشسته تریاک مجانی تعلق گیرد.

طرح تکمیلی: به دلیل اینکه اعتیاد نیز جزو کارهای سخت و زیان‌آور می‌باشد، فلذا افراد معتاد نیز باید از مزایای بازنشستگی پیش از موعد بهره‌مند گردند.

درخواست انجمن صنفی معتادان کشور: بدین وسیله از مجلس محترم تقاضا می‌کنیم که طرح مدیریت مصرف معتادان زحمتکش را با قید دو سه فوریت، در دستور کار خود قرار دهند.

مرده‌های ممنوعه!

در تعریف عدالت گفته‌اند که عدالت یعنی اینکه هر چیزی را در جای خودش بگذارید. برای همین، حتی عمل ازدواج هم نوعی عدالت‌طلبی است. چرا که عدالت این است که دختر و پسر به هم برسند و به همدیگر هی آرامش بدهند، که ازدواج این بستر مناسب عدالت گستر را فراهم می‌کند. آدم وقتی هم که به سلامتی مرد، باید در جای مخصوصی مرده به گور شود. نمی‌شود مرده را هر جا شد دفنش کرد. اگر این طوری باشد، خیلی‌ها ممکن است مرده‌شان را حوصله نکنند ببرند گورستان، همان پشت‌بام خانه‌شان دفن کنند که هر روز از همان زیر سقف خانه برای آن مرحوم یا مرحومه، فاتحه بخوانند.

مرده را باید جایی دفن کرد که مسوولان مربوطه می‌گویند، به همین خاطر مدیرعامل سازمان بهشت زهرا حق دارد اگر از غیرقانونی بودن دفن اموات در خارج از گورستان بزرگ شهر تهران گله کند و از شورای شهر بخواهد که تا پایان امسال، تکلیف این مسأله را روشن کند. طبق گفته‌های ایشان نباید مرده‌های خود را در گورستانهای متروک شهر دفن کنیم. چرا که اعتبار قانونی ندارند. مثلاً چند سال پیش رئیس یکی از گورستانهای کشور را گرفته بودند، چون می‌گفتند سؤالات شب اول قبر را لو داده است!

از آنجا که به علت زیادی مرگ و میر، ذهن مدیرعامل محترم سازمان بهشت زهرا مشغول است؛ ما به جای ایشان به ارائه چند راهکار اصولی در این مورد می‌پردازیم:

۱ـ در صورت دفن مرده‌ای در یک گورستان غیرقانونی، سریعاً از طریق مجاری قانونی، برای وی حکم تخلیه بگیرند.

۲ـ مرده‌هایی را که در گورستانهای نامعتبر دفن می‌شوند، در مجامع رسمی و حقوقی به رسمیت نشناسند و مرده بودن آنها را قبول نکنند.

۳ـ افراد مرده در گورستانهای ممنوعه را پای میز محاکمه کشانده، برای آنان حکم اعدام صادر کنند.

۴ـ با اعمال دیپلماسی فراجهانی و ایجاد هماهنگی‌های لازم با عالم آخرت، زمینه را برای عدم پذیرش مردگان گورستانهای غیرمجاز و دیپورت کردن آنان به دنیا فراهم آورند.

۵ـ برادران و خواهران مرده‌شویی را که اقدام به شستن مرده‌های مردم در گورستانهای غیرانتفاعی می‌کنند، تحت تعقیب قرار داده، پروانه کسب آنها را باطل کنند. مرده‌شوی، پروانه کسب‌شان را ببرد.

۶ـ به جهت پیشگیری، گورستانهای متروکه را تغییر کاربری داده، این اماکن را به فرهنگسراهایی برای زنده کردن نشاط و شادمانی در روحیه نسل جوان امروز که بعضاً انگار خاک مرده بر روی معدودی از آنها پاشیده شده است، تبدیل کنند.

تبصره: مراقب باشید، مرده‌شویان اخراجی، در این قبیل جاها با تغییر لباس به عنوان نیروی کار نفوذ نکنند.

طنز برعکس

«اگر حضور هاشمی رفسنجانی در انتخابات قطعی شود، فروپاشی جبهه محافظه‌کاران حتمی است.»

ـ جراید

چون پرده برافتد...
... نه تو مانّی و نه من!

یک دقیقه با
دنیای علم

بهاره مهرنژاد

اگر فرزند دختر دارید، حتماً بخوانید

بارها پیش آمده که نوجوانان، خصوصاً دخترها از تخلیه به موقع مثانه خود سر باز زده و علت آن را بهداشتی نبودن توالت‌های عمومی نظیر مدارس و یا آموزشگاهها عنوان می‌کنند، درحالی که عدم تخلیه به‌موقع ادرار، یکی از دلایل مهم ابتلا به ریفلاکس ادراری بوده و عوارض جبران‌ناپذیر و غیرقابل بازگشتی به همراه خواهد داشت.

«ریفلاکس ادراری» عبارت است از پس زدن ادرار از مثانه به حالب (میزراه) و کلیه. این اختلال ساختاری در محل ورود حالب به مثانه و درحقیقت عدم جایگزینی مناسب مجرای حالب درون دیواره مثانه می‌باشد، از آنجا که محل اتصال حالب به مثانه به عنوان دریچه‌ای عمل می‌کند که هنگام انقباض و تخلیه مثانه باید بسته باشد و از بازگشت ادرار از مثانه به حالب‌ها جلوگیری می‌کند، در صورت بروز اختلال (ریفلاکس ادراری) این وظیفه مختل می‌شود و هنگام انقباض عضلات برای دفع ادرار، دریچه یادشده باز می‌ماند و ادرار از مثانه به حالب پس زده می‌شود.

همچنین چندین عامل در بروز ریفلاکس ادراری نقش دارند که مهمترین آنها، عدم به موقع تخلیه مثانه، یبوست و عفونت ادراری می‌باشد.

علایم ریفلاکس ادراری با توجه به شدت بیماری متفاوت می‌باشد. با این حال دردهای شکمی، پهلوها، عفونتهای مکرر ادراری، سوزش به هنگام دفع ادرار از علایم اصلی این بیماری می‌باشند.

بنابراین با توجه به اینکه عدم توجه به این بیماری و عدم درمان به موقع آن، باعث انتشار عفونت به سراسر بدن شده و خطر بروز نارسایی کلیه پیشرفته را افزایش می‌دهد، به تمامی خانواده‌ها توصیه می‌کنیم در ابتدا به دختران نوجوان خود آموزش دهند هنگامی که احساس دفع ادرار دارند حتماً مثانه خود را خالی کنند و علاوه بر این در صورت ابتلا به یبوست، گنجاندن میوه و سبزی فراوان در برنامه غذایی فرزند خود را فراموش نکنند.

مؤثرترین راه جلوگیری از «آب مروارید»

آب مروارید (کاتاراکت) یکی از بیماریهای چشمی است که در آن عدسی چشم دچار کدورت پیشرفته شده و از حالت شفاف به رنگ سفید تغییر می‌یابد.

آب مروارید معمولاً به دلایل متعددی نظیر ژنتیک، دیابت، بیماریهای تغذیه‌ای، التهابات چشمی، ضربه و گاهاً تاباندن اشعه‌های خاص بروز می‌کند ولی به‌طور کلی، افزایش سن که با خود پیری سلولها را به همراه دارد، یکی از عمده‌ترین دلایل بروز این بیماری در میانسالان است.

کاتاراکت در اغلب موارد با کاهش دید خود را نشان می‌دهد که معمولاً میزان تاری به‌تدریج افزایش یافته و در مواردی دید مفید فرد را از بین می‌برد. همچنین درد شدید چشم، قرمزی چشم، سردرد، تهوع و استفراغ از دیگر علائم آب مروارید به‌شمار می‌روند.

این درحالی است که محققان دانشگاه اوهایو در آمریکا، با مطالعه بر روی سلولهای کریستالی چشم دریافتند که مصرف سبزیجات به‌ویژه اسفناج که حاوی مقادیر زیادی آهن می‌باشد، نقش مهمی در کاهش بروز کاتاراکت در افراد دارد.

براساس این تحقیقات، مصرف کاهو، اسفناج، کلم سبز، گل کلم و جعفری که حاوی آنتی‌اکسیدان می‌باشند، خطر ابتلا به کاتاراکت را در افرادی که به هر دلیلی مستعد ابتلا به آن هستند و یا قبلاً به نوع دیگری بیماری چشم مبتلا شده و تحت درمان با اشعه ماوراءبنفش قرار گرفته‌اند، تا ۶۰ درصد کاهش می‌دهد.

مهمترین عامل ریزش مو

در سالهای اخیر، مراجعه افراد به کلینیک‌های پزشکی برای درمان ریزش مو افزایش بسیاری پیدا کرده است و همگان علت ریزش مو را استفاده نکردن از شوینده‌های مناسب می‌پندارند، درحالی که محققان نوع رژیم غذایی را اصلی‌ترین عامل ریزش مو می‌دانند.

محققان ژاپنی نیز با انجام یکسری مطالعات گسترده، دریافتند که رژیم غذایی پرچرب نقش مهمی در ریزش موی افراد دارد، درواقع مطالعات انجام شده در ژاپن نشان می‌دهد که همزمان با تغییر رژیم غذایی ژاپنی به نوع غربی، برنج یا گوشت، میزان شیوع ریزش مو در ژاپنی‌ها را افزایش داده است و محققان علت این امر را افزایش مصرف چربی حیوانی در رژیم غذایی جدید می‌دانند.

براساس این تحقیقات، افزایش هورمون‌های ریزش مو در افرادی که غذاهای پرچرب مصرف می‌کنند در مقایسه با آنهایی که رژیم غذایی کم‌چرب و یا رژیم گیاهی دارند، بیشتر است.

بنابراین به تمامی افرادی که از ریزش مو رنج می‌برند، توصیه می‌کنیم قبل از مراجعه به کلینیک‌های پزشکی، به اصلاح رژیم غذایی خود بپردازند.

پوکی استخوان، اپیدمی خاموش

پوکی استخوان یا «استئوپروز» بیماری سیستم اسکلتی بدن است که در آن املاح آلی از قبیل کلسیم و فسفر در استخوانها تحلیل یافته و توده بافت استخوانی کاهش می‌یابد و درنهایت استخوانها پوک و شکننده می‌شوند.

پوکی استخوان، پس از بیماریهای قلبی و سرطان، سومین معضل بهداشتی در سراسر جهان شناخته شده است، به‌طوری که برطبق آمارها ۷۵ درصد از زنان و ۳۰ درصد از مردان در سنین بالاتر از ۵۰ سال به آن مبتلا می‌شوند.

دلایل بروز پوکی استخوان

عوامل زیادی در بروز استئوپروز دخالت دارند که مهمترین آن کاهش هورمونهای زنانه (به‌ویژه استروژن) به دنبال آغاز یائسگی است. همچنین از دیگر عوامل مؤثر در بروز این بیماری می‌توان به مواردی همچون: ژنتیک، نوع تغذیه (کاهش مصرف شیر و لبنیات به عنوان اصلی‌ترین منبع کلسیم و همچنین مواد غذایی حاوی فسفر، دریافت کم ویتامین D، کاهش مصرف غذاهایی نظیر جگر، تخم مرغ و انواع غذاهای دریایی از عوامل مؤثر در بروز و تشدید استئوپروز هستند.)

یائسگی زودرس، بلوغ دیررس، بی‌نظمی عادت ماهیانه، خارج کردن رحم به هر دلیلی، شیر دادن طولانی، مصرف فراوان قهوه و نوشیدنی‌های کافئین‌دار، استعمال دخانیات، داروهای کورتونی و ادرارآور، ابتلا به برخی بیماریها نظیر پرکاری تیروئید، «آرتریت روماتوئید»، «سندرم کوشینگ» و بیماری کلیوی و نژاد، اشاره کرد.

علائم و نشانه‌های پوکی استخوان

پوکی استخوان در اغلب موارد بی‌علامت است مگر آنکه شکستگی استخوان رخ دهد، اما شایع‌ترین علامت این بیماری ایجاد کمردرد در افراد مسن، آرتروز، گرفتگی عضلانی و دردهای استخوانی است.

پیشگیری

پیشگیری از پوکی استخوان بایستی از دوران بلوغ و نوجوانی شروع شود. اصول پیشگیری بایستی بر پایه ورزش و ترک عادت غذایی ناپسند باشد، چراکه ورزش باعث تراکم کلسیم در استخوانها شده و از افزایش وزن که عامل مهمی در تشدید پوکی استخوان است، نیز جلوگیری می‌کند. بنابراین انجام روزانه یک تا سه کیلومتر پیاده‌روی به مدت سه روز در هفته و انجام فعالیت‌های ورزشی سبک به مدت روزانه ۳۰ دقیقه از ابتلا به این بیماری جلوگیری می‌کند. همچنین کلسیم یکی از املاح آلی است که به همراه ویتامین D در ساخت و استحکام استخوانها ضروری است. به همین دلیل نوشیدن روزانه ۲-۳ لیوان شیر، قرار گرفتن در معرض نور خروشید، مصرف ماهی و سبزیجات سبز تیره که حاوی مقادیر زیادی ویتامین K هستند، از راهکارهای مؤثر در جلوگیری از بروز پوکی استخوان در میانسالی به‌شمار می‌رود.

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

متولدین فروردین

مشکل شما که تا این حد بزرگ نیست، همه انسانها دوست دارند تنی سالم و دلی شاد داشته باشند و در خانواده‌ای خوشبخت زندگی کنند، پس شما تنها نیستید که این آرزوها را دارید، ولی شما باید برای رسیدن به این آرزوی بزرگ کمی به دور و اطراف خود بیشتر دقت کنید و قدمهای بزرگ بردارید و در این هفته زمان و شرایط برای این کار مهیاتر است. در ضمن به مسأله‌ای که در ذهن داشتید نزدیکتر شده‌اید پس از بلندپروازی دوری کنید تا به شما لطمه نزند. مطمئن باشید واقع‌بین بودن و قبول حقیقت‌های زندگی به شما آرامش خاصی می‌بخشد.

متولدین اردیبهشت

با توجه به شرایط ایجاد شده به شما ایستادگی و مقاومت توصیه می‌کنم تا در برابر مشکلات سربلند باشید. در مورد آن چیزی که مدتها نگرانش بودید هم باید بگویم که شرایط آنطور که شایسته شما می‌باشد پیش می‌رود. اما با وجود این همه کار استراحت و تفریح برایتان دیگر یک امر ضروری شده که امیدوارم حداقل خستگی جسمی را از خودتان دور کنید. در ضمن لازم است برای دستیابی به آرامش روحی خودتان هم که شده طوری عمل نمایید که گویی سرنوشت خویش را به دست خودتان رقم می‌زنید و با رفتار خودتان به آن جامه عمل بپوشانید و الگویی برای اطرافیان و عزیزان باشید، مثل همیشه!!

متولدین خرداد

صحبت از ایده‌آلها و الگوهای زندگی کار سختی نمی‌باشد بلکه عمل کردن به گفته‌هاست که اگر قرار باشد در تمامی موارد صدق کند می‌دانم کمی سخت و دشوار می‌باشد. لازم است که در این هفته با شناخت کافی از اطرافیان و محلی که در آنجا حضور می‌یابید قدم بردارید و مراقب باشید تا مرتکب اشتباه نشوید چون هر فکر و عمل اشتباهی مسیر زندگی شما را تغییر می‌دهد و توجه داشتن برایتان حیاتی است. در محل کارتان هم سعی کنید وقت‌شناس باشید تا مورد انتقاد قرار نگیرید.

متولدین تیر

به دنبال گوش شنوایی برای بیان حرفهای دلتان می‌گردید و می‌گویید که کسی را پیدا نمی‌کنید که شما را درک کند، اما من پیشنهاد می‌کنم که راز و نیاز با خداوند و درددل با او بهترین است چرا که بهترین تسکین‌دهنده دردها است. البته اینطور که پیداست درایت خاصی برای حل مسائل پیدا می‌کنید و این را نیز بدانید که این هفته زمان مناسبی برای کاری که قصد دارید انجام دهید، می‌باشد.

متولدین مرداد

باز هم کمی بی‌دقتی باعث شد تا جمله‌ها و حرفهای مختلفی را از دور و نزدیک بشنوید اما من توصیه می‌کنم آنها را تجزیه و تحلیل کنید و بعد از بررسی راجب ایشان تصمیم‌گیری نمایید. در ضمن مشکل ایجاد شده را هم جدی نگیرید، چون زودگذر است و به‌راحتی برطرف می‌شود، به خانواده فکر کنید تا باعث ایجاد سوءتفاهم برایتان نشود. مورد مهر فردی قرار می‌گیرید که واقعاً حق شما می‌باشد و در پایان باید بگویم که ترس هیچ دردی را دوا نمی‌کند!

متولدین شهریور

محل کار و مسائل آن را جدی بگیرید و در مورد مسائل منطقی عمل نمایید و به‌جای توجه به اظهار نظرهای بی‌مورد سعی کنید خودتان باشید چون با واقعیت فاصله چندانی ندارید. اتفاق جالبی را پیش‌رو دارید و مشکلات زندگی برایتان رو به اتمام است. شکر خدا را به‌جای آورید و صدقه دهید و به صمیمیت و راحتی خود و خانواده بیندیشید چرا که می‌دانم برای شما اهمیت خاصی دارند.

متولدین مهر

این هفته زمان اندوختن انرژی آنهم از نوع مثبتش برای شما مهیاست، چرا که کارهای مهم و ضروری به اندازه کافی ذهن شما را تحت تأثیر قرار داده‌اند و اگر کمی غفلت کنید متأسفانه به اشتباه، خودتان اعتراف خواهید کرد که توانمند نیستید، پس به استراحت خلوت کردن با حضرت دوست و خوردن غذای کافی توجه داشته باشید تا انرژی لازم را کسب کنید. البته توجه به جزئیات حرکتی اطرافیان هم انرژی زیادی از شما می‌گیرد و نکته دیگر اینکه گاهی ندیدن بهتر از دیدن است!!

متولدین آبان

شما قدرت خاصی در مورد حل مشکلات دارید و همین‌طور در مورد تاءثیر گذاشتن روی دیگران، پس اگر در نزدیکی شما احساس نیازی شده و شما سعی در ابراز بی‌تفاوتی نسبت به آن هستید من توصیه می‌کنم آن را دریابید چرا که ممکن است اثر بدی را روی ذهن شما بگذارد. البته می‌دانم که خودتان نیز در شرایط خاصی قرار دارید و احتیاج به توجه و استراحت برایتان ضروری شده و حتی شرایط خاص روحی شما اجازه کمک به کسی را نمی‌دهد، اما باور کنید لازم است مثل همیشه محکم و استوار چون کوه مقاومت کنید و ثابت نمایید که از شرایط خاص جسمی و روحی برخوردار هستید. امیدوارم به زودی به آرامش برسید.

متولدین آذر

نمی‌دانم چرا انتظار دارید که پاداشی دریافت کنید و یا اینکه کسی انرژی خاصی به شما بدهد و خستگی سالیانه را از شما دور کند و از این بابت عقیده‌های جدید و طرحهای تازه‌ای هم ریخته‌اید درحالی که این طرز تفکر مانع پیشرفت کاری شما می‌شود. بنابراین من به شما توصیه می‌کنم که ابتدا خودتان به اعتقادی که دارید عمل کنید و از همت بلندتان سود ببرید و هدایت و رهبری را به عهده بگیرید و بدانید که موفق هستید. چون شما کارهایتان را به نحو احسن انجام می‌دهید. در ضمن این را بدانید که بهتر است دیگران را همانطور که هستند، بپذیرید تا مشکل بین شما و دوستان و عزیزان ایجاد نشود.

متولدین دی

اگر در هفته سوم دی ماه متولد شده‌اید تولدتان مبارک باشد.

خودتان نیز می‌دانید که عقاید و نظریه‌های خاصی در زندگی دارید و برای اثبات درست بودن آنها و عمل به آنها از جان مایه می‌گذارید و البته ممکن هم هست که حق با شما باشد و موفق هم بشوید چون شما جزء آن دسته افرادی هستید که می‌توانید مدیر خوبی باشید، ولی در شرایط حاضر من توصیه می‌کنم به آنچه که دارید قانع باشید چرا که این موضوع به نفع شماست. گفتگوی تلفنی خود را هم با دقت انجام دهید!

متولدین بهمن

مسوولیتی را به عهده دارید که امیدوارم آن را مثل همیشه به بهترین نحو انجام دهید و پاداش این کارتان را هم ببینید، ولی برای بهبود روحیه و شرایط خاص خودتان بهتر است فقط کمی محتاطتر عمل کنید و بدانید که این وضعیت روحی برای همیشه در شما ماندگار نخواهد شد، چون مهم نحوه برخورد کنترل شده شما می‌باشد که من امیدوارم با قبل تفاوت کند. در ضمن تحقیق و جستجو همیشه سرانجام خوبی دارد به این شرط که آن را به اتمام برسانید تا به نتیجه دلخواه برسید.

متولدین اسفند

نمی‌دانم چرا خودتان را در محدودیت خاصی احساس می‌کنید و برای رهایی از آن به فکر چاره‌ای نیستید و یا شاید توان آن را در خود نمی‌بینید، ولی این را بدانید که خواستن توانستن است، پس برای انجام کارهایتان تنها کافی است که اراده کنید و قدم اول را بردارید. گامهای بعدی راحت‌تر می‌باشند و بخصوص برای شما توانایی خاصی به همراه می‌آورند که خودتان هم به آن واقف هستید. پایبند بودن به بعضی مسائل قدیمی شما را از جهت روحی رنج می‌دهد که من توصیه می‌کنم اول به فکر سلامتی خود باشید چون در صورت سالم بودن است که می‌توانید برای اطرافیان مفید باشید.

هجرت کلمه بزرگی در تاریخ انسانها و تمدنهاست • دکتر علی شریعتی

نقاشی های شما

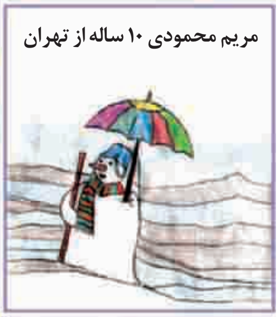
مریم محمودی ۱۰ ساله از تهران

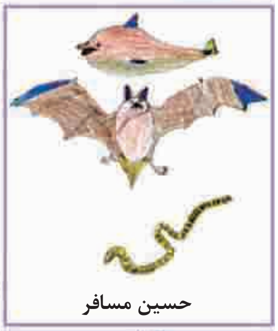
حسین مسافر

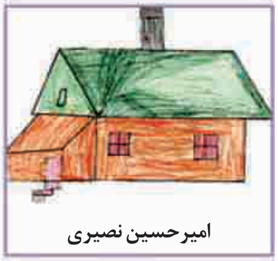
امیرحسین نصیری

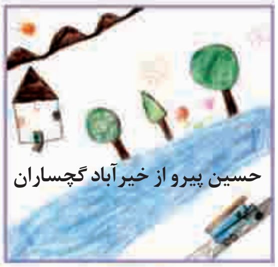
حسین پیرو از خیرآباد گچساران

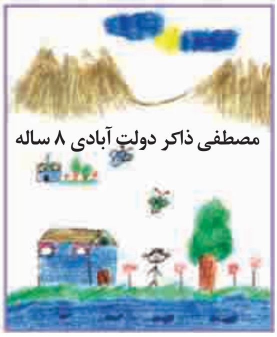
مصطفی ذاکر دولت آبادی ۸ ساله

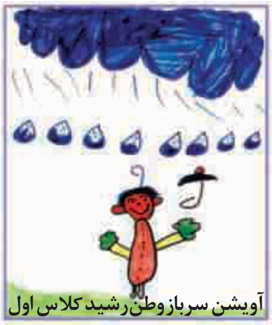
آویشن سربازوطن رشید کلاس اول

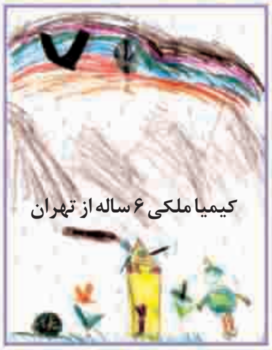
کیمیا ملکی ۶ ساله از تهران

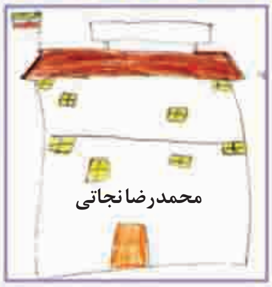
محمدرضا نجاتی

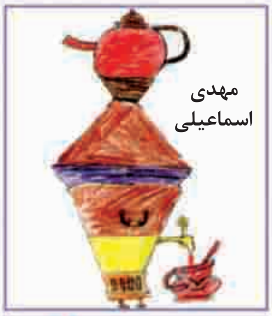
مهدی
اسماعیلی

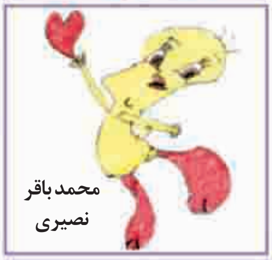
محمدباقر
نصیری

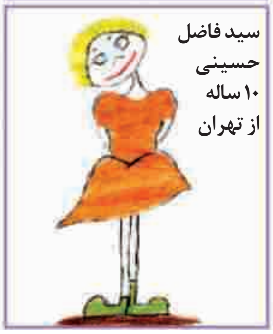
سید فاضل
حسینی
۱۰ ساله
از تهران

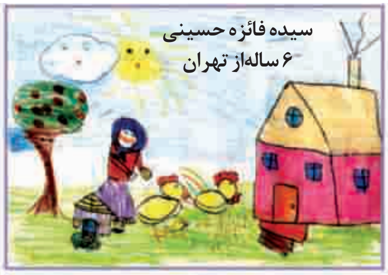
سیده فائزه حسینی
۶ ساله‌از تهران

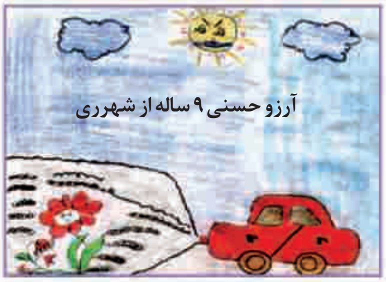
آرزو حسنی ۹ ساله از شهرری

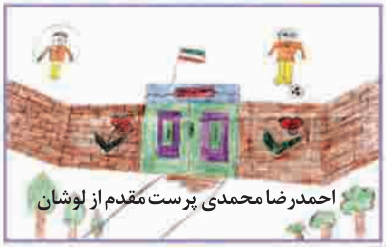
احمدرضا محمدی پرست مقدم از لوشان

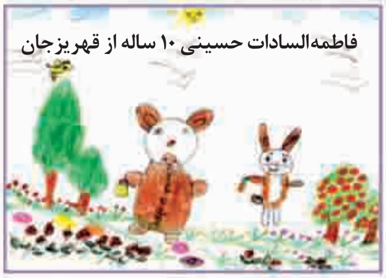
فاطمه‌السادات حسینی ۱۰ ساله از قهریزجان

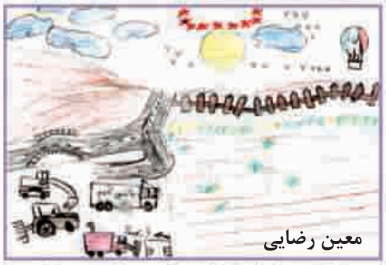
معین رضایی

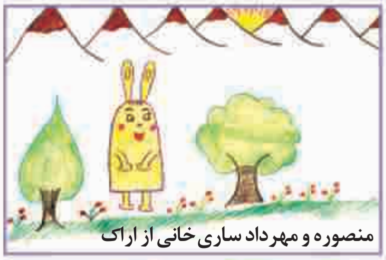
منصوره و مهرداد ساری خانی از اراک

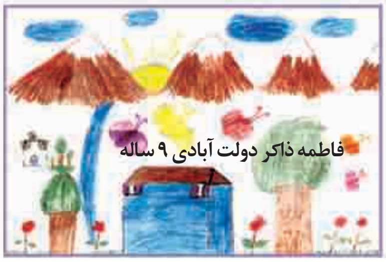
فاطمه ذاکر دولت آبادی ۹ ساله

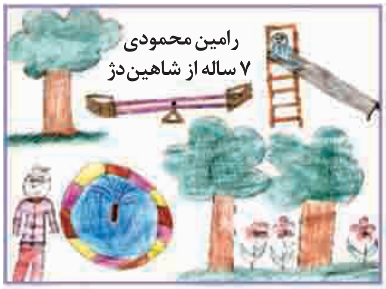
رامین محمودی
۷ ساله از شاهین‌دژ

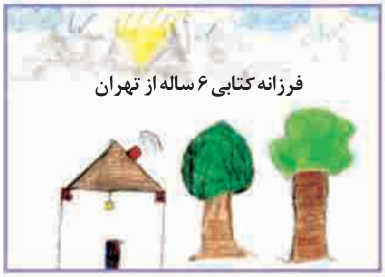
فرزانه کتابی ۶ ساله از تهران

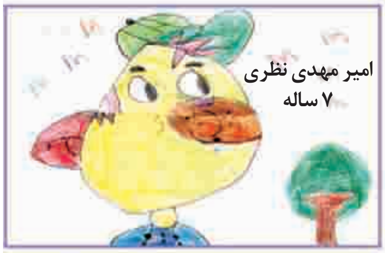
امیر مهدی نظری
۷ ساله

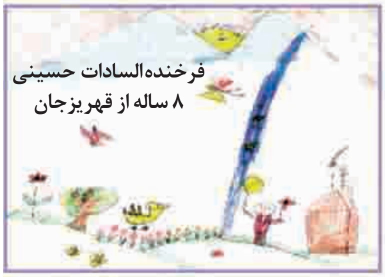
فرخنده‌السادات حسینی
۸ ساله از قهریزجان

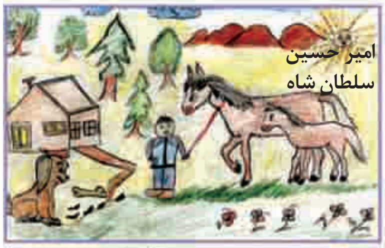
امیر حسین
سلطان شاه

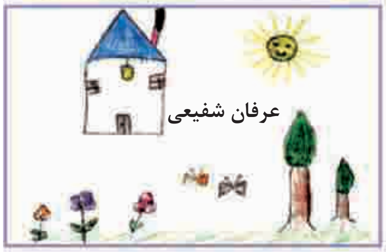
عرفان شفیعی

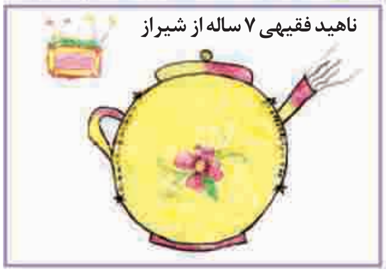
ناهید فقیهی ۷ ساله از شیراز

گل‌پسند
Golpasand

کرم گل‌پسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand **CREAM**
Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجـربه و دانش فنی

گل پسند (بلنداکس) تهران – ایران تلفن: ۲۸۴۰۵۵۰–۲۸۴۰۵۰۱

جهانگرافیک ۱۰۳۴

LG
Life's Good

بدون تسمه = بدون لرزش و بی صدا

نصب رایگان

۷ کیلو

WD-14120RD

- ۱۰۰٪ خشک کن
- دارای سیستم Direct Drive (DD)
- سرعت موتور ۴۰۰ تا ۱۴۰۰ دور در دقیقه
- سیستم شستشوی تمام اتوماتیک هوشمند
- دارای سیستم شستشوی اولیه ، توقف آبکشی و آبکشی اضافی
- درب بزرگ با زاویه بازشدن ۱۸۰ درجه برای البسه بزرگ و حجیم
- قابلیت برنامه ریزی شستشو تا ۱۹ ساعت
- دارای دو ورودی شیر آب سرد و گرم
- حداقل مصرف برق (نمودار مصرف انرژی **A**)

فقط با ضمانت‌نامه فارسی گلدیران
بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش
دفتر خدمات پس از فروش: ۸۹۶۲۴۲۲۷ - ۸۹۶۲۹۹۸۰
گلدیران نماینده انحصاری محصولات خانگی ال جی در ایران
www.goldiran.ir www.lge.ir